نجم‌الدّین رازی



# سَیر و طَیر از مُلک تا مَلکوت

ترجمهٔ

مناراتُ السّائِرین الی حضره‌الله

و

مقامات الطائرین



گزارش پارسی

دکتر محمودرضا افتخارزاده

۱۳۹۰

| | |
|---|---|
| سرشناسه: | نجم رازی، عبدالله بن محمد. ۵۷۰ - ۶۵۴؟ ـ ق. |
| عنوان قراردادی: | منارات السائرین الی حضرةالله و مقامات الطائرین. فارسی |
| عنوان و نام پدیدآور: | ترجمه منارات السائرین : سیر و طیر از ملک تا ملکوت نجم الدین رازی، گزارش پارسی محمود رضا افتخارزاده |
| مشخصات نشر: | تهران: جامی، ۱۳۸۹. |
| مشخصات ظاهری: | ۳۷۶. |
| شابک: | 978-600-176-032-7 |
| وضعیت فهرست‌نویسی: | فیپا |
| یادداشت: | عرفان -- متون قدیمی تا قرن ۱۴ |
| شناسه افزوده: | افتخارزاده ، محمود ، ۱۳۳۳، مترجم |
| رده‌بندی کنگره: | BP۲۸۳/م۳ن۸۰۴۱ ۱۳۸۹ |
| رده‌بندی دیویی: | ۲۹۷/۸۲ |
| شماره کتابخانه ملی: | ۲۲۳۷۲۹۴ |



**خیابان دانشگاه، چهارراه وحید نظری، شماره ۵۲**

**تلفن ۶۶۴۰۰۲۲۳**

---

**ترجمهٔ منارات السائرین**

**نجم‌الدین رازی**

مترجم: دکتر محمودرضا افتخارزاده

چاپ اول: ۱۳۹۰

شمارگان: ۱۰۰۰ جلد

چاپ: فراین



شابک: ۷ ـ ۰۳۲ ـ ۱۷۶ ـ ۶۰۰ ـ ۹۷۸

**ISBN: 978 - 600 - 176 - 032 - 7**

## فهرست مطالب

باب سوم:

مقام نبوّت



باب چهارم:

مقام ولایت

باب پنجم:

**مقام انسان**



باب ششم:

**مقام خلافت مختص انسان**



باب هفتم:

**مقامات انسان در بازگشت وی سوی پروردگار**



باب هشتم:

**مقام نفس و شناخت آنها**

# گفتار گزارنده

- نجم‌الدین رازی!
- عرفان متشرّعانه!
- منارات السّائرین!

# شیخ نجم الدّین رازی

## ابوبکر عبدالله پسر محمد پسر شاهاور رازی
## (۶۵۴ - ۵۷۳ مهشیدی)

● **زندگی!**

حضرتِ شیخُ الشّریعه و قُطبُ الطّریقه، شیخُ الشیّوخ نجم الدّین رازی معروف به نجم الدّینِ دایه، برجسته‌ترین عارف ایرانی سده‌ی ششم و هفتم مهشیدی است! حضرت شیخ را «شهر ری مُولد و منشاء»[1] است که در یکی از شهورسنه‌ی ۵۷۳ مهشیدی در آن شهر بزاد. از نشو و نمای آن حضرت خبری در دست نیست و ندانیم که ایّام صباوت و شبابت و شیخوخیّت یاکه تعلیم و تعلّم و تحصیل آن قُطبِ عالمِ عرفان چگونه و در کجا بوده است! حضرت شیخ (که خدایش بیامرزاد) در آثار موجودش به ویژه در کتاب شریف منارات السّائرین از برخی مشایخ خویش یاد فرموده که: «شیخِ این ضعیف، سلطان وقتِ خویش مجدالدین بغدادی رضی الله عنه بود...».[2] یاکه: «یکی از مشایخ من مرحوم قزوینی که عارف بزرگ بی‌مانند روزگارش بود».[3] یا: «مرحوم شیخ علی که در رَحَبَه‌ی شام خدمت‌اش بودم».[4] وگویاکه از محضر «شیخ شهید حضرت شرف پسر مؤیّد بغدادی»[5] نیز بهره برده است! و دانیم که حضرت شیخ (که خدایش از او خشنود باد) «به هنگامِ ایّامِ خلوت در خوارزم»[6] بوده و عزم جزم داشته تا بقیّه‌ی عمرش را در خلوت

---

۱. مرصاد ۹. ۲. مرصاد ۳۹. + منارات. ۳. منارات ۵۶.
۴. منارات ۵۷. ۵. منارات ۲۸۱. ۶. منارات ۲۴۴.

گذراند، سه سال خلوت گزیده و شیخ‌اش بدون اختیار وی، او را از خلوت در آورده و وی را مُلزَم به خدمتِ خویش فرموده است![۱]

حضرت شیخ نجم الدین «در بلاد عراق و خراسان، گاه در سفر و گاه در حَضَر»[۲] روزگار می‌گذراند! تا که در شُهورسنه‌ی ۶۱۷ مهشیدی، مغولان به ایران تاختند و خراسان را بسوختند! آن حضرت یک سال در آن دیار صبر کرد، شداید و محن را تحمّل فرمود به این امید که شب دیجور آن فتنه و بلا را صبحِ عافیت بدمد![۳] حضرت شیخ را عقیده این بود که از سرِ اطفال و عورات نباید رفت و مفارقت دوستان و مُحبّان و ترکِ مقرّ و مسکن نباید گفت![۴] لیک روزگار چنان بر حضرت شیخ سخت آمد که نه روی آن که متعلّقان را به جملگی از آن دیار بیرون آورد و نه دل یاری آن می‌داد که جمله را در معرض هلاکت و تلف بگذارد! عاقبت چون بلا به غایت رسید و محنت به نهایت، و کار به جان و کارد به استخوان،[۵] این قاعده به خاطر شریف حضرت شیخ آمد که: «اَلضَّروُرات تُبیحُ الْمحظوُرات».[۶] بر این اساس بود که حضرت شیخ ترک جملهٔ متعلّقان گفت و خود برست و عزیزان را به دستِ بلا سپرد! حضرت شیخ به همدان گریخت و آن شهر را مسکن فرمود! تا که سرانجام دود آتشِ مغولان از اُفق نمودار شد![۷]

حضرت شیخ در شهور سنه‌ی ۶۱۸ مهشیدی با جمعی از عزیزان و درویشان، شبانه از همدان گریخت و راهی اردبیل شد[۸] در اردبیل بود که دریافت مغولان بیشترِ مُتعلّقانِ وی را که در شهر ری بودند، شهید کرده‌اند![۹] آن حضرت چون امید از وطنِ مألوف را مُنقطع یافت، صلاح دین و دنیا را در آن دید که وطن در دیاری دیگر سازد که مردمش اهلِ سنّت و جماعت و از آفاتِ بدعت و هوی و تعصّب پاک باشند و آن دیار به امن و عدل آراسته بُوَد![۱۰] حضرت شیخ از اهلِ فضل و اربابِ نظر و اصحابِ تجارب و سفر، تفحّصی بفرمود! همه به اتفاق گفتند: دیاری به این اوصاف، در این اوقات، بلادِ روم است که هم به مذهب اهلِ سنّت و جماعت آراسته است و هم به امن و عدل پیراسته![۱۱]

حضرت شیخ بی‌درنگ روی بدان خطّه‌ی مبارک نهاد! اُفتان و خیزان در صحبت جمعی از عزیزان به حدود آن دیار مبارک رسید و به شهر قیصریّه یا قیساریّه در آمد! از

---

۱. ن.ک: همان. ۲. مرصاد ۸. ۳. مرصاد ۱۰. ۴. همان.
۵. همان ۹ و ۱۰. ۶. همان ۱۰. ۷. مرصاد ۱۰. ۸. همان.
۹. همان ۱۱. ۱۰. همان. ۱۱– همان.

اتفاقاتِ حَسَنه، در شهرِ ملاطیّه، توفیق زیارت حضرت شیخ شهاب الدّین سُهروردی را یافت! آن قُطبِ اَقطاب، نامه‌ای به خطّ خویش به نوّابِ حضرتِ سلطانِ سلجوقی علاءالدین کی قباد نگاشت و شرح حالِ زار حضرت شیخ نجم‌الدین را بگفت و رعایت حال وی را بخواست![1]

بدین سان حضرت شیخ (که خدایش بیامرزاد) در ظلِ ظلیل بقیّه‌ی آل سلجوق، در آسایش و آرامش بغُنود و به شکرانه‌ی این سایه‌نشینی، در رمضان سال ۶۱۸ مهشیدی، تألیف کتاب شریف مرصادُ العباد من المبداء الی المعاد را آغاز و در روز دوشنبه، اول ماه رجب سال ۶۲۰ مهشیدی، در شهرِ سیواس آن را به انجام رسانید! و با قصیده‌ی شکرانه‌ای در پایانه‌ی کتاب، آن را به سلطانِ سلجوقی تقدیم داشت!

حضرت شیخ نجم الدین، در این دیار توفیق زیارت حضرت مولانا جلال الدّین بلخی و حضرت شیخ صدرالدّین قونیوی را نیز بیافت! لیک دانسته نیست که چرا حضرت شیخ را آن دیارِ با امن و عدل که مردمش همه مذهبِ سُنّت و جماعت داشتند خوش نیامد و دیری نپایید که به عراقِ پُر بلا باز آمد و در بغدادِ بی بقاء مُقیم شد و سرانجام در همان شهر، در سال ۶۵۴ مهشیدی بدرود زندگی گفت!

حضرت شیخ نجم الدین را آثار گرانباری است در عرفان، از جمله: مرصادُالعباد، مرمُوزات، معیار الصدّق، تفسیر قرآن و منارات السّائرین! حضرت شیخ در کتاب منارات از چند اثر دیگرش یاد کرده که گویا تاکنون به دست نیامده، از جمله کتاب سماع طبیعی و کتاب منافع الاعضاء و کتاب زُبدة العوالی حُلیة الامالی![2]

حضرت شیخ نجم الدین خود مُدّعی است که صاحبِ کرامات و مکاشفات بوده از جمله می‌فرماید: «در یکی از مکاشفاتم، خدای متعال همه‌ی عالم را نشانم داد...».[3]



- **عرفانِ مُتشرّعانه‌ی رازی!**

حضرت شیخ نجم الدین (که خدایش از او خشنود باد) در شریعت؛ شافعی مذهب، در عقیدت؛ اشعری مسلک، و در طریقت؛ پیرو سلسله‌ی شریفه‌ی

حائری

۱. مرصاد ۱۳.
۲. منارات ۲۷۸، ۱۳۳، ۱۴۰.
۳. منارات ۲۵۰.

کُبراویه است!

حضرت شیخ را در سیر و سلوک عرفانی ـ نظری، منظومه‌ای است مرکّب از خُدا، انسان و هستی،که این منظومه، موضوع محوری عرفان و آثارِ موجود آن حضرت است!

در این منظومه‌ی عرفانی، طریقت از شریعت می‌گذرد و سرچشمه‌ی عرفان حضرت شیخ، شریعت است، چرا که: «تا نَفْسِ انسان به کمال مرتبتِ صفای آینگی رسد، سالک مهالکِ بسیار قطع باید کرد و این جز به واسطه‌ی سلوکِ بر جاده‌ی شریعت و طریقت و حقیقت دست ندهد!».[1] از این روی حضرت شیخ کوشیده تا دوگانگی و ناسازگاری ذاتی شریعت و طریقت را توجیه فرماید، لیک ناخواسته این تضاد ذاتی را آشکار فرموده و نشان داده که زان بیش که عارف باشد، فقیه و محدّث و متکلّم است و بر همین اساس، در شرایطِ شیخوخیّتِ طریقت می‌فرماید: یکی از شرایط، علمِ شریعت است![2] و از آنجا که آبشخورِ حضرتِ شیخ در شریعت، مذهبِ شافعی و در کلام، مسلک اشعری است، از سرِ تشرُّع و تعزُّب و تعصّب و تصلّبِ شرعی، تنها همین آبشخور را چشمه‌ی آب حیات می‌داند و بر آن سخت پای می‌فشرد و در شرایطِ شیخوخیّتِ طریقت می‌فرماید: «شرط دوم اعتقاد است، باید که اعتقادِ اهلِ سنّت و جماعت بدارد...».[3] و بر پایه‌ی همین تشرُّع است که همه‌ی مذاهب و فرق را باطل و بدعت دانسته و مصادیق منافقِ کافر یا نفاقِ در کفر را فلاسفه، دهریان، طبیعیان، تناسخیان، مُباحیان و اسماعیلیان می‌داند![4] آن سان که نحله‌های عرفانی مَلامتیّه، قَلَنْدریّه، حیدریّه، جُرَیْریّه و... را اباحی‌گر و زندیق می‌نامد![5] معیارِ حضرت شیخ (که خدایش از او خشنود باد) در این داوری «انجامِ اعمالِ شریعت بر پایه‌ی متابعت و تأدیبِ به آدابِ طریقت بر پایه‌ی سیره و سنّتِ مشایخ است! از این رو هر که ادّعا کند که وی ضمیرش را با خدا صاف و خالص ساخته و به مقام و مرتبه‌ای در حقیقت رسیده که از تقیّد به شریعت بی‌نیاز گشته و گوید که متابعت و تقلیدِ شریعت کارِ عوام باشد، بدان که او از مُلحدان و زندیقان و فیلسوفان و اباحیگران است... چرا که هر حقیقتی را که شریعت

---

۱. مرصاد ۴. ۲. همان ۱۳۷. ۳. همان. ۴. مرصاد ۲۲۵.
۵. منارات ۲۶۰ـ ۲۶۱.

تأیید نکند، زندقه باشد!».[۱]

شگفتا که حضرت شیخ(ره) با این بینش و نگرش، در چند جای کتابِ شریفِ منارات السّائرین به اشعاری از حلاّج عارف نامی ایران استناد کرده آن سان که در چند مورد به سخنان حضرت بایزید بسطامی نیز استناد جسته و در تأیید و تأویل و تفسیر اَنَا الحقّ حلاّج و سُبحانی ما اَعظم شأنی بسطامی سخن‌ها فرموده![۲] لیک حضرت خیّام را بر نتافته و او را «سرگشته‌ی غافل و گُم گشته‌ی عاطل»[۳] نامیده و در نقد کلامِ منظومِ خیّام سخت بر او تاخته که: «یکی از فضلا که به نزد نابینایان به فضل و حکمت و کیاست معروف و مشهور است و آن عُمر خیّام است، از غایتِ حیرت و ضلالت این بیت را می‌گوید...».[۴] و سپس در نقد کلامِ منظومِ خیّام که فروفکنی پرده‌های تیره و تار از تارک زیبای زندگی است،[۵] سخن‌های تند و تیز فرموده، آن سان که محافلِ اُنس و سماع، مظاهر، جلوه‌ها و جاذبه‌های عرفان ایرانی را به نقدی تند و تیز کشیده است![۶]

این تناقص و تعارض و نقد و نفی حضرت شیخ (ره) ناشی از بینشِ مُتشرّعانه‌ی اوست! یعنی آن حضرت زان پیش و بیش از آن که عارف باشد، فقیه، مُحدّث و متکلّمی متشرّع و متعبّد است و بینش و نگرش حضرت شیخ بینشی شرعی شافعی و نگرشی کلامی اشعری است و این سیره و خُلق و خُوی همه‌ی مشایخ بزرگ عرفانِ مُتشرّعانه‌ی اعصار و قرون می‌باشد!

ناسازگاری ذاتی شریعت و طریقت در گفتار و نوشتار حضرت شیخ(ره) خویش را نشان می‌دهد! آن حضرت در سراسر آثار شریف‌اش کوشیده تا میانِ طریقت و شریعت سازگاری و هماهنگی ایجاد کند، لیک در این راه کامیاب نبوده است! حضرت شیخ(ره) از آغاز تا انجامِ عرفان و آثارش بر آن است تا شریعت را سرچشمه‌ی طریقت سازد! از این رو در تفسیر و تعریفِ خدا، انسان، هستی که موضوعِ عرفان و آثار اوست، نخست از آیات و روایاتِ شریعت مدد می‌جوید، سپس به تحلیل و تفسیر عرفانی آیات و روایات می‌پردازد تا سخت افزارهای شریعت را با نرم افزارهای طریقت تلطیف سازد و در همین بزنگاه هاست که گاه از خود بی‌خود شده، اوج می‌گیرد، چند لحظه‌ای از سیاه

---

۱. همان ۲۶۱ ـ ۲۶۲. ۲. منارات ۱۷۱. ۳. مرصاد ۲۲۷ ـ ۲۲۸. ۴. همان ۱۸ ـ ۱۹.
۵. ن، ک به کتاب ما: باز خوانی رباعیاتِ خیام (فروفکنی پرده‌های تیره و تار از تارک زیبای زندگی). تهران. نشر جامی ۱۳۹۰ خورشیدی.
۶. منارات ۲۸۷.

چال‌های هولناک شریعت در آمده در فضای آبی و روشن و بیکران عرفان پرواز می‌کند و تصاویری دل‌انگیز به دست می‌دهد و دوباره ناگه هبوط فرموده در گرداب‌های شریعت سقوط فرموده، سرگردان و پریشان، می‌جوشد و می‌خروشد و هیبتِ فقیهی متشرّع و متعبّد را به خود می‌گیرد! حضرت شیخ (که خدایش بیامرزاد) که دل از دریافت‌ها و جلوه‌های عرفانی نمی‌کند، از یک سو کیفر و عذابِ شریعت را دوری از محضرِ حضرتِ دوست، و اسفل سافلین دوزخِ شریعت را فرونای قالب انسانی و ریشه‌ی درخت نباتیّت و حیوانیّت و آدمیّت می‌داند و از دیگر سو چون از شریعت نمی‌تواند دل برگیرد، در جایی دگر، آن را همان کیفر و عذاب و ژرفای دوزخِ شریعت می‌شمارد![1] به همین خاطر است که تصاویر و تفاسیر آن حضرت از آفرینش انسان، با غلاظ و شداد شریعت همراه است![2]

نقطه‌ی اوج عرفانِ مُتشرّعانه‌ی حضرت شیخ (ره)، داستان آفرینشِ قالبِ انسان است که با آیات و روایاتِ شریعت و نگاهی نسبتاً عرفانی تحلیل و تفسیر شده است، لیک در این تفسیر و تحلیل از آغاز تا انجام، روایات شریعت غالب است![3].

حضرت شیخ (ره) که به حقّ کوشیده تا در سراسر آثار گرانقدرش به ویژه کتاب شریف منارات السّائرین، پُخته، سنجیده و بسیار علمی سخن گوید و قلم راند، تعابیر و تعاریفی جالب از تعبیر رؤیا در حقیقتِ خواب دارد![4] و تعریفی نکو از ماهیتِ رُوح فرموده که آمیخته‌ای است از عرفان و آیات و روایات شریعت![5] و یا تعریفی نکو از کیفیّت وحی فرموده که آمیزه‌ای است از آموزه‌های شریعت و طریقت![6]

حضرت شیخ (ره) در سراسر آثارش به ویژه کتاب شریف منارات السّائرین، بر عُنصرِ عقل تکیه و تأکید بسیار دارد، لیک نشان می‌دهد که منظور آن حضرت، عقلِ مُقیّد و مُتعبّدِ شرعی است! نقطه‌ی اوج ناسازگاری طریقت و شریعت در عرفانِ مُتشرّعانه‌ی حضرت شیخ (ره) آنجاست که می‌کوشد تا از حُرمتِ سماع در شریعت بکاهد، و حلیّت آن را در طریقت توجیه شرعی کند![7]

حضرت شیخ نجم الدین (ره) را ریشه و تباری ایرانی است! بنابراین، انتساب آن

---

۱. منارات ۲۹۵.
۲. منارات ۳۰۰.
۳. منارات ۱۱ـ ۱۱۵.
۴. منارات ۴۵.
۵. منارات ۲۱۵ـ ۲۲۰.
۶. همان ۳۶.
۷. منارات ۲۷۹ـ ۲۹۰.

حضرت به تباری تازی نادرست است! بی‌گمان تازیان و تازی گرایان از همان آغاز هر که را به تازی می‌نوشته تازی می‌دانند! آن سان که هماره فرهنگ و مدنیّت ملل اسلامی را فرهنگ و تمدن تازی می‌پندارند! تعرُّبِ حضرتِ شیخ (ره) ناشی از تسنّن و تشرُّعِ اوست! چرا که تسنّن در گوهرش چیزی جز مبانی قومیّت تازی نیست! حضرت شیخ را خُلق و خُوی شریف ایرانی از جمله غُلوّ مفرط است، چرا که روح ایرانی هرگز به وقایع قانع نبوده و نیست و هماره وقایع را اسطوره می‌سازد تا فراخورِ روح و روانِ بیکران آریایی‌اش شود! از این رو، همان غُلوّ مفرطی را که در آیین شریف باستان در حقّ حضرتِ زرتشت روا می‌داشتیم، حضرت شیخ نجم الدین (ره) همان غُلُوِ مُفرط را در حقّ حضرت رسول (ص) روا داشته و در این راه بر شیعه پیشی جُسته است! و این نشانِ ایرانی بودن اوست!



● **منارات السّائرین!**

کتاب شریف و لطیف منارات السّائرین الی الله و مقامات الطّائرین بالله یکی از علمی‌ترین آثار عرفانی حضرت شیخ نجم الدّین رازی (ره) است که به زبان تازی نوشته است! این کتاب شریف، نسخه‌ی مُوجز اما بسیار پُخته‌تر از کتاب شریف **مرصاد العباد** است که آن حضرت به پارسی نوشته است!

حضرت شیخ این کتاب شریف را در اوج علم و عرفان، سی و اندی سال پس از تألیف کتابِ مرصاد العباد نوشته، از این رو به لحاظ پُختگی علمی و عرفانی بر کتاب مرصاد العباد برتری چشم‌گیری دارد، چرا که در این کتاب، حضرت شیخ(ره) همه‌ی نبوغ علمی عرفانی خویش را به کار برده، از این رو در آغاز کتاب می‌فرماید: «در تألیف این کتاب راهی را پیمودم که زین پیش هیچ کس نپیموده»[1]. و در انجامِ کتاب می‌فرماید: «هر که در این کتاب نظر کند و ژرف اندیشد... انصاف دهد و اعتراف کند که اگرچه من از مُتأخّران هستم لیک چیزی آورده‌ام که هیچ یک از متقدّمان نیاوردند...»[2]. چنین پیداست که این کتابِ شریف، آخرینِ تألیفِ حضرت شیخ(ره) بوده است!

---

۱. منارات / دیباچه‌ی مؤلف.

۲. منارات / پایانه‌ی کتاب.

حضرت شیخ در این کتاب شریف نیز به شرح علمی عرفانی منظومه‌ی عرفانی‌اش؛ خدا، انسان و هستی پرداخته و به راستی که حقِ سخن را با قلمی قوی و کلامی متین ادا فرموده و سزد که از ژرفای دل گوییم خدایش بیامرزاد و از او خشنود باد!

گزارش پارسی این اثر گرانقدر عرفانی به خواسته و خواهش مدیریت محترمِ انتشارات جامی آقای حسین دهقان انجام یافته است!

سزد تا گفتار گزارنده با رباعی عارفانه‌ای از حضرت شیخ نجم الدین (ره) به پایان رسد:

ای نسخه‌ی نامه‌ی الهی که تویی — وی آینه‌ی جمال شاهی که تویی!
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست — از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی!

محمود رضا افتخارزاده
تهران
آبان ماه ۱۳۸۹ خورشیدی
ذی‌قعده ۱۴۳۱ مهشیدی

## دیباچه‌ی مؤلّف!

ستایش آن خدایی را سزد که در ذات‌اش یکتا، و در صفات‌اش بی‌همتاست، آن نوپردازِ بی‌تا در نوآوری‌هایش، آن نوآغازِ بی‌مانند در آفریده‌هایش، همو که با کلام نوپرداز و حکمتِ سازه‌وارش آفریند، نخستین پدیده‌ای که آفرید، رُوحِ مصطفا بود، زان پس از آن روح، اَرْواحِ انبیاء و اَصْفیاء و اَوْلیاء را بیافرید و آن روح را پدرِ ارواح قرار داد، آن‌سان که آدم را پدرِ اَشْباح مُقرر فرمود. آنگه از او عالَمْ را بیافرید که در آن انسانی بزرگ پرورید و شخصِ آدم را در آن، عالمی کوچک نهاد و او را به رحمت، مُوَشّحْ و به معرفت و خلافت، مُرَشّحْ و به بارِ امانت بر دوشِ او، وی را بس گرامی داشت و او را آماده‌ی پذیرش این مقامِ عظیم و این ثنای جَسیم فرمود! بدین سان او را صَدَفی نمود که حبیب‌اش مُجتبا و نبیّ‌اش مُصْطفا مروارید آن صدف گردید! همو که مَبعوثِ سوی کافّه‌ی خَلْق است، همو که او را محمّد(ص) نامید و جامه‌ی نبوّت را بر اندامش برید و وی را مُقتدای خَلْق فرمود و او را کتابی ارزانی داشت که سرچشمه‌های جوشانِ حکمت در آن فَوَران دارد وستارگانِ عالم غَیْب از بُرج و بارویش می‌درخشد و معنای عالم درگنجگاهِ راز و رمزِ اوست و عُلومِ عالَم در راسته‌ی ردای اوست، که درودهای خدای متعال بر او باد و بر خاندان‌اش؛ همانان که امامانِ هدایت‌اند و چراغانِ نورانی وادی ظُلمت‌اند! و بر اصحاب‌اش؛ همانان که وارثانِ میراث و ناقلانِ اَحادیثِ اویند! و بر همسرانِ پاک و پاکیزه‌اش که مادرانِ زنان

و مردان مؤمن‌اند، درودی بس فزون و افزون باد!

**اما بعد!** شیخ و مولای ما؛ امامِ ربّانی، بنده‌ی گُزیده و خاصّه‌ی حضرتِ سبحانی، ابوبکر عبدالله پسر محمّد پسر شاهْوَرِاَسَدی که خدای از او بُوَد خشنود، و کوشش‌اش مقبول باد، گوید: برخی یاران و مُریدانِ خالص و مُخلصم؛ همانان که ایشان را به من ارادتی بُوَد، خواسته‌اند تا کتابی در شرحِ مقاماتِ عارفان نویسم که شامل کراماتِ سالکان و مقام منزلتِ سائران و نورافکن راهِ سرگشتگان بُوَد تا مُسْتفید را مُفید آید و سالک را به مقصد رساند! و خواهند که این کتاب را مُختصر، لیک جامع و مانع نویسم که حقایق و دقایق و اَمْثله را در بر داشته باشد!

هان که من سی و اندی سال زین پیش کتاب **مرصادُ العباد مِنَ المبداء اِلیَ الْمعاد** را نوشتم و آن کتاب همه‌ی این خواسته‌ها را در بر دارد! لیک آن کتاب را به پارسی نوشتم و تازی زبانان از آن بی‌بهره باشند، از این روی خواهم که این کتاب را به تازی رسا نویسم،آن سان که آن کتاب را به پارسی شیرین نگاشتم! تا عالمان و فاضلان و عارفان وسالکان را به کار آید! و بر انجام این مهمّ از خدای متعال خیر خواهی کردم و از حضرت حق، توفیق التماس نمودم و در حّد امکان و توان کوشیدم تا در اتمام این کتاب، خدای مرا یار و یاور و نگهدار بُوَد تا حقّ مطلب از آیاتِ ربّانی و احادیثِ نَبَوی و اقوال اَوْلیا و مشایخِ سَلَف اداکنم و بنای آن رابر مشاهده‌ی انوار و مکاشفه‌ی اَسرار و مواهبِ غریب و مراتبِ عجیب، پی ریزم، و در آن راهی را پویم که زین پیش کس نپوییده، هر چند که در این موضوع،کتاب‌های بسیار نوشته‌اند و من قدر همّت و زحمتِ اَسْلافِ گرام همی دانم،که از حق و عدل و انصاف، قدر دانستن زحماتِ اَسْلاف بُوَد! و مرا امید این بُوَد که این کتاب، نورافکن سالکان سوی خدای متعال باشد، گرخدای خواهد!

و این کتاب را **مَنَاراتُ السّائرین اِلیَ اللّه و مَقاماتُ الطّائرینِ باللّه** نام نهادم! و حقّا که اسمِ با مسمایی بُوَد. چراکه سالک و طائر در پرتو انوارِ معارف این کتاب ،به حضور حضرتِ حقّ ره یابند! و برای این کتاب آغازه‌ای و پایانه‌ای نهاده‌ام و با الهام از آیتِ

ربّانی «تِلْکَ عَشَرَة کامِلَة»[1] برای مقامات این کتاب ،ده باب گذاشتم که هر باب را چند فصل بُوَد و فهرست اَبواب و فُصول این کتاب، این‌ها بُوَد:

## باب اول

**در مقام معرفت، و آن را سه فصل بُوَد:**

**فصل اول:** در مقام معرفت عوام!

**فصل دوم:** در مقام معرفت خواصّ!

**فصل سوم:** در مقام معرفت اخصّ خواصّ!

## باب دوم

**در مقام توحید و آن را سه فصل بُوَد:**

**فصل اول:** در مقام توحید عوام که مقام مبتدیان است!

**فصل دوم:** در مقام توحید خواصّ که مقام متوسطان است!

**فصل سوم:** در مقام توحید اخصّ خواص که مقام مُنتهیان است!

## باب سوم

**در مقام نبوّت و آن را ده فصل بُوَد:**

**فصل اول:** در کیفیّت ارتقای حواسّ پنجگانه به روحی که قابلیت درک وحی را دارد!

**فصل دوم:** در کیفیت وحی!

**فصل سوم:** در اصناف وحی!

**فصل چهارم:** در این که عقل سلطانی مُطاع و آماده‌ی قبول وحی و ایمان به وحی بُوَد!

**فصل پنجم:** در رؤیای صادق و فرق میان خواب و واقعه!

**فصل ششم:** در دلایل نبوّت و فرق میان رسول و نبی!

---

۱.قرآن / بقره ۱۹۶.

## باب نهم

**در معرفت قلب و مقامات آن، و آن را دو فصل بُوَد:**

**فصل اول:** در معرفت قلب!

**فصل دوم:** در مقامات قلب!

## باب دهم

**در معرفت روح و مقامات آن و آن را دو فصل بُوَد:**

**فصل اول:** در معرفت روح و ماهیت آن!

**فصل دوم:** در مقامات روح!



## آغازه‌ی کتاب

هان که خدای تو را به روح‌اش تأیید و به نورش تو را اِحیاء کُناد، بدان که: این موضوع را مقدماتی بُوَد و سزد که نخست آنها را دریابی تا توانی به دریافت مطالب توفیق یابی! و آن شناخت مراتب موجوداتی بُوَد که از مُبْدِعْ و مُوجِدشان صادر شده‌اند و آن مُبْدِعْ و مُوجِدْ، حضرت الهی بُوَد که برخی آن ذات متعال را **واجب الوجود** نامند! منظور ما از واجب الوجود، آن بُوَد که وجودش از ذات‌اش بُوَد نه از غیرش و وجودِ غیرش از او باشد، تا هر آنچه سوای او بُوَد: **ممکن الوجود** باشد! ممکن الوجود آن بُوَد که **وجود** و **عدم**‌اش مساوی باشد و سزد که **ممکن** را مُرَجِّحی بُوَد که وجودش را بر عدم‌اش ترجیح دهاد، و آن مُرَجِّح، خدای یگانه‌ی یکتا بُوَد! آن بی‌نیازی که نه زاده و نه زاید و او را همتایی نبوَد!

## فصل

سپس بدان که عالم، اعَمِ از غیب و شهادتِ آن، از **فیض اوّل تکوین یافته؛ همان فیضی که** از آن به کلمه‌ی **«کُنْ»** تعبیر شده است، آن جای که **خدای متعال فرماید: «همانا** که سخنِ ما به چیزی، تنها این بُوَد که هرگاه آن چیز را **اراده فرماییم، آن را فرماییم: باش! پس شود!»**[1]

نخستین چیزی که با تکوین فَیضِ اوّل، تکوین یافت **روح اَعْلیٰ و نور اَربیٰ بود و** آن روح و نور سیّدِ اوّلین و آخرین؛ **محمّدِ مصطفا(ص) بُوَد که خود فرمود: «نخستین چیزی که خدای آفرید روحم بود!»** و در روایتی دیگر فرمود: **«نخستین چیزی که** خدای آفرید نورم بود!»[2] و در روایتی دیگر فرمود: **«نخستین چیزی که خدای آفرید** قلم بُوَد!»[3] چراکه روحِ آن حضرت، قلمِ حقّ بُوَد، و آن سان که مداد از **قلم تراود و بر** کاغذ نشیند، روح آن حضرت از فیض اوّل تراوید و بر مُکَوَّنات نگارید. **که گویی** مکوّنات، کتابی بود که خدای متعال آن را به قلمِ روُح و نورِ **فیضِ اول‌اش نگاشت! بر** پایه‌ی همین سرّ بُوَد که رسول(ص) فرمود: «خدای قلم را از **نور آفرید و مداد آن نیز** نور بُوَد!». و هر عالمی از عوالم گوناگون، حرفی از حروف **کتاب حقّ بُوَد و انسان** کامل، کلمه‌ای از کتاب حق بُوَد که مرکّب از حروف همه‌ی **عوالم گونه‌گون است!**

---

۱. قرآن/نحل ۴۰  ۲. ر.ک. عجلونی/کشف الخفاء، حدیث ۸۲۶

۳. ر.ک. احمد حنبل/المسند، حدیث ۲۲۷۷۴.

آن‌سان که خدای متعال، عیسا(ع) راکلمه نامید و فرمود: «روح خدا و کلمه‌ی او».[۱] به این اعتبار، هر پیامبری، کلمه است و رسول اسلام(ص) همه‌ی آن کتاب حق بُوَد و آن حضرت از این سِرّ پرده برداشت و فرمود: «چون خدای قلم را آفرید، به او فرمود: بنویس! گفت: چه نویسم؟ فرمود: بنویس: خدایی جز الله نبوَد و محمّد فرستاده‌ی خداست!»[۲]

این کلام به این اشاره دارد که مُکوِّنِ مُکوَّنات تنها خدای متعال بُوَد، چرا که این مُکوَّنات از فیض وجود اوست و وجود مکوَّنات تنها به محمّد(ص) بُوَد چرا که با رسالت‌اش به مُکوَّنات، از فیض اول، فیض یافته و بر مکوَّنات، افاضه فرموده تا به رسالت او تکوین یابند. آن‌سان که حروف و کلمات به رسالت قلمِ مُستفیض از موادّ، تکوین یافته‌اند و به مُصحَف رسیده‌اند!

در حدیثی از جابر پسر عبدالله انصاری (که خدای از او خشنود باد) آمده است که رسول(ص) به این معنا تصریح فرموده گوید: از رسول خدا(ص) از نخستین چیزی که خدای آفرید پرسیدم! فرمود: ای جابر! نخستین چیز، نور پیامبرت بُوَد که خدای آن را آفرید. سپس از آن نور، همه‌ی خَیْر را آفرید، و پس از خَیْر، همه‌ی اشیاء را آفرید، و آنک که نور را آفرید. آن را دوازده هزار سال، در مقامِ قُرب، پیش رویش ایستاند. سپس آن را چهار قسم قرار داد: عرش را از قسمی آفرید و کرسی را از قسمی دیگر و حاملانِ عرش و خازنان کرسی را از قسمی دیگر بیافرید و قسم چهارم را دوازده هزار سال در مقامِ حُبّ ایستاند. سپس آن را چهار قسم فرمود: قلم را از قسمی و لوح را از قسمی دیگر و جنّت را از قسم سوم آفرید و قسم چهارم را دوازده هزار سال در مقام خوف ایستاند. سپس آن را چهار قسم فرمود: ملایک از جزئی و خورشید را از جزئی دیگر و ماه و ستارگان را از جزء سوم بیافرید و جزءِ چهارم را دوازده هزار سال در مقام رجاء ایستاند، سپس آن را چهار جزء فرمود: عقل را از جزئی و علم و حلم را از جزئی دیگر و عصمت و توفیق را از جزء سوم بیافرید و

---

۱. اشاره به: قرآن / نساء ۱۷۱.

۲. ر. ک. عجلونی / کشف الخفاء، حدیث ۸۲۳.

جزء چهارم را دوازده هزار سال در مقامِ حیاء ایستاند، سپس خدای متعال به آن نظر فرمود، نور عرقی ترشّح کرد و از آن یکصد و بیست چهار هزار قطره نور چکـید! خدای متعال ازهر قطره‌ای روح پیامبر یا رسولی را بیافرید، آنگاه ارواح انبیاء، نفس یافتند و خداوند از انفاس شان نور اولیاء و سعداء و شهداء ومطیعان مؤمن را تا روز قیامت آفرید، پس عرش و کرسی از نور من بُوَد، کرّوبیان از نور من باشند، فرشتگان رَوْحانی از نور من باشند، فرشتگان آسمان‌های هفتگانه از نور من باشند، جنّت و نعمت هایش از نور من باشند، عقل و علم و توفیق از نور من باشند، ارواح رسولان و پیامبران از نور من باشند، شهیدان و سعیدان ازنتایج نور من باشند، سپس خداوند دوازده حجاب آفرید و جزء چهارم نور را هزار سال در حجاب نشاند و این مقامات معبودیّت بُوَد و آن حجاب‌ها، حجاب کرامت و سعادت و الهیت و رحمت و رأفت و علم و حلم و وقار و سکینه و صبر و صدق و یقین بُوَد! و آن نور در هر حجابی هزار سال خدای را بندگی کرد! چون نور از آن حجاب‌ها در آمد، خداوند آن نور را در زمین مستقّر فرمود و شرق و غرب زمین را چون چراغ در شب تار روشـن نـمود! سپس آدم را از زمین بیافرید و نور را در جبین او نشاند! سپس از آدم به شیث منتقل شد، و بدین سان از طاهری به طیّبی و از طیّبی به طاهری در انتقال بود تا که آن نور را به صُلب عبداللّه پسر عبدالمطلب رساند و از او به رحم مادرم آمنه، سپس خداوند مرا به دنیا آورد و مرا سرورِ مُرسلان و خاتمِ نبیّان و رحمت خدای بر عالمیان و آقای رستگاران قرار داد! ای جابر! آغاز آفرینش پیامبرت این گونه بود!».[1]

پس ثابت شد که مکوّنات از فـیض نـور نـبیّ(ص) تکـوین یـافته، نـوری کـه مستفیض از فیض اول است، روح رسول(ص) در مکوّنات، مانند بذر است در شجر که اصل و فرع و شاخ و برگ و میوه‌اش فرایند دانه هاست و دانه‌ها از زارع بُوَد که گر به دانه گوید: گر تو نبودی این درخت را نمی‌کاشتم! که خدای متعال به رسول(ص) فرمود: «گر تو نبودی، هستی را نمی‌آفریدم!».

---

۱. ن.ک: احمد حنبل / المسند. حدیث ۲۲۷۷۴.

سپس بدان، آن سان که حکمت بالغه الهی در بذر لطافتی به ودیعه هشته تا رشد را که لُطفی از عالمِ مُلک بُوَد پذیرد و از زمین برآید و پرورد و درخت گردد و برگ و بار دهد، روح محمّد(ص) را نیز لطافتی بُوَد تا فیض الهی را پذیرد و زمینه‌ای باشد تا آن فیض در آن بشکفد و آن زمینه، وجود روحانی بُوَد و آن وجود روحانی را مادّه‌ای بُوَد تا به کمال انجامد و آن مادّه، فیض اوّل باشد که امر الهی کُن = باش بُوَد که تا ابدیت شاخسار آن را کشد! و بدان که امر نسبت به آمر، فیض اوّل بُوَد و نسبت به **مأمورات**، مُفیض باشد و فیض نخست، روح بُوَد که خدای فرماید: «بگو که روح از امر پروردگار من است!».[1] بدین سان، روح، فیض اوّل بُوَد و از آن عالم ارواح پدید آید! پس روح رسول(ص) به این اعتبار، آدم و پدر ارواح بُوَد، آن سان که شخص آدم(ع)، آدم و پدر اشباح بُوَد!

## فصل

سپس بدان که مُکوَّنات دوگونه باشند: رَوْحانیّات و جسمانیّات که این دو را **غیب و شهادت** یا **عِلْویّات** و **سِفْلیّات** یا **دُنیا** و **عُقبیٰ** یا **آخرت** و **اوُلیٰ** یا **مُلک** و **ملکوت** **گویند**! آنچه را از **هستی** پدیدار بُوَد **مُلک** نامند که به حواسّ پنجگانه درک گردد و قابل تقسیم و تجزیه باشد! و آنچه از عالم هستی پدیدار نباشد و حواسّ پنجگانه آن را درک نتواند کرد و قابل قسمت و تجزیه نباشد **مَلکوت** بُوَد! چرا که جسم و عرَض نباشد، بلکه گوهری قائم به ذات بُوَد! و دلیل بر آن، این بُوَد که جسم آنک که صورتی پذیرد. آن را ممکن نباشد که صورتی دیگر از جنس خویش پذیرد مگر زان پس که صورت اول را از دست دهد واز آن جدا گردد، مانند فلزِ نقره که گر صورت جام گیرد، دگر نتواند صورت کوزه گیرد، مگر زان پس که صورت جام را از آن گیرند! یا که شمع، چون نقشی پذیرد، دگر نتواند که نقشی دیگر گیرد مگر زان پس که نقش نخست از او گیرند! و همه‌ی اجسام این گونه باشند! لیک گر چیزی بوَد که در آنِ

---

۱.قرآن / اسراء ۸۵.

واحد صُوَر یانقوش بسیار پذیرد، بی‌آن که صورتی مزاحم صورت دیگر یا نقشی ناساز با نقش دگر باشد! در می‌یابیم که این چیز، جسم نبوَد! روح انسانی که از ملکوت اَعْلی بوَد، چنین باشد که صُوَر و نقوش گونه‌گون پذیرد بی‌آن که صورتی مزاحم صورت دیگر شود! و هر چه صُوَر معقولات در آن فزون شود بر قوت‌اش افزاید و توان صورت پذیری‌اش را افزون کند!

## فصل

بدیهی بُوَد که فرق میان انسان و حیوان و نبات و جماد، درهمین معنا باشد نه در قالب و پیکر! چرا که گویند: فلانی انسانیت‌اش بیش از فلانی است! و این به معنای انسان تصریح دارد نه به قالب و پیکر او! بدین سان بُوَد که روح انسانی را نفس **ناطقه یا قوّه‌ی عاقله یا قوه‌ی ممیزّه** نامند! لیک آن نام شایسته وسزاواری که خدا و رسول‌اش به معنای انسان داده‌اند، روح بُوَد! چرا که روح، جسم نباشد و همه‌ی اندام ریز و درشت و پیدا و پنهان آدمی، آلت و ابزار بُوَد که هر یک برای انجام کاری خاص باشد! پس سزد که دانیم! روح نه جسم بُوَد و نه عرض و نه مزاج! زیرا مزاج و اعراض در جسم و تابع جسم بُوَد و دانیم که تابع شیئی اَخسّ از شیئی و در بهره، اَقَلّ از وجود باشد چرا که وجود تابع از وجود متبوع بُوَد!



# باب اول

# مقــام معــرفت!

## و آن را سه فصل بُوَد

خدای متعال فرماید: «آن سان که شاید و باید قدر خدای را ندانستند!».[1] در تفسیر این آیه آمده: «معرفت خدای را آن سان که باید نیافتند!». در حدیث است که رسول(ص) فرمود: «ستون خانه، پایه‌ی آن است و ستونِ دین، معرفت خدای و یقین و عقل قامع بُوَد!» عرض شد: عقل قامع چه بُوَد؟ فرمود: «عقلی که از معاصی باز دارد و بر طاعت خدای حرص ورزد!».[2] و درخبر است که داود(ع) عرض کرد: «پروردگارا! چرا خلق را آفریدی؟! فرمود: «گنجی نهان بودم، دوست داشتم که شناخته شوم، خلق را آفریدم تا شناخته شوم!».[3]

بدان که زبان رسای سخنوران از بیان حقایق، نارسا و دل‌های توانای عارفان از شرح دقایق معرفت ناتوان و خرد خردمندن از کشف کیفیت معرفت حیران و بصیرت عالمان از درک کلیّت معرفت ناکام است! چرا که ذات مقدس باری تعالی بسی فراتر از دایره‌ی درک عقول وعلوم بُوَد! لیک ذات باری رالطف و مهر چنان است که راه سالکان و طائران سویش را نورانی ساخته تا باگذر از مقاماتی به حضور حضرت حق رسند! بدیهی است که هر سالک و طائر و عارفی را بر حَسَب توان معرفت‌اش این حضور حاصل آید تا حجاب از پی حجاب بدَرَد و مقام از پی مقام در نوردد و رسم از پی رسم فرو نهد و از آنچه ما سوای اوست گذرد تا به ساحلِ قُرب برسد و تجلّی جمالِ حقّ یا جلالِ حقّ بیند! و بدان که مقامات معرفت را سه فصل بُوَد!

---

۱.قرآن / انعام ۹۱.　　۲.ن.ک: ابن عراق / تنزیه الشّریعه ۱ / ۲۲۲.

۳.ن.ک: کشف الخفاء. حدیث ۲۰۱۴.

## فصلِ اوّل

# معرفت عوام!

معرفت عوام، معرفت عقلی بُوَد که در آن مسلمان و نامسلمان یک سان اند! و همه بدون اختلاف بر این متفق‌اند که خدایی وجود دارد! اختلاف در صفات الهی است نه در ذات الهی! این اختلاف میان مسلمانان نیز وجود دارد و هر مذهبی از مذاهب اسلامی را در اثبات و نفی صفات باری تعالی، اقوال و آرایی بُوَد! لیک آنچه مورد اتفاق مسلمان و نامسلمان است وجود ذات باری تعالی است! خدای متعال فرماید: «و گر از کافران پرسی: چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده؟ بی درنگ گویند: خداوندا!».[1] حقّا که بت پرستان نیز گویند: «ما تنها از این رو بُت می پرستیم که ما را به خداوند نزدیک سازند!.[2]

بدان که معرفت عقلی، ناجی از دوزخ نباشد مگر که استدلال عقلی، مؤیّد به نور ایمان و مؤکّد به اعمال صالح بُوَد! دلیلِ ثابت و واضح معرفت عقلی بر وجود صانع و وحدانیّتِ ذات باری تعالی، عقل بُوَد!

سپس بدان که نخستین استدلال عقلی بر وجود صانع و وحدانیتِ ذات باری، حرکت بُوَد! یعنی که هر حرکتی را مُحرّکی باشد آن سان که هر معلولی را علّتی بُوَد!

---

۱.قرآن / زمر ۳.　　۲.قرآن / زمر ۳.

و هر یک از اجسام طبیعی را حرکتی ویژه‌ی آن باشد و اجسام طبیعی را شش حرکت بُوَد: حرکت کوْن، فساد، نموّ، نقصان، استحاله و نقل! یعنی که حرکت را نقل و تبدّلی بُوَد و تبدّل در جسمِ طبیعی یا عرَضی و در مکانِ آن جسم است و یا در کیفیتِ آن جسم و یا درگوهر آن! و تبدّلِ در مکان یا کُلّی است و یا جزئی؛ اگر کلّی باشد، حرکتِ آن مستقیم بُوَد و اگر جزئی باشد، حرکت آن دایره‌ای بُوَد، یعنی از محیط به مرکز یا از مرکز به محیط است و گر حرکت از مرکز به محیط باشد حرکت آن نُموّ باشد و گر از محیط به مرکز است، حرکت آن نقصان باشد! و تبدّل در کیفیّت یا با حفظ گوهر است یا بی‌حفظ گوهر! گر با حفظ گوهر بُوَد، حرکت آن استحاله است و گر بی‌حفظ گوهر باشد، حرکت آن فساد است و حرکت فساد در گوهر دوم خویش ماند، یعنی آنچه استحاله شود. کَوْن نامیده می‌شود! پس هر متحرکی را محرّکی غیر از خودش بُوَد و محرّک همه‌ی اَشیاء غیر از مُتحرک است که آن را علتِ حرکتِ مُتحّرک نامند! اگر گویند: هر متحرکی به غیر محرک حرکت کند یعنی حرکت، ذاتی اشیاء باشد! و آن مُتحرک یا زنده بُوَد و یا غیر زنده! گر زنده بُوَد، حرکت‌اش از ذات‌اش بُوَد نه از غیر ذات او! گوییم: گر چنین بُوَد، گر جزئی از اجزای آن را جدا کنیم، باید که آن جزء مُتحرک باشد و چنین نیست! پس ذاتِ گوهرِ زنده، مُحرّک نباشد بلکه مُحرک دیگری بُوَد! و گر مُتحرک غیر زنده بُوَد یا نبات باشد و یا جماد! گر نبات باشد، او را در حرکت همان نیاز باشد که زنده را نیاز بُوَد! وگر جماد باشد، باید که یکی از عناصر چهارگانه یا یکی از مرکبّاتِ آنها بُوَد! گر یکی از عناصر چهارگانه بُوَد، اگر حرکت‌اش ذاتی باشد، لازم است که توقف‌پذیر نباشد و چنین نیست!

گر گویند: علّتِ حرکتِ عناصر، شوْقِ مکان‌طلبی آنها بوَد! و هر طالبی که مشتاقِ مطلوب باشد، آن شَوْق، مُحَرک‌اش بُوَد! گوییم: از این مَنظر هم که بنگریم، مُحرکِ عنصر، غیرش بُوَد! و سزد که گوییم: موجود زنده یا به شهوت حرکت کند یا به کراهت! گر به شهوت بُوَد، از شوق به مُشْتهیٰ نزدیک شود! و گر به کراهت بُوَد، در گریز از آن، از مکروه دور گردد! در هر دو صورت، مُحرکِ آن، غیرش بُوَد! آنگاه سزد

که به این مُحرک بنگریم؛ گر آن را نوعی از انواعِ حرکت لازم بُوَد، آنچه متحرکِ اوّل را لازم آید، آن را نیز لازم باشد! و هماره چنین بُوَد تا به محرکی مُنتهی شود که به هیچ یک از انواعِ حرکت، متحرک نباشد و آن، مبداء یا علّتِ وجود همه‌ی اَشیاء بُوَد که قوام هرگوهری و وجودِ هر موجودی به آن علّت غایی باشد! و آنک که این حقیقت ساده روشن شد، دانسته شود که وجود در همه‌ی اشیاء، عرَضی بُوَد و در مُبْدِعِ اوّل، ذاتی باشد! همه‌ی عالمان و حکیمان را اتفاق نظر بر این است که هر آنچه در چیزی ایجاد شود، عرضَی بُوَد لیک همان، در شیئی دیگر، ذاتی باشد! یعنی عـرَضِ در شیئی، اثَر بُوَد، و اَثَر، حرکت باشد و ناچار آن را باید مُؤثّری بُوَد! پس وجود، ذاتِ مُبْدِعِ اوّل؛ آن یگانه‌ی یکتای بی‌همتای بی‌نیاز بُوَد! چرا که وجود را از غیر خویش نپذیرد و همه‌ی اَشیاء از او وجود یابند و هست شوند، و به آن وجود ذیجود بُوَد که صُوَر موجودات پدید آید و قوام یابد! و آنک که وجود، در او ذاتی بُوَد، نسزد که آن را معدوم تصوّر کرد! که او واجب الوجود است و آنچه واجب الوجود بُوَد، دائم الوجود است و آن که دائم الوجود بُوَد، اَزَلی است! و آنک که چنین بُوَد نسزد که پنداریم وجود پدیده‌ای از پدیده‌های هستی از وجود ذیجود او نبوَد! چرا که وجود از او خیزد وبه ماسوایش ریزد و هستی یابد! پس آن وجود ذیجود در بالاترین و برترین مرتبه‌ی وجودهای دیگر اَشْیاء بُوَد!



## فصل دوم

# معرفتِ نظری!

معرفت نظری، معرفت خواصّ بُوَد، و خواصّ؛ صاحبانِ بصیرت و اهلِ قلوبِ سالم و پاکیزه باشند که از روزنه‌ی قلوب به ملکوت اَشیاء نظر کنند! آن سان که خدای متعال فرماید: «آیا به ملکوت آسمان‌ها و زمین و به آنچه خدای آفریده نظر نمی‌کنند؟! و بسا که اجل‌شان‌نزدیک شده باشد! ایشان زان پس، به چه سخنی ایمان خواهندآورد!».[1] آری! این صاحب دلان، نشانه‌های خداوندی به ودیعه نهاده شده درهمه‌ی اشیاء را می‌بینند! نشانه‌هایی که بر معرفتِ ذاتِ باری تعالی و وحدانیّت او دلالت می‌کند! که گفته‌اند:

در هر چه بنگری او را نشانی بُوَد  که دلالت کند بر این که او یگانه بُوَد!

و آنک که قلب از آفات، مَصُون بُوَد و از دنیا و دنیویّات اِعْراض کند و رو سوی مولای متعال نماید، با پاکی ذِکْر، تیرگی صفات بشری ازاو زایل شود و به نور ذکر نورانی گردد! و آن ذکر، کلمه‌ی طیبّه‌ی لا اِلهَ اِلّا اللّه بُوَد که مرکّب از نفی و اثبات است! با نفیِ آن، تیرگی و تاریکی قلب و اشتغال آن نفی گردد، و با اثباتِ آن، شواهدِ انوار حق، ثَبات یابد و پرده از بصیرتِ قلب برداشته شود و جمالِ آیاتِ حقّ تعالی را

---

۱.قرآن / اعراف ۱۸۵.

دریابد! که خدای متعال فرماید: «دل‌ها دروغ نگویند در آنچه بینند!».[1] و چه خوب گفته‌اند: «در هر چه نظر کردم در آن خدای را دیدم!». پس معرفت عوام به دلایل عقلی بُوَد و معرفت خواصّ به شواهد قلبی! وفرق بسیار باشد میان کسی که خدای را به عقل شناسد و کسی که خدای را به شواهد قلبی آیات‌اش دریابد! که خدای فرماید: «آیات خویش را در آفاق و انفس‌شان به زودی نمایانیم تا برای شان روشن شود که او حقّ است!».[2]



---

۱.قرآن / نجم ۱۱.　　۲.قرآن / فصّلت ۵۳.

### فصل سوم

## معرفت شهودی!

معرفت شهودی، معرفت اخصّ خواصّ بُوَد، و اخصّ خواص؛ اصحاب مشاهدات جمال و اربابِ مکاشفات جلال باشند! همانان که خدای متعال ایشان را و نه دیگران را، به این سعادت ویژه ساخته و به این سیادت برگزیده! همانان که از قدیم در نهانگه عَدَمْ محبوس بودند و خیّاط قضا، ردای قَدَرْ بر اندام شان برید و دوخت و سر انگشتِ عنایت و قدرت خداوندی ایشان را در اَزَلْ پرورید و دست توانای حکمتِ بالغه‌ی الهی، خَلْعتِ معرفت را از بافته‌ی محبّت، بر قامتِ رَعْنای شان دوزید! که خدای متعال فرمود: «دوست داشتم شناخته شوم، خلق را آفریم تا شناخته گردم!». و جهان هستی از وجود چنین آفریده‌ای در خویش غافل و نداند که این موجود ذی جود، مرواریدی بُوَد در صدف محبّت، یا که محبّت، مرواریدی بُوَد در صدف معرفت! لیک وصولِ به محبّت، بدون معرفت نـاممکن بُـوَد و حـصول معرفت بدون محبّت ممکن نباشد! و من با اِمْعانِ نظر و اِتْقانِ فکر، دریـافتم کـه: معرفت صدف مروارید محبّت بُوَد! چرا که محبّت از صفاتِ ذات باری تعالی است و معرفت، صفت بنده باشد! از این روی محبّت بر معرفت پیشی دارد، آنـجا کـه خدای فرماید: «دوست داشتم شناخته شـوم». خـدای مـتعال مـحبّت رابـه ذاتِ خویش اضافه فرموده و معرفت را به ماسوای خویش نسبت داده! پس محبّت قدیم

بُوَد و معرفت جدید باشد! و قدیمی بودن، سزاوارتر به مروارید بودن است و جدید بودن شایسته‌تر به صدف بودن! رسول(ص) پرده از این معنا برداشته و فرموده: «خداوند آدم را آفریدودر او متجلّی شد» و فرمود: «خداوند آدم را بر صورت خویش آفرید»[1] یعنی بر صفت خویش آفریده است! از این حدیث شریف روشن می‌شود که: عالَم، صدف است و آدم مروارید این صدف، و آدم صدف است و محمّد(ص) مروارید این صدف، وشخص محمّد(ص) صدف است و قلبِ او مروارید این صدف و قلبِ او صدف است و معرفت مروارید این صدف و معرفت صدف است و محبّت مروارید این صدف باشد! از این روی محمّد(ص) حَبیبُ اللّه نامیده شده و به این نام ویژه گردیده که هیچ یک از فرشتگان مُقرّب و پیامبران و رسولان را این نام نباشد! و این نام به این معانی اشاره دارد و نشان از محبّت و معرفت در این کلامِ خداوندی است: «دوست داشتم شناخته شوم» و مردم در رسیدن به این دو مقام، پیرو رسول(ص)اند، به همین دلیل رسول(ص) فرمود: «من سرور فرزندان آدم هستم، بی‌آن که فخر کنم».[2] و فرمود: «آدم و آدمی زادگان روز قیامت، زیر لوای من باشند، بی‌آن که فخر کنم».[3] و لوای رسول(ص) همان مقام محمود است که خداوند وی را به آن مقام ویژه ساخت و آن مقام، کمال معرفت و محبّت است و همه‌ی کسانی که به این مقام رسند زیر لوای رسول(ص) باشند!

سپس بدان که هر نبیّ و ولیّ‌ای را از مقامِ این معرفت به اندازه‌ی شهودشان که خدای متعال برای شان مقدّر فرموده و به اندازه‌ی استعدادشان در قبولِ فَیْض الهی بدون واسطه‌ی حجابی، بهره‌ای بُوَد! و سائر[4] صادق به این مرتبه‌ی بس عالی نرسد مگر باگذر از مقاماتِ نَفْس و قلب و سرّ و روح، که مؤیّد به تأیید الهی باشد! آن سان

---

۱. مسلم/ صحیح. حدیث ۱۱۵ ـ ۲۶۱۲. + احمد حنبل / المسند. حدیث ۸۳۱۱.

۲. ن.ک: حاکم / مستدرک ۲ / ۶۰۴. + متقی /کنز العمال. حدیث ۳۲۰۳۷.

۳. ن.ک: احمد حنبل / المسند. حدیث ۲۵۵۱.

۴. سائر: کسی را گویند که صاحب قوای مرگّای لطیفه‌ی سرّی باشد! طائر: کسی را گویند که به لطیفه‌ی روحی رسیده باشد! سالک: کسی را گویند که به طریق سلوک و روش به مرتبه و مقامی برسد.

که شرح‌اش درجایش خواهد آمد، گر خدای خواهد!

سپس سَیْر به طَیْر تبدیل شود، چرا که سَیْر در مقامات بشری سِفْلی به جذبه باشد و جذبه بنده را از آنانیّت‌اش دور و به هویّت‌اش نزدیک سازد تا آنجا که به مشاهده انجامد و مشاهده، بنده را به حضور رساند واو را از خودش غایب سازد تا که مشاهده به معاینه انجامد و معاینه بنده راجمع کند و ازخودش جدا سازدتا به عیان ظاهر شود! پس عیان، ترکیب بنده را سَحْق کند[1] و عین، او را مَحق[2] نماید، سپس حقّ تحقق یابد و باطل تباهد، و غیب به انوار غیب برایش مکشوف گرددو اَسرارِ ربوبیّتِ مُلک و مَلکوت برایش روشن شود، و عظمت و جبروت، او را به حیرت[3] افکند تاکه خورشیدِ ربوبیّت از آسمان عبودیّت برایش متجلّی شود و زمین بشریّت به نور پروردگارش نورانی گردد و مقامِ معرفت تا تلالؤی انوارِ الوهیّت بالا رود، و این معنا، مُستفاد است از سرّ «اَللّه نُور السَّمواتِ و الْاَرض». سپس نَفحات اَلْطافِ ربوبیّت بوزد و در عینِ شمس، باب هویّت گشوده گردد و غواص دریای معرفت حق در آن غوطه ور شود و دیگر چیزی نپرسد! که گفته‌اند:

بُوَد آنچه سرّ بُوَد که فاش‌اش نکنم　　　لیک خیر بُوَد و از خَیْر نپرس!

بدین سان آفاقِ جَسدانیّت به پرتو شریعت روشن و مشکاةِ نَفْسانیّت به نور طریقت آشکار و بُلُورِ قلب به انوار حقیقتِ روحانیّت مُنوّر و چلچراغِ رَوْحانیّت به آتشِ نورِ الهیّت نورانی گردید و درختِ وحدانیّت پدیدار و موسایِ سِرّ از دلِ این درخت ندا شد که: «ای مُوسا! هان که منم آن خدا، پروردگارِ جهانیان».[4] بدین سان؛ جهات نابود، صُوَر متلاشی، اَبْعاض محو، واَجزاء معدوم گردید! و عزّتِ وحدانیّت، ساطع و نورِ صمدانیّتِ ربانی مُتجلّی و جبلِ انسانیّت فرو پاشید و موسایِ رَوْحانیت

---

۱. سَحْق: ذهاب ترکیب بنده باشد یا احساس عبد بُوَد به نابودی ترکیب خود.

۲. مَحْق: فنای بنده در حق باشد.

۳. حَیْرت در این مقام، وارد یا نازلی بُوَد که به دلِ عارف در آید، میان یأس و طمع در وصولِ محبوب. حقیقت‌اش در خالصِ محبّت معرفت، دورانِ اَسرار است در اَنوار مشهد فناء. طلب بقاء را!

۴.قرآن / قصص ۳۰.

بی‌هوش فتاده بر زمین و غیریّت به نار عَیْنیّت بسوخت و شرک یک سو شد و وَحدت بماند؛ مُعزَّز به ردای کبریا و عزّت، و آراسته به جامه‌ی عَلاء و عظمت! که یگانه و بی‌همتا بُوَد: «هر شیئی بُوَد تباه، جز ذات باری، حکم تنها او را بُوَد و خلق سوی او باز گردانده شوند!».[1] این هنگامه‌ی آن بُوَد که: «آنگه که انداختی تو نینداختی، لیک خدای انداخت!».[2] این، آن وقتی بُوَد که «نبیّ از هوای نفس سخن نگوید!».[3] هان که این، سرِّ: «او راگوش و چشم و زبان بودم پس به من شنود و بیند و به من زبان گشاید!». سوگند که این حال کسی بُوَد که اَسرارِ: «گنجی نهان بودم» برایش مکشوف باشد! و چون پرده یک سو شد و نهان برفت و نهانگاه بر داشته شد و آسمان و زمین در هم پیچید، نهان، پدیدار شد و دیدار، دوام یافت که: «دل‌ها در آنچه دیدند دروغ نگویند!»[4] و قلب نیز در آنچه دریابد دروغ نگوید! چراکه قلب در بستان‌های معرفت چَرد و از حوض‌های محبّت نوشد و از دریای وصال با جامِ جمال، شرابِ جلال سرکشد و از هیاهوی قیل و قال‌ها وکثرت سؤال‌ها و دگرگونی حال‌ها برهد! زیراکه از چنبره‌ی مُحاط دنیویات رها و در سایه‌ی اِحاطه‌ی الهی بُوَد که: «هان که او به هر چیزی مُحیط بُوَد!»[5].

این بُوَد مقامِ معرفت شهودی حقیقی، که در آن خدای را به خدای شناسند! آن سان که فرمود: «پرودرگارم رابه پروردگارم شناختم! وگر فضل پروردگارم نبود، پروردگارم رانمی شناختم!». خدای متعال ما و شما را به این مقامِ متعالی نایل گرداندو در روزی که گام‌ها لغزند، گام‌هامان رابر صراط مستقیم استوار بدارد!



---

۱. قرآن / قصص ۸۸.　۲. قرآن / انفال ۶۷.　۳.قرآن / نجم ۳.　۴.قرآن / نجم ۱۱.
۵.قرآن / فصلت ۵۴.

# باب دوم

# مقـام توحیـد!

## و آن را سه فصل بُوَد

فصل اول

# توحید عوام!

توحید عوام، توحید مبتدیان بُوَد که خدای متعال فرماید: «بگو: اوست خدای یکتا!».[1] و آن هنگامی بود که عوامِ جاهل درباره‌ی خدای متعال از رسول(ص) پرسیدند و به حضرتش گفتند: «برای ما از پروردگارت بگو که از چه چیزی بُوَد؛ از زَرْست یا که از سیم بُوَد؟! و خدای متعال سوره‌ی اخلاص رانازل فرمود!»[2] و رسول(ص) را مأمور فرمود تا خدای متعال رابه اندازه‌ی عُقول شان برای‌شان توصیف کند! و بدین سان خدای متعال خویش را به عوامِ جاهل معرفی فرمود! ذاتِ مقدس باری تعالی دراین سوره از دو معنا خبر داده: اثباتِ صفاتِ کمال و سلبِ صفاتِ نقصان!

خدای متعال ثابت فرمود که او خدای یگانه بُوَد! ضمیر هُوَ = او، در این کلام ربّانی برای حَصر بُوَد! یعنی اوست آن خدایی که در ذات‌اش به الهیّت، یگانه است و در الهیّت و اَحدیّت او را دومی نباشد! دلیلِ بر نفی ثنویّت از ذاتِ باری در الهیّت، در مباحث پیشین گذشت. اما نفی ثنویّت در اَحَدیّتِ ذاتِ باری این بُوَد که اَحَدیّتِ

۱. قرآن / اخلاص ۱.

۲. ن. ک: حاکم / مستدرک. حدیث ۳۹۸۷ / ۲ / ۵۸۹. + ترمذی / جامع. حدیث ۳۳۶۴. + هندی / کنزالعمّال. حدیث ۴۷۳۱.

ذات باری تعالی با اَحدیّتِ هیچ چیز دیگری شباهت ندارد! چرا که هر چیزی در اَحدیّت‌اش قابل نصف شدن و اضافه شدن است، به گونه‌ای که اگر آن چیز نصف گردد یا اضافه شود از جنسیّت ویژه‌اش تغییر نکند، بر خلاف اَحدیّتِ الهی که گر نصف یا اضافه شود از الهیت و صفتِ الهیت تغییر می‌کند، زیرا یکی از صفات الهی این بُوَد که ذاتِ باری تعالی ناقص و زاید نباشد که فرماید: «اَللّهُ الصَّمَدُ».[1] و این صمدیّت دالّ بر همین معنا بُوَد ،زیرا صَمَد، آن کاملی بُوَد که برای کسبِ کمالیّت‌اش نیاز به چیزی ندارد و هر چیز ناقصی برای کمالش نیازمند اوست! که فرماید: «نه زاده و نه زاید و او را همتایی نباشد».[2] این آیه‌ی شریفه دالّ بر سلب صفات نقصان از ذات باری تعالی بُوَد تا اربابِ نظر دانند که معرفتِ ذات باری مبنی بر اثباتِ صفات کمال وسلبِ صفات نقصان است! واژه‌ی اَحَد در اصل وَحَدَ بوده واو تبدیل به همزه گردیده است و در معنای واحد آمده: واحد آن بوَد که در وصفِ آن، وَضْع و دَفْع درست نباشد! بر خلاف این که گویی: انسان واحد! زیرا منظور از انسان واحد، انسان بی دست و پا باشد، پس رفع شیئی از آن سزد، لیک این معنا درباره‌ی ذات باری روا نباشد! گویند: توحید به زبان علم،[3] این بُوَد: حُکم به این که شیئی، واحد است و نیز علم به این که شیئی، واحد بُوَد! و گفته‌اند: وحدت، آن زمانی بوَد که آن رابه وحدانیّت توصیف کنی! و گفته‌اند: توحید سه بُوَد:

۱ ـ **توحیدِ حقّ برای حقّ!** یعنی علمِ حقّ به این که واحد است و خبر حقّ از خودش به این که واحداست!

۲ ـ **توحیدِ حقّ برای خلق!** یعنی حکمِ خدای متعال به این که بنده موحّد است و بنده را موحّد آفریده است!

۳ ـ **توحید خلق برای حقّ!** یعنی علمِ بنده به این که خدای متعال واحد است و حُکم و خبرِ بنده از ذاتِ باری که واحد است!

بدان که توحید بر مؤمنان واجب بُوَد که فرمود: «بدانید که تنها به علم خداوند

---

۱.قرآن / اخلاص ۲. ۲.قرآن / اخلاص ۳ و ۴. ۳.منظور شریعت است.

نازل شده و این که خدایی جزاو نیست». [۱] وجوب توحید، اعتقاد قلب بُوَد به این که: خدای متعال **واحد** است نه از طریق عدد، **اَزَلی** است یعنی قِدَمْ‌اش را اَزَلیتّی نبوَد، **اَبَدی** است یعنی ابدیت‌اش را غایتی نبوَد، **آخر** است در اوّلیّت‌اش، **اوّل** است در آخریّت‌اش، **ظاهر** است در باطنیّت‌اش، **باطن** است در ظاهریّت‌اش، ذات باری تعالی **حیّ** است، **مرید** است، **قادر** است، **سمیع** و **بصیر** و **متکلّم** است، **علیم** است، **باقی** است، صفات و اسماء و انوارش مخلوق نبود و ازاو جدا نباشد! ذات باری پیش و پس و فوق و همراه هر چیزی است، لیک محلّ اشیاء او را محلّ نباشند، به اشیاء شبیه نباشد، او را اسمای حُسنا و صفات عُلاُ بُوَد!...



---

۱.قرآن /هود ۱۴.

## فصل دوم

# توحیدِ خواصّ!

توحیدِ خواصّ، توحیدِ حال بُوَد علاوه بر مَقال! و آن، این بُوَد که قلب به زیورِ علم توحید آراسته باشد! که خدای فرمود: «بدانید که تنها به علم خداوند نازل شده و این که خدایی جز او نبوَد».[1] در این آیه، خدای بندگان را به علم توحید امر فرموده و این علم، مبتنی بر تجرید قلب از تعلقّاتِ دُنیوی و اُخروی بُوَد تا قابلیّت نورِ وحدانیّت یابد و از آن ،علم توحید مُستفید گردد! و این همان مقامِ احسانی بُوَد که جبریل از رسول(ص) پرسید و گفت: «احسان چه بُوَد؟» فرمود:« احسان آن بُوَد که خدای را به گونه‌ای عبادت کنی که گویی داری او را می‌بینی و گر تو نبینی او تو را بیند!».[2]

تجرید قلب هنگامی بُوَد که قالب از آنچه او را بُـوَد، مُجرّد گـردد و تـنها بـه ضروریّاتِ انسانی بسنده کند تا قلب به تعلقاتِ دُنیوی مشغول نباشد! و قطعِ قلب از تعلقّات، تنها به یاری ذکر میسّر بُوَد، و آن ذکرِ «لاٰاِلهَ اِلّا اللّه» باشد، که ذکر به این معنا راتأثیری بس بزرگ بُوَد که خدای فرمود: «خدای را بسیار یاد کنید، باشد که رستگار

---

۱.قرآن / هود ۱۴.

۲.ن.ک: بخاری / صحیح: کتاب ایمان. حدیث ۵۰. + مسلم / صحیح: کتاب ایمان. حدیث ۱ ـ ۸.

شوید!».[1] رستگاری در این آیه، رهایی و رستگاری قلب از تعلّقاتِ دُنیوی و اُخروی بُوَد! سزد که دانی ذکر را آداب و شرایطی باشد که در جایش خواهد آمد گر خدای خواهد! و بدان که میان ذکرِ لسان و صفای قلب، مُلازمه بُوَد! و بدان که دوامِ ذکر، قلب را از نور ذکر نورانی کند! و دوامِ ذکر مستلزم عُزلت و خَلوْت بُوَد و خلْوت را آداب وشرایطی باشدکه شرح آن خواهد آمد گر خدای خواهد! آنک که بنده از خلْق برید و با صدقِ نیّت و اخلاصِ کامل و ذکرِ بی‌وقفه به خالق روی آورد، قلب‌اش از لسان‌اش و لسان‌اش از قلب‌اش گیرد، تا آنجاکه ذکر در قلب ریشه دارگردد و حدیثِ نفس را زداید و ریشه‌ی تعلّقات و علایق دُنیوی را کَنَد و چنان شود که باسکوتِ لسان، قلب از ذکر باز ناید! و سرانجام گوهرِ قلب، گوهر ذکر گردد و با نفی مطلق رسُوم، حجاب‌های دُنیوی و اُخروی نفی گردد و آنک که اتّحاد قلب و ذکر پدیدار شود، شواهد ربوبیّت در آینه‌ی قلب نمودارگردد و وحدانیّت بر بنده مکشوف شود و گوید:قلبم پروردگارم را دید! و بدین سان به عین الیقین، علم توحید برایش تحقّق یابد!

جُنید بغدادی گوید: «علم توحید مباین وجودِ بنده بُوَد و وجودش مفارق علم‌اش بُوَد!».

جُرَیْری گوید: «علم توحید، لسان توحید بُوَد!» حَصْری گوید: «اصول ما در توحید پنج چیز بُوَد: رَفْعِ حَدَثْ، اِفرادِ قدَمْ، دوری از یاران، جدایی از اَوطان و فراموشی آنچه دانیم و ندانیم!».



---

[1] .قرآن / انفال ۴۵.

فصل سوم

## توحیدِ اَخصّ!

خدای متعال فرماید: «بدان که خدایی جز اللّه نبوَد و از گناهت آمرزش خواه!»[1] پس بدان که مقاماتِ توحید، سه بُوَد: توحید، وحدانیّت، وَحْدت! شرح توحید که طالب مبتدی به آن رسد گذشت و شرح وحدانیّت که از حال برآید و در آینه‌ی آفاق و اَنْفُس نمایاند نیز بگفتیم، لیک وحدت آن مقام محمودی بُوَد که محمّد (ص) به آن ویژه است که خدای متعال فرمود: «به یقین که پروردگارت تو را به مقام محمود رساند!»[2] و این مقام، تنها محمّد(ص) را بُوَد و بساکه شامل برخی از اَوْلیاء اُمّت و پیروانش شود! این مقام از کمالیّتِ علم توحید بُوَد که مبتنی بر تفریدِ پس از آدابِ تجرید است! یعنی که حق تعالی با فردانیّت‌اش به هنگام استیلای ذکر، از خودت مُفردت سازد و آن وقتی بُوَد که ذکر از پوسته‌ی حرف و صَوْت در آید و به قدرتِ نفی‌اش وجودِ ذاکر را مَحْو کند و به سُلطه‌ی اثبات‌اش، پس از فنایِ ذاکر، او را به بقای مذکور، بقا بخشد، تا که با دوام ذکر، مذکور به نیابت از ذاکر بُوَد که فرمود: «یادم کنید تا یادتان کنم».[3] در اینجا بُوَد که ذاکر، مذکور گردد و مذکور، ذاکر باشد، و اَینَ تبدیل به عیْن شود و مُباینت، مُعاینت گردد، و ثَنویت،

---

۱.قرآن / محمد ۱۹.  ۲.قرآن / اسراء ۷۹.  ۳.قرآن/بقره ۱۵۲.

وَحْدت شود! و این آن هنگامه‌ای بُوَد که به سمع‌اش شنود و به بصرش بیند و به کلام‌اش گوید و به علمش داند که: خدایی جز او نبوَد! و از گناهِ گمان آمرزش خواهد که می داند: خدایی جز او نبوَد! چراکه دیگر علمش نامتناهی بوَد! و آنچه بر این معنا دلالت دارد، این روایت بوَد که: «عیسای مریم گفت: پروردگارا! مرا از «اُمّت مرحوم آگاه فرما! فرمود: «اُمّتِ محمّد(ص) باشدکه عالمان و حَکیمان‌اند چون اَنبیاء، به عطای اندکِ من خشنودند و به عملِ اندکِ‌شان خشنودم و با ذکر لا اله الّا اللّه ایشان رابه بهشت در آوردم! ای عیسا! ایشان بیشترِ ساکنان بهشت باشند و بر زبان‌شان ذکرِ لا اله اِلّا اللّه بیش از دیگران روان باشد و هماره در سجده باشند!».



باب سوم

# مقـام نبـوّت

و آنْ را ده فصل بُوَدْ

فصل اول

## روحی که قابل پذیرش وحی باشد!

حواسّ پنجگانه عبارتند از: سامعه، باصره، شامّه، ذائقه و لامسه! و این حواسّ درحیوانِ کامل حاصل بُوَد. لیک مراتب آن متفاوت باشد؛ برخی کودن وبرخی زیرک و قابلِ تعلیم و تربیت و پذیرای امر و نهی باشند مانند اسب و باز شکاری و...و هر چه در این مرتبه پیش آییم به مرتبه‌ی نخست آدمی که همان انسان اولیه باشد می‌رسیم و این مرتبه اگرچه شریف است لیک هنوز از مراتب حیوانی است ولی‌مرتبه‌ی عالی و اعلای حیوانیت و مرتبه‌ی اسفل و پست انسانیت باشد، مانند میمون‌ها که بِه مرتبه‌ی انسان اولیه نزدیک اند!

سپس بدان که این حواسّ پنجگانه را ارتقایی بُوَد به حسّ مشترک که این حسّ مشترک، حواسّ را جمع و تألیف می‌کند و اگر این حسّ مشترک نباشد، علوم حواسّ پراکنده و محو می‌شوند! یعنی که حواس پنجگانه از محسوسات به دفعات، اخذ صُوَر می‌کنند و از آنها متأثّر می‌شوند و این صُوَر، علوم حواسّ است و کار حسّ مشترک، جمع و تألیف این علوم باشد!

و بدان که حسّ مشترک تنها یک دفعه از حواسّ پنجگانه اخذ صُوَر می‌کند بی‌آن که از آنها متأثّر شود، زیرا خود حسّ مشترک، صورتی است و صورت از راه تأثیر، قبولِ صورت نمی‌کند، بلکه تأثیر به گونه‌ی دیگری باشد و به نحوی برتر و

عالی‌تر از تأثیرپذیری بُوَد! و این حسّ مشترک یا قوّه‌ی درّاکه، ارتقا یابد به قوّه‌ای دیگر که آن را متخلیّه نامند و دایره‌ی فعالیت قوّه‌ی متخیّله، جلوی مغز باشد! سپس حسّ مشترک به قوّه‌ی دیگری ارتقاء یابد که آن را قوّه‌ی حافظه نامند که بایگانی علوم حواس باشد و دایره‌ی فعالیت این قوّه در بخش پایانی مغز است!

و نفس راه قوّه‌ی دیگری باشد که آن را قوّه‌ی فکر گویند که حرکت آن سوی عقل بُوَد، و این قوّه، ویژه انسان است، و دایره فعالیت فکر در بخش میانی مغزِ باشد! ارتقاء و تعالی و تکامل این قوّه است که آدمی را از مرز حیوانیّت جدا و به اُفقِ انسانیّت می‌رساند و ازاینجا به بعد است که رُشد و حرکتِ تکاملی انسان آغاز می‌گردد و شکوفه‌های انسانیت یکی پس از دیگری در انسان شکوفا می‌شود، هر چه بهره‌وری انسان از حواسِّ پنجگانه بیشتر باشد قوّه‌ی فکر تقویت می‌شود و عقل، فعّال و پویا می‌گردد و بر اثر ریاضت‌ها و مجاهدت نفسانی به‌مقامی می‌رسد که قابلیّت پذیرش الهام وسپس وَحْی را پیدا می‌کند!



فصل دوم

## کیفیّتِ وحی!

بدان که مقام انبیاء، انتها و بلندای شرافت انسانی بُوَد و دیگر مقامی انسانی نبُوَد تا نبی به آن ارتقاءیابد! در مقامِ نبوّت بُوَد که جذبات ربّانی و انوار و اصوات رحمانی به گونه‌ی الهام یا که وَحْی، عارض وجود نبی گردد! آن سان که خدای متعال به رسول(ص) فرماید: «و بدین سان به تو روحی از امر خویش وَحْی فرمودیم وگرنه نمی‌دانستی کتاب وایمان چیست، لیک آن را نوری قرار دادیم تا به آن هر یک از بندگان خویش را که خواهیم ره نماییم».[1] یعنی با وجود کمال و بلوغ و غایتِ استعداد بشری و انسانی، نمی‌دانستی که کتاب و ایمان چه باشد، لیک ما کتاب و ایمان را نوری نمودیم تا با آن، هر یک از بندگان خویش را که خواهیم با وَحْی ای که سوی‌شان نازل می‌کنیم ره نماییم! به این صورت که آدمی از قُوّه‌ی حسّ به قُوّه‌ی تخیّل و از تخیّل به فکر و از فکر به ادراک حقایقِ اموری که در عقل است، ارتقاء می‌یابد و این قوّه‌ها به یکدیگر اتّصالِ رَوْحانی و معنوی دارند و به طریق فیض، بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند! در اینجاست که عقل در قُوّه‌ی تفکّر تاثیر می‌گذارد و قُوّه‌ی تفکر در قُوّه‌ی تخیّل و قُوّه‌ی تخیّل در حسّ اثرگذار باشد، درنتیجه آدمی حقایق

---

۱.قرآن / شورا ۵۲.

اشیاء، مبادی و اسباب آنها را می‌بیند که گویی آنچه می‌بیند برون از اوست و چنان است که گویی آنها رابا چشم‌اش می‌بیند و با گوش‌اش می‌شنود! آن سان که آدمی در خواب، اَشْیاء محسوس را در قُوّه‌ی متَخیّله‌اش می‌بیند و می‌پندارد که آنها را در خارج دارد می‌بیند! گاه اَعیانِ اموری را بدون تأویل، روشن و واضح می‌بیند و گاه آنها را مرموز می‌بیند که نیازمند تأویل و تفسیراند!

فرد بیدار نیز چنین حالی دارد؛ آنک که این قوای عالی متعالی در او استقرار یابند، وی را از عالمِ محسوسات می‌برند، تا آنجا که گویی از دنیای محسوسات غایب است! در اینجا بُوَد که معانی ومفاهیم متعالی راکه از عُلوّ اراده‌ی عالیه‌ی ذات باری تعالی ناشی و سوی عقل سرازیر و از عقل به فکر وسرانجام در قوّه‌ی متخیّله، مُتَجلّی می‌شود مشاهده می‌کند و آنچه رامی شنود در آن شک نمی‌کند! زیرا تجلّی این امور، در ظرف زمان نباشد وگذشته، حال و آینده‌اش یکی است، زیرا این امور، حال و حاضرند وبرای وی پیدا و هویدا باشند!از ین رو، آینده‌ی امور را مشاهده می‌کند، آن سان که گذشته‌ی آنها را شاهد است! وآنک که وی را خبر دهند، درست و راست باشد و این وَحْی بُوَد!

*

فصل سوم

# انواعِ وَحْی

خدای متعال فرماید: «نسزد که خدای با بشری سخن گوید جز به وحی یا از وراء حجاب یا که فرشته‌ای را فرستد!».[1] خدای متعال در این آیه فرماید که با بندگانش از سه راه سخن گوید:

۱ـ **وَحْیِ بی‌واسطه**؛ آن سان که از حال رسول(ص) خبر داده و فرمود: «پس وحی کرد به بنده‌اش آنچه وحی کرد!».[2]

۲ـ **کلامِ از وراء حجاب**؛ آن سان که از حال موسا خبر داده و فرموده: «و خداوند با موسا سخن گفت، سخن گفتنی!».[3] و قرآن تصریح دارد که این سخن گفتن از وراء حجاب بوده است: «موسا گفت: پروردگارا! خویش رانشانم ده تا تو رانظر کنم!».[4] یعنی حجاب را از من بردار تا تو را نظر کنم!

۳ـ **ارسال فرشته**، که جبریل باشد و یا دیگر فرشتگان مقرّب باشند که آنان راسوی پیامبران می‌فرستد که فرمود: «ستایش خدایی راباد که آفریدگار آسمان‌ها و زمین است و فرشتگان را رسولان خویش قرار می‌دهد!»[5]

و بدان که وَحْی، سه گونه بُوَد:

---

۱.قرآن / شورا ۵۱. ۲.قرآن / نجم ۱۰. ۳.قرآن / نساء ۱۶۴. ۴.قرآن / اعراف ۱۴۳.
۵.قرآن / فاطر ۱.

۱ - **وَحْی به بی‌زبان‌ها**؛ واین به اِجراء باشد، آن سان که ذاتِ باری تعالی از حالِ زنبور عسل خبر داده و فرموده: «پروردگارت به زنبور عسل وَحْی فرمود که در کوه‌ها لانه بگیرا!»[1] تجلّیِ این گونه از وحی رابایددر ساختارِ شگفت خانه‌های شش ضلعی منظّم هندسی دید که خردمندان و هنرمندان عالم از ساخت آن در شگفت‌اند و معترف‌اند که چنین ساختمانی منظّم بدون اجرای وحی خداوندی ممکن نباشد و گرنه، حیوانی نادان و بی‌عقل چون زنبور عسل، چگونه چنین ساختار باشکوه و بسیار منظّم و مهندسی شده تواند که سازدا!

۲- **وَحْی به اَولیاء**؛ که به الهام باشد! آن سان که خدای متعال فرماید: «آنک که به حواریّون وحی کردم که به من ورسولم ایمان آورید! گفتند: ایمان آوردیم!».[2] که گر ایمان حواریّون به الهام بر قلوب شان نبود، کفر می‌ورزیدند، آن سان که خدای متعال ازحال ایشان و دیگر فرزندان اسرائیل خبر داده و فرموده: «حواریون گفتند: ماییم یاران!»[3] گروهی از فرزندان اسرائیل ایمان آوردند و گروهی کفر ورزیدند! یعنی گروهی از حواریّون بنی اسرائیل با الهامِ ربّانی ایمان آوردند وگروهی از ایشان توفیقِ الهام نیافته وکفر ورزیدند!

۳- **وَحْی به اَنبیاء**؛ و آن به ایجاد از سوی خدای متعال بُوَد؛ گاه به واسطه‌ی جبریل، آن سان که فرمود: «آن را روُح الْامین بر قلبت فرو آوردا!».[4] و گاه بی‌واسطه در خواب باشد، آن سان که فرمود: «هان که من در خواب دیدم که دارم تو را ذِبْح می‌کنم!».[5] رسول(ص) فرمود: «رؤیای پیامبران، وَحْی بُوَدا!».[6]

حُکمای مسلمان گفته‌اند: سزد که انواعِ وَحْی به شمار انواعِ قوای نَفس باشد! یعنی آن فیْضی که به نَفس می‌رسد، یاکه نَفس، آن فیْض را با همه‌ی قوایش می‌گیرد یا با برخی قوایش کسبِ فیْض می‌کند! وقوای نفس دوگونه بُوَد:

حسّ و عقل! و هر یک از این دو، به اقسام بسیاری تقسیم شوند و خود آن

---

۱.قرآن / نحل ۶۸ ۲.قرآن / مائده ۱۱۱. ۳.قرآن / آل عمران ۵۲.
۴.قرآن/ شعراء ۱۹۳. ۵.قرآن / صافّات ۱۰۲.
۶.ن.ک: رازی / تفسیر ۱۰ / ۳۲۲۱ / حدیث ۱۸۲۳.

اقسام باز به اقسام بسیاری تقسیم گردند تا که به جزئیاتی رسند که آنها را پایانی نباشد! و غرَضِ این اقسام، به حسبِ آلات و مُدْرِکات، بسیار بُوَد! امّا قوایِ حسّی نفس که حواس باشند، برخی‌شان در مرز نباتیّت باشند و برخی در مرز حیوانیّت، و برخی در مرز انسانیّت، که برترین مرتبه‌ی آنها، همان مرزِ انسانیّت است و آن حسّ باصره و سامعه بُوَد! چراکه نخستین چیزی راکه حیوان از اثرِ نَفس می‌پذیرد و آن را از نبات جدا می‌سازد، حسّ لامسه بُوَد که در انواع صَدَفْ‌ها وجود دارد! سپس حسّ ذایقه و شامّه بُوَد که این دو حسّ در انواع کِرْم‌ها و پروانه‌ها وجود دارد! لیک گر صورتِ سمع و بصرْ را پذیرد به مرتبه‌ی حیوانِ شریف می‌رسدکه شرح آن گذشت و مثال آن اسب بُوَد! این دو حسّ، شریف شوند، زیرا اختلاطِ‌شان با هیُولا[1] بس اندک و ناچیز باشد، چرا که این دو حسّ، صُوَر اُمور را بدون هیچ گونه دخل و تصرفی می‌پذیرند! اما دیگر حواسّ، اثرپذیری‌شان با دخل و تصرف در هیولا همراه است و آنگه که صُوَر حقایق از بالا به نَفس درآید، بی‌آن که مُلتبس به هَیولا شده باشد، از حسّ باصره و سامعه تجاوز نمی‌کند! زیرا دیگر حواسّ، تاب و توان پذیرش آن را ندارند و آن معانی بسیطِ شریف که به حسّ باصره و سامعه منتهی می‌شوند، ظلِّ[2] هَیُولا می‌گردند! از این رو قابلِ ظهور و رؤیت‌اند و دچارِ غفلت و تیرگی نمی‌شوند، که اگر شوند از ذواتِ‌شان خارج می‌گردند و این مُحال بُوَد!

پس روشن شد که انواع وحی به شمار قوای نَفس باشد به جز آن سه قوّه یاسه حسّی که در مرز نباتیّت و حیوانیّت متوقف‌اند!

علم[3]، وحی را چند گونه داند:

۱ - **رؤیای صالح یا صادق درخواب؛** در حدیث است که: نخستین نشانی که از وحی بر رسول(ص) پدیدار شد، رؤیای صالح یا صادق در خواب بود، رسول(ص)

---

۱. هیولا همان صُوَر اسماء یا اعیان ثابت یاحقایق اشیاء یاماهیات اشیاء باشد. هیولا واژه‌ای است یونانی به معنای اصل و ماده یاکه جوهری است در جسم که آنچه بر جسم عارض شود می‌پذیرد.

۲.ظلّ؛ وجود اضافی بُوَد که به تَعیناتِ اَعیانِ ممکنه که معدومات‌اند ظاهر است و معدومات به اسمِ‌اَلنّور ظاهرند!

۳.منظور شریعت است

هر چه را در خواب می‌دید، روز به عیان آن را مشاهده می‌کرد و خوابش نیازی به تأویل و تفسیر نداشت!

۲ ـ **نور و صدا در بیداری**؛ از ابن عباس نقل است که گفت: رسول(ص) پانزده یا سیزده سال در مکّه مقیم بود، هفت سال صدا را می‌شنید و نور را می‌دید، لیک چیزی را نمی‌دید و هشت سال به حضرتش وحی می‌شد، و ده سال در مدینه مقیم بود و فرشته‌ای را می‌دید که با وی سخن می‌گفت! و آغاز وحی و رسالت و بعثت در مکّه چنین بود که آن حضرت در غارِ حراء بود که فرشته بر او نازل شد و گفت: «بخوان! رسول گفت: خواندن نتوانم! رسول(ص) فرمود: آن فرشته مرا سخت فشرد تا که تاب و توانم سر آمد، سپس رهایم کرد و گفت: بخوان! گفتم: خواندن نتوانم! باز مراگرفت و سخت درهم فشرد که توانم سرآمد.سپس رهایم کرد و گفت: بخوان! گفتم: خواندن نتوانم، باز مرا گرفت و سخت در هم فشرد که توانم سرآمد، سپس رهایم کرد و گفت: بخوان! گفتم: خواندن نتوانم!باز مرا در برگرفت و سخت فشرد، سپس رهایم کرد و گفت: «بخوان به نام پروردگارت که آفرید، انسان را از علق آفرید، بخوان! و پروردگارت که اَکْرم است».[1] زان پس رسول(ص) را لرز فرا گرفت، به همسرش خدیجه دختر خویلد در آمد و فرمود: مرا بپوشانید! او را پوشاندند تا که لرز از او برفت!»[2]

۳ ـ **پدیدار شدن فرشته بر اُفق**؛ در روایت است که رسول(ص) از دوره‌ی وحی سخن می‌گفت و فرمود: «درحالی که ایستاده بودم، سرم را سوی آسمان بلند کردم، ناگه همان فرشته‌ای را که در غارِ حِراء سراغم آمد، دیدم که میان زمین وآسمان نشسته است! ازاو ترسیدم و به خانه بازگشتم و گفتم: مرابپوشانید! مرا پوشاندند که خدای متعال این آیه‌ها رانازل فرمود: «ای جامه بخویش پیچیده!برخیز و انذارکن! و تکبیرگوی پروردگارت باش! و جامه‌ات را طاهر ساز! و از پلیدی دوری کن!»[3] زان

---

۱.قرآن / علق ۳ ـ ۱ .

۲.ن. ک: بخاری / صحیح: کتاب تفسیر. حدیث ۴۴۵۳. + مسلم /صحیح / کتاب ایمان. حدیث ۲۵۲ ـ ۱۶۰.

۳.قرآن / مدثّر ۱ ـ ۵.

پس وحی پیاپی می‌آمد!»[1]

**۴ ـ القاء فرشته در ضمیر و خاطر**؛ درحدیث است که رسول(ص) فرمود: «روح الامین در ضمیر و خاطرم القاء کرد، یعنی درنفس و فکرم که: هیچ نفسی نمیرد تا روزی مقدرّش را گیرد!»[2]

**۵ ـ فرو آوردن وحی بر قلب رسول(ص)** توسط جبریل!

**۶ ـ القاء وحی بر قلب رسول(ص)** بدون واسطه‌ی جبریل، که در احادیث قدسی آمده است! از جمله: خدای متعال فرمود: «هرکه به من یک وجب نزدیک شود، من به او یک ذرع‌نزدیک می‌شوم!»[3]

**۷ ـ آوردن وحی توسط جبریل** در صورت انسانی؛ آن سان که جبریل در صورت دحیه‌ی کلبی و صورت عربی بیابانی ظاهر می‌شد!

**۸ ـ آوردن وحی توسط غیرفرشتگان**، در صورت‌های گونه گون؛ از جمله: وحی ای که به‌گونه‌ی سرّ، میان خدا و رسول‌اش بُوَد و رسول(ص) هیچ‌کس را از این سرّ آگاه نسازد!

**۹ ـ وحی ای که رسول(ص) آن را به مردم گوید**؛ و این دو گونه بُوَد: برخی از این وحی را مأمور به‌کتابتِ آن در قرآن بُوَد، و برخی از این وحی را مأمور به کتابت آن در قرآن نبوَد!



---

۱. ن.ک: بغوی / شرح السّنة ۱۳ / ۳۲۰.

۲.ت.ک: سیوطی / جمع الجوامع. حدیث ۵۵۷۵.

۳.ن.ک: احمدحنبل / المسند. حدیث ۹۳۷۰.

### فصل چهارم

## عقل سُلطانی مُطاع بُوَد!
## که مُهیّای قبولِ وحی و ایمان به آن باشد.

بدان که خدای متعال، عقل را به مرتبه‌ای ویژه ساخته که آن مرتبه، برترین مراتبِ آفریدگان بُوَد! چرا که همه‌ی آفریده‌ها به عقل محتاج باشند و عقل بُوَد که آفریدگان را به فضائل‌اش کشاند! هر چند که برخی آفریده‌ها از آن دور باشند یا که بهره‌شان از عقل اندک بُوَد و بر آن سرکشی کنند! بااین همه، آفریده‌ها در برابر اندک نشانه‌ای از عقل، خاضع و تسلیم اند! عقل چون سلطانی بُوَد که از برخی کارگزارانش در حجاب است، لیک ایشان را بیند و آنان وی را نبینند که گاه از اوامر و نواهی‌اش سرپیچی کنند و بر وی گستاخی نمایند، چرا که وی را نمی‌بینند و نمی‌دانند که او ایشان را می‌بیند، لیک گر اندکی حضورش را احساس کنند به پا خیزند و از او حساب برند! بدین سان بُوَد که گویی عقل سلطانی مُطاعْ مانَد! اما دلیل بر این که عقل، مهیّای قبولِ وحی و ایمان به آن بُوَد، حدیث نبوی(ص) باشد که فرمود: «نخستین چیزی که خدای آفرید، عقل بود! او را فرمود: به راست، راست! رو راست کرد! وی را فرمود: عقب گرد! پشت کرد! خداوند فرمود: به عزّت و جلالم سوگند که آفریده‌ای دوست داشتنی‌تر از تو نیافریده‌ام! حقّا که به سبب تو

شناخته شوم و بخشم و کیفر کنم و ثواب دهم و عبادت شوم!»[۱] بدین سان بُوَد که عقل، مُهیای قبولِ وَحی باشد! چرا که عقل، نخستین آفریده‌ای بُوَد که از سوی خدای متعال به قبول وَحی و خطاب و محبّت و معرفت و عبادت و عبودیّت و نبوّت ویژگی یافت و از آن به رُوح تعبیر شد که رسول(ص) فرمود: «نخستین چیزی که خدای آفرید، روح و نورم بود!» روحِ شریف نبوی، گوهری نورانی بُوَد و نور حضرتش، همان عقل باشد! عقل، عَرَضی بُوَد قائمِ به گوهرش، که رسول(ص) فرمود: «در حالی که آدم میانِ روح و جسد بود من پیامبر بودم!».یعنی هنوز روح و جسدی آفریده نشده بود! و فرمود: «هر که خویش را شناسد پروردگارش راشناخته است!» زیراشناختِ خویشتن به تعریف خداوندی باشد که فرمود: «آفریده‌ای دوست داشتنی‌تر از عقل نیافریده‌ام!».

شناختِ خدای متعال به تعریفِ خودش از خویش نیز بُوَد که فرمود: «به عزّت و جلالم سوگند که آفریده‌ای دوست داشتنی‌تر از عقل نیافریده‌ام!» پس خدای متعال بدین سان شناخته شود: اوست آن خدایی که از صفات‌اش عزّت و جلال و خالقیت و محبّت بُوَد! همو که هر عارفی او را شناسد! قدرت و حکومت و مُوآخذه و عَفْو و ثواب و عقاب تنهااو را بُوَد! و تنها او بُوَد که سزاوار عبادت است و بس!

حُکمای مسلمان گفته‌اند که: نخستینِ مخلوقات، مِلکی کروبی بُوَد که آن راعقل نامند! و همو بُوَد که صاحبِ قلم است! چراکه خطابِ الهی متوجه اوست که فرمود: «به راست، راست!» رو راست کرد. سپس وی را فرمود: عقب گرد!پشت نمود!».و چون او راقلم نام نهاد، وی را فرمود: «تا روز قیامت، هر آنچه شود آن را بنویس!». و بعید نبوَد که روحِ رسول(ص) مِلک نامیده شود، چراکه صفاتِ مِلکیّت بر آن غلبه دارد! آن سان که جبریل را روح نامیده‌اند! چرا که رَوْحانیّت بر او غلبه دارد! خدای متعال در قرآن، عقل را نور نامیده که فرمود: «حقّا که شما را از سوی خدای نوری وکتابی روشنگر آمد!» در این آیه، تواند که نور، رسول(ص) باشد! چرا

---

۱. ن. ک: عجلونی / کشف الخفاء. حدیث ۲۰۰۵ + منابع شیعه‌ی امامیه: کلینی / اصول کافی ۱ / کتاب العقل و الجهل. حدیث ۳۰.

که عقل در لغت به معنای عاقل است آن سان که عدل به معنای عادل باشد! بنابراین، تقدیر و تأویل، روحِ رسول(ص) مخلوقِ اول است و به اعتباری که گذشت ،مِلک و عقل و نور و قلم بوَد، چراکه معنای قلم به عقل بسیار نزدیک است! خدای متعال فرماید: «به قلم آموخت!»[1] در تفسیر این آیه آمده است: یعنی به عقل، آموخت! زیرا آموختنِ اشیاء به عقل بوَد!

خدای متعال به عقل فرمود: «به راست، راست، رو راست کرد، فرمود: عقب گرد! پُشت کرد و برگشت» در این کلام شریف، اشارتی است بس لطیف که: عقل را اِدْبار و اِقْبال باشد؛ اِقبالِ عقل را اِقبال کنندگان به ارث برند و ایشان دوگونه باشند: سابقانِ مُقرّب که انبیاو و اولیاءِ باشند و ایشان را اصحابِ مَیْمَنَه گویند که اهلِ بهشت‌اند! و اِدْبار عقل را مُدبِران به ارث برند که اصحابِ مَشْئمَه باشند و اهل دورخ‌اند! به دلیل فرموده‌ی خدای متعال در قرآن که: «شمایید در رستخیز، اصنافِ سه گانه!».[2]



۱.قرآن / عَلَق ۴. ۲.قرآن / واقعه ۷.

## فصل پنجم

# رؤیای صادق!

در حدیث است که رؤیای صادق بخشی از نبوّت بُوَد و میان رؤیا و واقعه[/] فرق باشد! رسول(ص) درباره‌ی این آیه که می‌فرماید: «ایشان را در زندگی دنیا و آخرت بشارت بُوَد»[1] فرمود: «بشارت، رؤیای صادق باشد که مؤمن آن را بیند یابرایش بینند!»[2] و فرمود: «رؤیای صادق جزئی از چهل و شش جزء نُبوت باشد».[3] منظور از نبُوّت، تحقّقِ موضوعِ رؤیا و تأکید آن بُوَد! و این که فرمود: «جزئی از اجزاء نبوّت است»، این تنها در حقِ اَنبیاء بُوَد نه دیگران! و گفته‌اند: یعنی رؤیای صادق جزئی از اجزاء نبُوّت باشد و علم نبوّت باقی بُوَد و نبوّت باقی نماند! در حدیث است که

---

/. واقعه در ادبیات عرفانی، آن چیزهایی بُوَد که سالک در حال استغراق در مراقبه بیند! برخی مشایخ عرفان، طریق همه‌ی رؤیاهای عارفان را واقعه نامند! کسی که به خواب می‌رود در دو مرحله رؤیا بیند: آنک که از بیداری وارد خواب عمیق شود، دوم آن زمان که از خواب عمیق به مرحله‌ی بیداری نزدیک می‌شود، مرحله‌ی اول رؤیا راواقعه گویند. فرق میان خواب و واقعه در این بُوَد که در صورت و معنا با یکدیگر فرق دارند: در صورت ؛ واقعه آن بُوَد که میانِ خواب و بیداری یا در بیداری تمام بیند، درمعنا؛ واقعه آن بُوَد که از حجاب خیال بیرون آمده باشد و غیبیِ صرف گردیده که روح در مقام تجردِ از صفات بشری. مُدرِک آن شود و این واقعه‌ی روحانی مطلق باشد و گاه بُوَد که نظرِ روح. به نور الوهیّت مُویّد گردد و این واقعه‌ی ربانی باشد.

۱. قرآن / یونس ۶۴     ۲.ن. ک: احمد حنبل / المسند. حدیث ۹۶۶۹.

۳.ن. ک: بخاری / صحیح: کتاب تعبیر رؤیا. حدیث ۶۹۹۰

رسول(ص) فرمود: «از نبوّت تنها مبشّرات آن باقی ماند!» گفتند: مبشّرات چه بُوَد؟! فرمود: «رؤیای صادق».[۱]

برخی علما در معنای حدیثِ رسول(ص) که فرمود: «جزئی از چهل و شش جزء نبوّت باشد». گفته‌اند که: منظور مدتِ وَحی به رسول(ص) است؛ از هنگامی که وَحْی بر او آغاز شد تا هنگامی که حضرت رحلت فرمود و این بیست و سه سال بُوَد. شش ماه از این مدت در آغاز رسالت بود که درخواب به حضرت وحی می‌شد و این شش ماه، نصف سال باشد، پس مدت وحی به رسول(ص) درخواب، بخشی از چهل و شش جزء ایّام وحی می‌باشد!

رسول(ص) فرمود: «آنک که آخر زمان بُوَد، رؤیای مؤمن دروغ نباشد، آن که رؤیایش صادق‌تر باشد، حدیث‌اش از همه صادق‌تر بُوَد!»[۲]

رؤیا سه گونه باشد: ۱ـ رؤیایی که **بشارت رحمانی** بُوَد ۲ـ رؤیایی که **فرایند نفسانی** فرد باشد! ۳ـ رؤیایی که **تحذیر شیطانی** بُوَد! آنک که آدمی رؤیایی بیند که او راناخوش آید، سزدکه از آن رؤیا سخنی نگویدو بایستد و نمازگزارد! وگر در رؤیا قَیْد بیند بداند که به معنای ثباتِ دردین باشد! وگر غُل بیند سزد که او را ناخوش آید[۳]

خوابگزاران گویند: راست‌ترین رؤیا در فصل بهار و به هنگامِ اعتدالِ شب و روز بُوَد!

در حقیقت خواب گوییم: خواب عبارت است از تعطیلِ آلاتِ حواسِ نَفْس! چرا که حواسّ ، آلاتِ جسمانی و صوَر در موادّ باشند و از کثرتِ استعمال دچار خستگی شوند و ناچار نیازمند آسایش و رفع خستگی باشند و تا به حال طبیعی خویش باز آیند! لیک نَفْس در آن حال که حواسّ در آن تعطیل است، از حرکت بازناید و آنک که جزئیات را از خارج نبیند به آنچه اندوخته و از حواسّ بهره گرفته و در حافظه، که آن را خاطره نامیم، ذخیره کرده باز آیدو اندوخته‌ها را به کارگیرد و آنها را با یگدیگر ترکیب کند و آدمی صوَر عجیب و غریب و بی‌معنا و باطل در خواب بیندو این خواب‌های آشفته را اَضعاثِ احلام گویند! لیک گر نفس در حال خواب،

---

۱.ن. ک: بغَوی / شرح السنة ۱۲ / ۲۰۸.
۲.ن. ک: متقی هندی / کنز العمّال. حدیث ۴۱۳۷۸.
۳.همان.

سوی عقل حرکت کند و به اندوخته‌هایش نپردازد، صوَر حقیقی، صادق و بامعنا به خواب آید که نیازمند تأویل نباشد و گر معانی مرموز بُوَد تأویل و تعبیر خواهد! و این حال، غیر از احوال نبوّت است چرا که حال بیداری و خواب رسول(ص) همواره چنین بوده لیک دیگر افراد بشر را این حالت تنها و گاه در خواب عارض شود بی‌آن که ایشان را دراین حالت قصدی و دستی باشد! لیک گر آدمی در سراسر عمرش تنها یک خواب بیند سزدکه از آن خواب، کردار نفس را دریابد و داند که خواب او را به چه چیز ره می‌نماید! اگر نفْس، صفاتِ نکوهیده و اخلاقِ ناپسند را با زهد در دنیا و عُزلت از خَلْق و دوری از هوی و هوس و کاربرد ارکان شریعت و تربیت با آموزه‌های طریقت و مداومت بر ذکر، رهاکند، لطیف شود و صفا یابد و به نور ذکر نورانی گردد و به آرامش رسد و بصیرتی ژرف گیرد و چون حواسّ با خواب یا مراقبه و عُزلتِ نَفْس از خروجِ به محسوسات، تعطیل شوند نفس به عالمِ ملکوت رجعت کند و او را به حسبِ صفا و خلوص و قوّت در پرواز و سیرِ در عالم ملکوت، عروج در علویّات باشد و از آنجا به عوالم روحانی پر کشد و در هر عالمی شاهد نشانی از ذاتِ باری تعالی باشد که فرمود:«به زودی نمایانیم آیه‌های خویش را در آفاق و نفس‌های‌شان».[1] و نیز فرمود: «و بدین سان ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نمایانیم تا از یقین کنندگان باشد!»[2]. هر چه نفس از صفاتِ نکوهیده فاصله گیرد و هر چه بیشتر تزکیه و صفا یابد، در این عوالم ملکوتی و روحانی آن را معراج‌هایی باشد و فرد رؤیا و سالک واقعه بیند که دارد عروج می‌کند و به آسمانِ اول گام می‌نهد، سپس به آسمان دوم، سوم، چهارم، پنجم، ششم و هفتم عروج می‌کند و می‌بیند که درکم‌تر از یک چشم بهم زدن از اَسفلِ سافلین به اَعلای عَلّیین می‌رسد و از اعلای علّیین به اَسفلِ سافلین باز می‌آید و این پرواز یا طیر، ازکمالِ سیر بُوَد که در آن مشاهده و مکاشفه‌ی چیزهایی کند که چشم و گوش و قلبِ بشر از دیدن و شنیدن و خطور آنها ناتوان است!

---

۱.قرآن / فصلّت ۵۳.　　۲.قرآن / انعام ۷۵.

سپس بدان که تأویلِ وقایع سایرینِ الی اللّه با تأویلِ رؤیاهای اهل دنیا تناسبی ندارد. بیشتر رؤیاهای اهل دنیا، تخیّل و وسوسه‌های شیطانی و نفسانی است، اما وقایعِ اصحاب سُلوک و ارباب سَیْر بر سه وجه باشد: نَفْسانی، رَوْحانی و رَبّانی!

نفسانی بر دو گونه بُوَد:

۱ ـ ظهور صفاتِ نفْس درکسوتِ خیال در صورت حیواناتِ مناسب آن صفات است! گر صفت حرص بر نفس غالب بُوَد، خیال در خواب این خصلت را به صورت موش و مورچه و دیگر حیوانات حریص جلوه‌گر سازد! و گر صفت شکم پرستی بر نَفْس چیره بُوَد، در خواب به صورت خوک و خرس جلوه کند، و گر صفت بُخل بر نفس غالب باشد در خواب به صورت سگ و میمون جلوه کند، و گر صفت کینه و دشمنی بر نفس غالب بُوَد در خواب به صورت مار جلوه کند، و گر صفت خشم بر نفس غالب آید در خواب به صورت شیر جلوه کند، و گر صفت کِبْر بر نفس چیره بُوَد در خواب به صورت پلنگ ظاهر شود! و گر صفتِ شهوت بر نفس چیره باشد در خواب به صورت خرِماده و نر و خروس جلوه کند و... و این لُطفِ الهی نسبت به بنده بُوَد که او را بدین سان از عُیُوب‌اش آگاه می‌سازد تا در پی درمانِ آنها برآید که رسول(ص) فرمود: «گر خدای خَیْرِ بنده‌ای را خواهد او را به عیوبش آگاه می‌سازد!».

۲ ـ اطلاع بر صفاتِ نَفس بااستیلای این حیوانات درنده بر نَفس؛ یا به انقیاد آنها برای وی یا به استیلای وی بر آنها باکشتن و نابود ساختن آنها، و این دلالت بر صلاح و فسادِ نفس کند!

و رَوحانی بر دو گونه بود: ۱ ـ آنچه خیال را در آن تصرّف بُوَد ـ ۲ ـ آنچه از وَصمه‌ی خیال جدا بُوَد!

آنچه را خیال در آن تصرّف بُوَد، از وقایع قلبیه باشد و این به حَسبِ صفای قلب وبیماری و سلامتِ قلب از شوایبِ صفاتِ نَفْس و نورانیّت قلب به نور ذِکْر بُوَد که در آغاز در خواب یا واقعه به صورت آب‌ها جلوه‌گر شود!

۱ـ آب‌های روان؛ مانند چشمه سارها و رودخانه‌ها که هر چه آب روشن‌تر و

روان‌تر بُوَد، دلالت بر راستی و درستی سیر و سلوک کند!

۲ ـ آب‌های دائم و راکد؛ مانندآب حوض‌ها و برکه‌ها که دلالت بر جمع و حضور قلب دارد!

لیک آب دریاها راتأویلات گونه گون بُوَد:

۱ ـ برخی دالّ بر گرفتگی و تیرگی نَفسِ صاحبِ رؤیا بُوَد!

۲ ـ برخی دالّ بر قُوّت صاحبِ رؤیا در جمع وصفای قلب بُوَد!

۳ ـ برخی دالّ بر وصولِ صاحب رؤیا به عالمِ اَرواح و سیرْ او در ملکوت بُوَد!

۴ ـ برخی دالِ بر عالم ربّانی بوَد که صاحبِ رؤیا از او مُستفید و از فوایدش بهره‌مند و از نورِ ولایت‌اش نورانی و به اخلاقش مُتخلّق گردد! از این رو صاحب رؤیا کشتزار و بُستان و درختان میوه‌دار و گل و گیاه بسیار را خواب بیند که رُشد و شکوفایی باغ و بستان و گُلستان و رسیدگی و شیرینی میوه‌ها دالّ بر ترقّی قلب و ثمراتِ ذکر واعمالِ صالح و ریاضت و مجاهدت نفسانی بُوَد. وکال بودن میوه‌ها و آفات گل وگیاه و... دال بر نارسایی و نادرستی اعمال و اَذْکار و اوراد صاحبِ رؤیا باشد! وگر گوهر و معدن و عمارت آباد و آراسته بیند و هر چه که آن را لطافت و زیبایی باشد نیز به همان معنای مثبت بُوَد.

لیک گر نه حیوان و نه نبات، بل گر طیران و معراج و عروج به آسمان‌ها بیند یا که انوار رامشاهده کند چون چراغ و شمع و مشعل و آتش فروزان یاکه نور و برق و ستاره و ماه و خورشید یاکه فرشتگان و پیامبران واولیاء و عالمان وصالحان و مشایخ و... را بیند، همه‌ی اینها به نمایاندنِ روح بُوَد و هر یک از اینها را به حَسبِ مقامات، تأویلاتی باشد که «تأویل آنها را جز خدا و راسخان در علم ندانند»[1] وگر ما به شرح این صُوَر پردازیم، کتاب به درازا کشد و این از شرط ما که اختصارست به دور باشد!

و اما آنچه از وَصمه‌ی خیال جدا بُوَد، آنها معانی مکشوف و حقایق مشهور و

---

۱. قرآن / آل عمران ۷.

علوم دقیق باشد، سپس تجلیّات و صفاتِ روح، انواری مُجرّد و از موادّ بُـوَد کـه ظلماتِ صفاتِ نکوهیده بشری را محو کند و به صفاتِ پسندیده نـورانـی تـبدیل نماید!

و ربّانی بر دو گونه بُوَد:

۱ـ به نمایاندن آیات ذات باری در مُلک و ملکوت و کشف حقایق اشیاء و علوم دنیوی و نمایاندن ماهیّت اشیاء آن گونه که هست!

۲ـ آنچه متعلّق به تجلّی صفات جمال و جلالی بُـوَد کـه مـقتضای آن فـنای اوصاف وجود باشد، سپس تجلّی ذاتی که از خصوصیات آن اِفنای وجود بُوَد که شرح آن خواهد آمد گر خدای خواهد! پس فرق میان **رؤیا** و **واقعه** روشن شد و زین بیش بحث به درازا کشد و هر که خواهد که زین بیش داند، کتاب ما؛ مِرْصادُ الْعباد را بخواند!



فصل ششم

## دلایل نبوّت

## فرق میان رسول و نبی

رسول(ص) فرمود: «به هر پیامبری آیاتی اعطاء شده که بشر به آن ایمان آورد، و به من وَحیی ارزانی شده که خداوند آن را به من وَحْی فرموده امیدوارم که روز قیامت، من بیش از دیگر پیامبران پیرو داشته باشم!»[1].

بدان که خدای متعال، معجزات راکه خارق عادات بُوَد، به دستِ مُدّعی نبوّت قرار داده تا برهانی قاطع بر نُبوّت وی باشد و ترجمانِ عینی این پیام خالق به خلق که: «تو فرستاده‌ی من سوی خلق هستی!». در معجزه رعایت سه امر شرط است:

۱ ـ باید که فعل، خارقِ عادات باشد!

۲ ـ همزمان بادعوی نبوّت باشد!

۳ ـ از هر گونه معارض عاری و خالی باشد!

وجود این سه امر، در مجموع برهانی قاطع بر صداقت مدّعی رسالت و نبوّت بُوَد!

و بدان که خرق عادات به تنهایی معجزه نباشد، مادام که به تَحدّی فرا نخواندو

---

۱.ن.ک: بخاری / صحیح: کتاب فضایل قرآن: حدیث ۴۹۸۱. + مسلم / صحیح کتاب الایمان. حدیث ۲۳۹ ـ ۱۵۲. + ابن کثیر / البدایة ۶ / ۲۹۰. + ابن کثیر / التفسیر ۱ / ۶۱

از معارض عاری نبوَد! چراکه خرق عادات گاه با شعبده و جادو نیز میّسر باشد وگاه به کرامتِ ولی نیز روی دهد! فعل خارق عادات گر از دعوی پیامبری بُوَد معجزه است و گر از غیر پیامبر بُوَد کرامت است و گر با حیله و ابزار بُوَد، جادو و شعبده است، و فرق میان این‌ها خواهد آمد گر خدای خواهد!

اما فرقِ میانِ نبی مرسل و غیرمرسل، در صورت و معنا بُوَد:

۱ ـ فرق در صورت، این بُوَد که نبی مرسل از سوی خدای متعال برای هدایت قومی مُعیّن رسالت یابد، آن سان که درحق یونس پیامبر آمده است: «و او را سوی یکصد هزار یا زین بیش فرستادیم!».[1] و فرمود: «رسولی رانفرستیم مگر به زبان آن قوم!».[2] بر نبی مرسل، جبریل وحی نازل کند، نبی مرسل را از سوی خدای متعال صحیفه یا صحف بُوَد، نبی مرسل به فرمان الهی صاحب شریعتی باشد!

۲ ـ فرق در معنا، این بُوَد که نبی مرسل از غیرمرسل به این معنا باز شناخته شود که نبی مرسل سخن و کلام الهی را باگوش‌اش شنود و در بیداری شواهدِ حق را به چشم‌اش بیند و این قوی‌ترین حالتِ وحی باشد! و بسا که گاه کلام الهی را شنود و چیزی نبیند که گویی در وراء حجاب است، آن سان که فرمود: «و بشری را نسزد که خداوند با او سخن گوید مگر به وحی یا از وراء حجاب!»[3]. نبی مرسل آنک که وحی را شنود در قلب‌اش احساس بیم و ترس کند، سپس او را آرامشی دست بدهد و به یقین رسد و سپس تواند که مخاطب‌اش را به راه راست ره نماید و به مقصد رساند! شریعت در زبان تازی به معنای راه رسیدن به آب باشد! پس شریعت راه رسیدن به خدای متعال بُوَد و پیامبر مطیع خدای باشد که در این راه، رنج و شکنج بسیار بیند و تحمل کند و پیامبر را نیروی عظیم کلام در قانع ساختن مخاطبان و مخالفان و معاندان باشد! لیک نبیّ غیرمرسل به الهامِ قلبی و در خواب، وَحی را دریابد و ظهور و تجلّی شواهد حقّ برایش در اُفق روی دهد! نبی غیرمرسل مأمور به امری فوق قدرت و توان‌اش نشود و صداهایی را شنود که آن را مناجات گویند یا

---

۱. قرآن / صافات ۱۴۷. ۲.قرآن / ابراهیم ۴. ۳.قرآن / شورا ۵۱.

نداهایی را شنود، لیک نبیّ غیر مرسل انسانی شریف در میان مردمان باشد، چرا که او را فیضِ حقّ رسد و درخواب به او وحی شود و زمینه‌ساز پیامبرانِ مرسل و فراخوان به شریعتِ آنان باشد و میان مردم به کتب آسمانی پیامبران مرسل داوری کند!



فصل هفتم

## فرق میان نبوّت و کهانت!

بدان که مستند نبوّت، محضر حضرت ربوبی بُوَد! و مستند کهانت، نفس انسانی باشد! نبوّت رامقامات و مراتبی بُوَد که مستند به محضر حضرت حقّ است، لیک کهانت را مقام و مرتبه‌ای یگانه بوَد که مستند به نفْس است که شرح آن خواهد آمد گر خدای خواهد!

**مقامات و مراتب نبوّت:**

۱ ـ نفسِ نبی را نیرویی فطری، استوار و کامل بوَد که ریشه در سرشت او دارد و آن را قابلیّتِ مشاهده‌ی نقُوش غیبی روْحانی و انوار ربّانی بُوَد که در دیدن و شنیدن و خبر دادن، دچار خطا و کذب نشود!

۲ ـ نَفْسِ نبی را قابلیت دریافت فیض الهی بی‌واسطه و با واسطه توسط جبریل و دیگر فرشتگان بُوَد که کلام الهی را شنود!

۳ ـ خدای متعال به برخی صفات برای نبی مُتجلّی شود آن سان که برای موسا(ع) به صفتِ سَمعیّت متجلّی شد و برای عیسا(ع) به صفت مُحْییت تجلّی یافت تا مردگان را زنده کند!

۴ ـ ذات باری تعالی برای برخی انبیاء با همه‌ی ذات و صفات‌اش متجلّی شود آن سان که بر نبیّ اسلام(ص) در شبِ معراج متجلّی شد که رسول(ص) از این واقعه

خبر داد و فرمود: «مرا باخدای متعال وقتی بود که هیچ فرشته‌ای مُقرّب و هیچ پیامبری مُرسل را چنین وقتی نبوده است!»[1]

۵ـ نبی به خاطر نفوذِ در اَعیان و تقلیبِ طبایع و صُوَر آنها و آشکار نمودنِ اشیاء معدوم و نهان ساختنِ اَشیاء موجود، خود یک معجزه‌ی بس بزرگ است! مانند حالات عصای موسا (ع) که در قرآن آمده است! خدای متعال از حالِ نبیّ اسلام نیز خبر داده و فرموده: «آنان که باتو بیعت می‌کنند، تنها باخداوند بیعت می‌نمایند، که دست خدا بالای دست هاست!».[2] وفرمود: «آنک که تیر انداختی تو نینداختی. بلکه خداوند انداخت!».[3] که خبر از فنای کلی رسول در خداوند و بقای او به بقای خداوند است!

**مرتبه‌ی کهانت!**

نَفسِ کاهن را نیرویی غریزی و فطری بُوَد که قابلیّتِ مطالعه‌ی نُقُوش رَوحانی ملکوت را دارد لیک در این معنا ناقص بُوَد و تواند که از اَشیاءِ غیبی رَوحانی غیرربانی خبر دهد و در برخی‌شان صادق و در برخی دیگر کاذب بُوَد و او را جز این مرتبتی نبوَد و وی را نفوذی در تصرّفِ اَعیان نباشد گرچه درخبر دادن صادق بُوَد! در روزگاران پیشن، کهانت را علم می‌دانستند و عالم را به زبانِ عِبْری کاهن می‌گفتند و در تورات نامِ هارون برادر موسا(ص) کَهنادیا بُوَد یعنی عالم ربّانی! لیک چون خدای متعال اسلام را ارزانی داشت و امر کهانت را نسخ فرمود، این نام، نکوهیده گردید، زیرا ادیان پیش از اسلام منقرض شدند! در میان تازیان مردان و زنانی بودند که کارشان کهانت بود و در خبر دادن از امور غیبی و تدبیر اُمور محذور و تعیین انساب، با یکدیگر اختلاف بسیار داشتند. کاهنان سجع گوی بودند وخبرشان را به سجع گفتندی و مخاطبان و شنوندگان، این مُسَجّعات را به خاطر می‌سپردند و مانند اَشعار حفظ می‌کردند و چون اوراد و اذکار بر زبان می‌راندند! در این باره داستان‌های

---

۱.ن.ک: عجلونی / کشف الخفاء. حدیث ۲۱۵۷. ۲. قرآن / فتح ۱۰. ۳.قرآن / انفال ۱۷.

بسیاری نقل کرده‌اند! مردم آن روزگاران برای داوری نزد کاهنان می‌رفتند و نخست برای آزمودنِ کاهن، چیزی را می‌نهفتند تا صداقتِ کاهن رابیازمایند، اگر کاهن آن نهفته را کشف می‌کرد، داوری او را می‌پذیرفتند! نقل است که گروهی برای داوری نزد کاهنی رفتند، نخست ملخی زردنگ راگرفتند و آن را در نَیْ‌ای نهادند و بر گردن سگی قَلّاده‌وار آویختند و چون نزد کاهن آمدند گفتند: «برایت چیزی را نهفته‌ایم، ما را بگوی که آن چه بُوَد! کاهن گفت: چیزی را نهفته‌اید که چون دینار زردرنگ بُوَد و پَرزند! گفتند: ز آنچه گفتی روشن‌تر بگوی! گفت: ملخی زرد رنگ را در لوله‌ای نهفته‌اید و بر گردن سگی قلاده وار آویخته‌اید! گفتند: راست گفتی! اینک میان ما داوری کن!». در آن روزگاران کاهن را طاغوت گفتندی! قرآن فرماید: «و کسانی که از طاغوت دوری کردند تا آن را نپرستند»[1] ابوعُبیدْ گوید: علّت این که در این آیه، طاغوت را مؤنث گرفته. این بُوَد که زنانِ کاهن منظورست! و رسول(ص) فرمود: «از نظر به ستارگان دوری کنید که این کار به کهانت انجامد!».[2]

در این که کاهن علمش را از کجا می‌گیرد، اختلاف نظر است: برخی گویند: این علم ناشی از نیروی برخی نُفوسِ زیرک و هوشمند در اصلِ آفرینش و سرشت بُوَد!ستاره شناسان گویند که این علم ناشی وقوعِ تیر غَیْب در مَطالع یا بُرج نهم بُوَد! برخی دیگر گویند: کاهن مخدومِ جنّ بُوَد؛ جنیّان او را آیند و خبر دهند! و این به حقیقت نزدیک‌تر بُوَد! و گفته‌اند: علمِ کاهنان از استراقِ سمع شیاطین باشد که آنچه را شیاطین از اَخبار غیبی در ملکوت می‌ربایند در خاطر کاهنان می‌افکنند! خدای متعال می‌فرماید: «شیاطین به دوستان شان القاء کنند»[3]. دوستان شیاطین کسانی باشند که در صورت و سیرت به ایشان نزدیک‌اند و اینان همان کاهنان هستند!

کاهن که صاحب این نیرو بُوَد چنان است که هرگاه این نیرو را در نَفس خویش احساس کند آن را اراده نماید تا کاملش سازد! چرا که آن نیرو در نَفْس او ناقص است! آنگاه آن نیرو را در اُمور حسّی آشکار نماید و در اَشکال فال‌گیری، تاق و

---

۱.قرآن / زُمر ۱۷. ۲.ن.ک: سیوطی / الدّرّ المنثور ۳ / ۳۳۱ ـ ۳۳۰. ۳.قرآن / انعام ۱۲۱.

جفت، ریگ زدن و... نشان دهد! کاهن به هنگامِ انجام این امور، سخنانی سجع گونه بر زبان راند! گاه بُوَد که در کهانت‌اش راست گوید و گاه دروغ پراکند! لیک همواره چنان کند که بازارش را گرم نگه‌دارد تا تواند گذران زندگی کند! از این رو بیشتر به حدس و گمان و پندار و خیال‌پردازی روی می‌آورد! روشن است که فرقِ میان کهانت با نبوّت از زمین تا آسمان است! کاهن این بُوَد و نبی آن که مقامات و مراتب او را بیان کردیم! در روزگار ظهور اسلام و حضور رسول(ص)، کاهنان بسیاری مانند سواد پسر قارب و طُلَیحَه به نبوّت رسول(ص) ایمان آوردند و تا آخر عمر مسلمانانی صالح بودند!



### فصل هشتم

## فرق میانِ مُعجزه، کرامت، سِحْر و شُعبده!

زین پیش معنای معجزه و حقیقتِ آن را بگفتیم و اینک گوییم که معجزه تنها از فضلِ خدای بُوَد و نیروی بنده را در آن دخالتی نبوَد! خردمند یقین کند آنک که بیند: استخوان‌های پوسیده گرد آیند و ترکیب شوند و شخصی گردند که برخیزد و سخن گوید! اینجا بُوَد که دریابد قدرتِ بشری را در این رویداد شگفت و خارق‌العاده دستی و دخلی نباشد! و نیز چنین بُوَد دو پاره کردن ماه در آسمان با اشارتِ انگشت، که مردم سراسر زمین آن را بینند!

نقل است که به هنگام ظهور عیسا (ع)، به جالینوسِ حکیم گفتند: عیسا کور را بینا کند! گفت: من نیزکور را بینا کنم! گفتند: عیسا (ع) مردگان را در گورشان زنده کند و برآورد! گفت: این در توان بشر نباشد! مرا نزد اوبرید که این به تأییدِ حقّ بُوَد! او رانزدعیسا (ع) می‌بردندکه در میان راه درگندی‌شاپور درگذشت!

بدان که کراماتِ اَولیاء ثابت و مُسلّم و یک حقیقت بُوَد، وکرامات دو نوع باشد:

۱ ـ کرامتِ میانِ بنده و خدای متعال از مواهبی است که نه فرشته‌ای مُقرّب و نه پیامبری مُرسل را بُوَد و آن کرامتِ حقیقی بُوَد که نه چشمی آن را بیند و نه گوشی آن را شنود و نه بر قلب بشری خُطور کند و این از مواردی بُوَد که جز خدای متعال و آن بنده، هیچ کس را بر آن اطّلاعی نبوَد و میانِ مُحبّان سرّی باشد و از مواردی بُوَد که

متعلّق به وصول و وصال است!

۲ ـ و کرامتی بُوَد که خلق از آن آگاه شوند و آن کرامت از جنس خرق عادات شبیه معجزه بُوَد، لیک میان معجزه و کرامت فرق‌های بسیاری باشد:

**الف:** گفته‌اند: معجزه به هنگام تحدّی و قصد نبیّ روی دهد و کرامت گاه بدون قصد ولیّ بُوَد!

ب: و گفته‌اند: سزد که کرامت نیز با قصدِ ولیّ بُوَد، لیک فرق میان کرامت و معجزه این باشد که معجزه باتحدّی روی دهد و کرامت بدون تحدی ولیّ بُوَد!

ج: و گفته‌اند: سزد که کرامت نیز با تَحدی ولیّ روی دهد!

گویم: کرامتِ به تَحدّی را خود بسیار شاهد بوده‌ام، از جمله کرامات یکی از مشایخ من مرحوم قزوینی که عارف بزرگ و بی‌مانند روزگارش بود! وی را از این حالت پرسیدم و گفتم: ما شنیده‌ایم که ولیّ در اِخفای حال و کرامت خویش کوشد و نبیّ در افشاء حال و اظهارِ مُعجزات‌اش کوشا بُوَد!؟ فرمود: من مأمور به اظهار کرامت هستم تا مایه‌ی ارشاد خلق بُوَد! چراکه خلق از عصر نبوّت و دیدن معجزات نبوَی بدورند، خدای متعال نشانه هایش راتوسط این بنده آشکار فرماید تا تأکیدی بر مُعجزاتِ رسول(ص) باشد و بلکه از جمله‌ی مُعجزاتِ آن حضرت(ص) بشمار رود! خدای متعال این کرامات را ظاهر فرماید تا ایمان، خلق و تصدیقِ نُبُوّت تجدید گردد!

د: و گفته‌اند: فرقِ معجزه و کرامت در این بُوَد که آنچه برای نبیّ معجزه باشد برای ولیّ کرامت نبوَد!

**هـ:** و گفته‌اند: سزد که آنچه برای ولیّ کرامت بُوَد! برای نبیّ معجزه باشد! گویم: این نوعِ از کرامت را نیز شاهد بوده‌ام و آن کراماتِ مرحوم شیخ علی بُوَد! از معجزاتِ نبیّ یکی این بود که آن حضرت دست در آب اندک می‌نهاد و آب از میان انگشتانش می‌جوشید تاکه گروه بسیاری از آن آب می‌نوشیدند.[1] همین کرامت را از

---

۱.ن.ک: ابن کثیر / تفسیر ۴ / ۱۸۶. بخاری / صحیح: کتاب وضوء. حدیث ۲۰۰. +مسلم / صحیح: کتاب فضایل. حدیث ۴ / ۲۲۷۹.

مرحومِ شیخ علی بیش از یک بار دیدم که وی قدَحی می‌گرفت و در آن آبی اندک می‌ریخت و در جلوی گروهی می‌نهاد و می‌فرمود: به آن چشم دوزید! ناگه آب از میان قدَح می‌جوشید تا که پُر آب می‌شد! و آن آب را بویی بسیار خوش‌تر از بوی گُل و گُلاب بود! و این هنگامی بود که از آن مرحوم چیزی برای شفاو درمانِ بیمار می‌خواستند! هر که از آن آب می‌نوشید به قدرتِ الهی شفا می‌یافت و من نیز همراهِ گروهی از آن آب نوشیدم، خدای را بر این سپاس باد!

ز: و گفته‌اند: فرقِ میان کرامت و معجزه در این بُوَد که معجزه پس از دَعْـوی نبوّت روی دهد و با سکوتِ نبیّ، مُعجزه‌ای نباشد! لیک سزد که کرامت باسکوت و نُطق ولیّ روی دهد! و نیز سزد که معجزه برای نبیّ در سکوت و نُطق روی دهد، زیرا آن بزغاله بریان شده‌ی آلوده به زَهْر یهودیان با پیامبر(ص) سخن گفت که: «از من نخور که من زهرآلودم!»[1] و این معجزه هنگامی روی داد که پیامبر(ص) ساکت بود و نه هنگامِ دعْویِ نبوّت!

پس فرق میان معجزه و کرامت در این بُوَد که معجزه در پی دَعوی نبوّت نبیّ روی دهد و کرامت در پی دعوی ولیّ نبوَد! زیرا اگر ولیّ ادّعا کند که نبیّ است در ادعایش دروغگو باشد و دروغگو ولیّ خدا نبوَد و به دست او آنچه به دست اَنبیاء ظاهر شود ظهور نیابد، و این فرقی آشکار بُوَد!

از مرحوم شیخ علی این گونه شنیدم که: معجزه در پی دعوی نـبوّت بُـوَد! و مشایخ گویند که: مُعجزات، نشانه‌های راستی باشند آن گونه که دیده شـوند و بـه دست اولیاء گردعوی نبوّت کنند ظاهر نگردند! چرا که گر معجزات هنگام دعوی ولیّ ظاهر شوند از راستی به ناراستی و دروغ گرایند و این مُحال بُوَد! یکی از مشایخ گوید: فزونی معجزات، قلوب انبیاء را ثبات افزون بخشد و زیادی کرامات، بیم و ترس و حذر قلوب اولیاء را افزون کند! چرا که ترسند مبادا استدراج[2] باشد! و برخی

---

۱.ن.ک: قاضی عیاض / الشفاء ۱ / ۱۹۱.

۲. استدراج آن بُوَد که شیطان، انسان رابه مرتبه‌ی عالی کشاند، سپس او را از آن جایگاه بلند فرو افکند تا تباه ←

مشایخ گفته‌اند: پیامبران بامعجزات بر مشرکان احتجاج کنند و اَولیاء با کرامات بر نفوس و قُلوبِ‌شان اِحتجاج نمایند تا به اصلاحِ نفْس و اطمینان قلوب پردازند!

بیشتر مُعتزلیان، کراماتِ اولیاء راانکار کنند! چرا که ایشان را کراماتی نباشد!به این دلیل که معتزلیان اهل بدعت‌اند و کرامت راانکار کنند و گویند: فعل گر خارقِ عادات بُوَد، سزدکه معجزه باشد و کرامت چنین نیست. و افزایند که: خرقِ عادات باید باتحدّی به نبوّت و همزمان با دعوی نبیّ باشد! آن سان که نشانه‌های وقوع قیامت، خارقِ عادات است لیک معجزه نباشد!

دلیل بر اثباتِ کرامات برای اولیاء این بُوَد که: افعالِ خارق عادات، تنها برای خدای متعال مقدور بُوَد! لیک هر گاه به سدّ بابِ نبوّت نینجامد، ظهور کرامات به دست اولیاء روا باشد!از مرحوم شیخ علی در رحبه‌ی شام که خدمت‌اش بودم شنیدم و آن هنگامی بود که از زیارتِ شیخی از مشایخ شان که صاحب کرامت و مشهور به ولایت بود، بازگشته بودیم، به من فرمود: «این شیخ صاحب کرامت بُوَد، لیک صاحبِ ولایت نباشد!» سپس فرمود: «زیارت تنها ازکسی بُوَد که حال مرده و زنده را دریابد». آنچه شیخ ما فرمود راست بُوَد، زیرا بسیاری را دیده‌ایم که در آغاز و میانه‌ی کارشان، کراماتی داشتند لیک هنوز به مقام ولایت نرسیده بودند! و نیز گفته‌اند: کراماتِ ظاهری خوراکی بُوَد که اطفالِ طریقت با آنها پرورده شوند!

داستان مریم(ع) در قرآن نیز از کرامات بُوَد که فرمود: «تنه‌ی درخت خشکیده خرما را سوی خویش بکش تا بر تو خرمای تازه بارد!»[1]. و نیز فرمود: «هرگاه زکریا به محراب در می‌آمد، نزد مریم خوراکی می‌یافت، گفت: ای مریم! این خوراکی ازکجا

---

→

شودا نشان استدراج، کوری از عیوب نفس بُوَدا و نیز گفته‌اند: استدراج؛ بی‌اعتنایی به سرانجام است و نزدیک شدن به عذاب الهی به مهلت‌های اندک، اندک! فرق میان کرامت و استدراج آن بُوَد که مُستدرج و مَمکور بدان بنازد و بر وی اعتماد کند، باز ولیّ مکرّم از کرامت بگریزدو بترسد!

مــــتواری است، وقت. شـــاد مـباش | ایـــمن از قـبض و مکـر و اسـتدراج!
هـر چـه غـیر اوست، اسـتدراج تُست | گرچه تخت و مِلکت است و تاج تُست!

۱.قرآن / مریم ۲۵.

تو را رسد...».[۱] و نیز در داستان سلیمان و ملکه‌ی سبا و جریان آوردن تخت، کرامات بُوَد: «همو که دانشی ازکتاب داشت گفت: من تخت را نزد تو آورم...»[۲] و آن کس، آصف پسر برْخیا بود که صاحبِ کرامات بود! و نیز داستان اصحاب کهف و حالاتی که برایشان گذشت، کرامات بود، در حالی که اینان پیامبر نبودند لیک بر ایشان امور خارق العاده‌ای گذشت!

**سِحْر**؛ در لغت به معنای نمایاندنِ باطل در جامه‌ی حق بُوَد! و سَحَر به معنای صبح کاذب از همین واژه باشد. و نیز سِحْرِ ریه که چون گوشت نماید و گوشت نباشد!

**شُعْبده**؛ منسوب به مردی که نامش شعباده بوده و این واژه مُعرَبْ (= تازی شده) بُوَد، اصل آن به معنای تردستی در دگرگون کردن اشیاء باشد!

سِحْر واقعیت دارد و ثابت است! در حدیث است که رسول(ص) فرمود: «سِحْر واقعیّت دارد، چشم زخم واقعیّت دارد!».[۳]

لُبیدْ پسر اَعْصَمِ یهودی و دخترانش، رسول(ص) را با شانه و موی سر و تراشه‌ی درختِ خرما، سحْر کردند و درگودالی افکندند! تا که دو فرشته فرو آمدند و آن حضرت را از وقوعِ سحر آگاه ساختند! امام علی (ع) رسول(ص) را از گودال برآوردو سوره‌های فَلَق و ناس در همین رابطه نازل شدند!

بدان که جنسِ سِحْر گونه‌گون بُوَد: طِلِسم، نیرنگ، افسون. خطوط و اشکال هندسی و شعبده!

**طلسم**؛ گفته‌اند که معنای طلسم در مقلوبش بُوَد که مسلّط باشد نهفته است! و گفته‌اند: طلسم عبارت است از جمع آثار سَماوی با آثار عقاقیر زمینی که از ترکیب

---

۱.قرآن / آل عمران ۳۷. ۲. قرآن / نمل ۴۰.

۳. هـ.ک: بخاری / صحیح: کتاب طب. حدیث. ۵۷۴۰ + مسلم / صحیح: کتاب سلامت حدیث ۴۱ / ۲۱۸۷. + ابن کثیر / تفسیر ۱ / ۱۴۸.

آنها، امری عجیب پدید آید!

**نیرنگ**؛ که تازیان نیرنج گویند، نیرنگ به معنای خیال افکنی یا خیال بافی و پندار سازی بُوَد! گفته‌اند که نیرنگ عبارت است از آمیختنِ گوهرهای زمینی با یکدیکر تا از ترکیب آنها امری عجیب برآید!

**افسون**؛ که در اصل آب سون بُوَد و تازیان آن‌را افسون یا رُقْیَه گویند! یعنی بر آب وِرْد خوانند و فرد موردنظر، آن را نوشد یا که آن آب را بر او ریزند! و بر این باورند که این اَوْراد و کلمات را که چون هذیان ماند، از جنّ گرفته یا که در خواب شنیده‌اند!

**خُطُوط و اَشکال**؛ خطوطی بُوَد که بر آنها حروف واشکال راکشند چون دایره و حلقه که برخی از این خطوط و حروف، خواندنی باشد و پندارند که بر اینها آثاری مترتّب است و خاصیّتی دارد!

**شعبده**؛ زین پیش بگفتیم که یعنی تردستی، مانند راه رفتن روی رسنْ و بازی با اشیاء!

بدان که پیامد این کارهای پوشالی هر چه باشد جز به خواستِ الهی نتواند که بندگان خدا را آسیبی رساند! چراکه فرماید: «وبه هیچ کس زیانی نرسانند مگر به اذن الهی!»[1]

از آنچه گفتیم فرقِ میانِ معجزه و این قبیل کارهای پوشالی روشن گردید که گفته‌اند: حقایق به اضدادِشان شناخته شوند! و دانستیم که معجزه، فعلِ خدای متعال بُوَد و بنده را در انجام آن قدرتی نباشد! وبدان که معجزه در پی رحلتِ رسول(ص) باقی مانَد و سحر زود زوال یابد! معجزه را نبی در حضور مردم و بزرگان و نُخبگان جامعه آشکار سازد، لیک شعبده تنها کودکان و بی‌خردان و نادانان و فرومایگان را فریبد!

---

۱.قرآن / بقره ۱۰۲.

فصل نهم

## در اثبات نبوّتِ رسول(ص)

خدای متعال فرماید: «ای پیامبر! یاد آور آنک راکه خدای باکتاب و حکمت از پیامبران پیمان گرفت که شما را رسولی خواهد آمد که کتاب و حکمت شما را تصدیق کند، حتماً به او ایمان آورید و وی را یاری کنید! خدا فرمود: آیا به این اقرار کردید؟! و بر آنچه شما را گفتم از امت‌تان پیمانم را گرفتید؟! گفتند: اقرار کردیم! خداوند فرمود: پس گواه باشید و من باشما ازگواهانم!».[۱]

بدان که نبوّتِ رسول(ص) به گواهی خدای متعال وگواهی پیامبران و به گواهی خود آن حضرت(ص) ثابت است که فرمود: «من پیامبر بودم و در حالی که آدم هنوز میانِ آب و گِلْ بود!» و فرمود: «من در آفرینش، نخستین پیامبرم و در بعثت، آخرین پیامبر!». خدای متعال به نبوّت‌اش گواهی داد و پیامبران را بر نبوّت آن حضرت(ص) گواه گرفت و هر پیامبری بر نبوّت‌اش گواهی داد و اُمت‌اش را بر نبوّت آن حضرت(ص) گواه گرفت و هر پیامبری اُمّت‌اش را به ایمانِ به او و یاری دین‌اش سفارش کرد! خدای متعال، پیامبران را از ظهورِ رسول(ص) آگاه فرمود و در کُتُبِ پیامبران، نام و نشان و صفت و صورت و سیرت آن حضرت(ص) را بیان کرد!

---

۱.قرآن / آل عمران ۸۱.

درسطر پنجم از فصل بیستم تورات آمده است: «اِنَّ الرّب جاءَ مِنْ طُورِ سیناء، و اشْرَقَ مِنْ ساعِیر، وَ اسْتَعلَنَ مِنْ جِبالِ فارانِ، و مَعَهُ عَنْ یَمینِهِ ربواتُ الْقاسین، فمنْهُم اَلْعزّ وَحَدَّهُم الیَ الشعُوبِ و دعی لِجمیعِ قدیسیهِ بالْبرکةِ».[1]

تفسیر این کلام تورات چنین بُوَد: «آمدن خدای از طور» یعنی نزول تورات بر موسا(ع) در کوهِ تورا! «اِشراق آن از ساعیر» یعنی نزول انجیل بر عیسا(ع)، ساعیر سرزمین خلیل و روستایی به نام ناصره باشد و نصارا منسوب به آن روستا باشند! «استعلان او از جبالِ قاران» یعنی نزولِ قرآن بر محمّد(ص) و قاران یعنی سرزمین مکّه، رَبوات یعنی مناراتِ رُهْبان، قاسُون جمع قسّ و قاسّ و قسّیس، یعنی راهب، راهبان! قِسّ در لغت یعنی استخوانِ سینه و راهبان را از این رو قسّ نامیده‌اند که ایشان از سینه سخن گویند بی آنکه بیاموزند، و شُعُوب یعنی راه‌های کوهستانی!

در انجیل آمده است که: «مسیح (ع) فرمود: «هان که من از نزد شما دارم می‌روم لیک به زودی شما را پارقلیط خواهد آمد که روحِ حقّ بُوَد، ازخویش سخن نگوید، مرا گواهی کند، آن سان که من او را گواهی کردم، شما را همه چیز آموزد». یعنی او صاحبِ شریعت است![2]

پارقلیط یا فارقلیط در زبان انجیل یعنی محمّد(ص)، رسول(ص) فرمود: «منم احمد، منم محمود!»[3].

در مزمار یکصد و پنجاه و سومِ مزامیر داود در زبور آمده است:

«لِتَرتاحَ الْبوادی و قرُاها، و تُصیر ارضُ قیدار مروجاً، و یسبحَ سُکّانُ الْکُهوفِ، وَلیهْتفوا منْ قللِ الجبالِ بحمدِ الرّب، فانَّ الرّبَّ یأتی کالْجبالِ الْمُتَلَطّی الْمتکبّر، وَ هُوَ

---

۱. [ن. ک: تورات/ سِفرِ تَثنیه ۲/۳۲: «جَاء الرّبُّ مِن سیناءَ وَ اَشرَقَ لَهُم مِنْ سَعیر وَ تَلأْلأَ مِن جِبالِ فارانَ وَ اَتی مِن رَبَواتِ الْقُدس و عَنْ یَمینِه نارُ شَریعةٍ لَهُمْ».]

۲. [ن. ک: انجیل یوحنّا ۱۵/۱۴، ۱۷: «و انا اطلب من الاب، فیعطیکم معزیا (= پارقلیط ← پاراکلیتس، پیراکلیتس) آخر لیمکث معکم الی الابد، «روح الحق الذی لا یستطیع العالم ان یقبله لانه لایراه و لایعرفه، و امّا انتم فتعرفونه لانه ماکث معکم و یکون فیکم».]

۳. ن. ک: بخاری / صحیح: کتاب المناقب. حدیث ۳۵۳۲. + مسلم / صحیح. کتاب المناقب. باب اسماء رسول(ص).

یزْجُر و یَقتلُ بِعدْلِه»... «تا بادیه‌ها و قریه‌ها بیاسایند، و سرزمین قیدار چمن زار گردد، و ساکنان غارها تسبیح گویند، و ازبلندی کوه‌ها ستایش پروردگار بلند کنند، و پروردگار چون کوه‌های بس بلندسر به فلک کشیده آید و به عدل‌اش راند و کُشد».

در تفسیر «ارض قیدار» گفته‌اند که سرزمین عرب باشد، زیرا اعراب، فرزندان قیدار هستند. «مُروُج» پیرامون مکّه باشد که دارای درختان و نخلستان و چشمه‌هاست، «آمدن ربّ» یعنی نزول وحی در کوه حرا بر محمّد(ص).

در کتاب اشعیای نبی(ع) آمده است که: «پروردگار مرا فرمود: برخیزان نُظّار را تا خبر دهند آنچه را بینند، آن راکه صاحب منظره بیند و دو سوار را استقبال کند؛ یکی سوار چارپا و دیگری سوار شتر باشد، شترسوار گوید: بر بابل دست یابم و بتان آن را درهم شکنم! این همان بُوَد که از پروردگار؛ خدای بنی اسرائیل شنیدم!»

در تفسیر این فراز از کتاب اشعیای نبی(ع) آمده است: چارپا سوار، عیسا(ع) باشد و شتر سوار، محمّد(ص) بُوَد و بابل به دست او گشوده گردد و بُتان درهم شکسته شوند!

در کتابِ حیقوف آمده است که: «رسول(ص) نظر کند، آسمان مکشوف شود و آن که در آن بُوَد محمّد(ص) است و زمین از عظمت‌اش سرشار گردد!».

در کتاب دانیال نبی(ع) آمده است: «بر اَبرهای آسمان، هیئت انسانی را دیدم که آمد و به عَتیق منتهی شد و او را بر همه مُقّدم داشتند! مَلِک و سُلطان و کرامت، وی راگرامی داشتند، و همه‌ی ملت‌ها و امت‌ها و زبان‌ها او را پذیرفتند، سلطانِ او تا ابد دائمی بُوَد! و مُلکِ او زوال نیابد!».[1]

در تفسیر این فراز گفته‌اند: این انسان، پیامبر آخرالزّمان، باشد و عتیق، خدای

---

۱. [برای همه‌ی این موارد ن.ک: انجیل یوحنّا ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹ / ۱۶ ـ ۲۶. + تورات / سفر تکوین ۱۰/۴۹. + تورات / سفر تثنیه ۱۵/۱۸ ـ ۱۹. + ۲۱/۳۲، ۲. - مزمور ۳/۴۵. + ۱۴/۹. + سفر اشعیاء ۴۲. + ۱/۴۲ ـ ۱۲. + ۳/۵۳، ۹، ۱۱، ۱۲. + ۱/۵۴ ـ ۱۶. + ۱/۶۳ ـ ۶. + ۶۵/ ۲ و ۳. + سفر دانیال ۳۱/۲ ـ ۴۵. + حجا ۷/۲. + رساله یهودا ۱۵/۱۴. + انجیل متّا ۱/۳ و ۲. + ۳۱/۱۳ و ۳۲. + ۱/۲۰ ـ ۱۶. + ۳۳/۲۱ ـ ۴۳. + انجیل مرقس ۷/۱. + یوحنّا ۱۹/۱ ـ ۲۲. + ۳۰/۱۴. + ۲/۴ و ۳. + سفر رؤیا ۲۶/۲ ـ ۲۹.]

متعال بُوَد!

در کتاب زکریای نبی پسر برخیا آمده است: «آن فرشته‌ای که بر زبانم سخن می‌گفت باز آمد و مرا بیدار ساخت و مرا گفت: چه دیدی؟! گفتم: مناره‌ای زرین و کفّه‌ای برسر آن، و بر کفّه، هفت چراغ و هر چراغی را هفت شعله، و بالای کفّه دو درخت زیتون در چپ و راست آن، و این سخن پروردگار بُوَد درباره‌ی زربابل، و او مرا به نامم فرا خواند و او را پاسخ دادم...».

در تفسیر این فراز آمده است که: آن دو درخت زیتون، نبوّت و پادشاهی بُوَد، زربابل، محمّد(ص) باشد، مناره‌ی زرین، نبوّتِ بلند آوازه بُوَد که هر کس از هر سو آن را دریابد و شنود، چراغ‌های هفتگانه، هفت بخش قرآن باشد، هفت شعله، آیات عَزائم و قوارعِ قرآن باشد!



از عبداللّه پسر عباس روایت است که در تفسیر آیه‌ی شریفه‌ی: «چه شهرهای بسیاری را که درهم کوبیدم»[1] گوید: «ارْمیا پسر برْخیا به بُخْت نُصِّر دستور داد تا با عرب‌ها بجنگد! بخت نصّر به بلاد عرب تاخت؛ کشت و اسیر کرد، تا که به تهامّه رسید! معد پسر عَدنان را نزد او آوردند! دستور داد او را بکشند! ارمیا به بخت نصر گفت: او را نکش که در صُلب او پیامبر ما بُوَد که در آخرالزمان مبعوث شود و خداوند سلسله‌ی انبیاء را به او ختم کند! بخت نصر او را نکشت و همراه خود بُرد!».

ابن قتیبه روایت کند که: «ابوکَرب حمیری سعادت آن را یافت تا هفت صد سال پیش از بعثِ رسول(ص) به آن حضرت ایمان آورد! چرا که صفات آن حضرت را در کتب پیشینیان دیده بود و سرود:

**بــه احــمد گـواهی دهـم کـه او　　　رسـولِ خـدا؛ خـالقِ جـان بُـوَد!**

---

۱.قرآن / انبیاء ۱۱.

**گر عُمرم درازا کشد تا به عصرش          باشم او را وزیر و پسر عمّ‌اش!»**

سیْف پسر ذَی یزن به عبدالمطّلب پسر هاشم بگفت: «می‌خواهم رازی را با تو در میان گذارم که به هیچ کس نگفته‌ام و باید که تو این راز را نگه داری! من درکتابی که نزد ماست خبری بس بزرگ یافته‌ام که در آن شرفِ حیات و فضیلتِ ممات بُوَد، و آن مردم را عموماً و خاندان تو راخصوصاً مژده باشد، و آن خبر این است که در تهامّه پسری به دنیا آید که نامش محمّد بُوَد و میان دو شانه‌اش نشانِ نبوّت باشد، پدر و مادرش از دنیا روند و جدّ و عمویش او را سرپرستی کنند!» عبدالمطلب از شادی سر به سجده نهاد و گفت: «به خدا سوگند که این پسر، پسرِ پسرانم باشد! چون رسول (ص) بزاد در چهره‌اش نشانه‌های نبوّت و سلطنت آشکارو فراوان بودا!».



رسول(ص) که هفت سال داشت، روزی میان صفا و مَروه ایستاده بود، که کاروانی از بازرگانان مسیحی شام بیامدند! یکی‌شان بر رسول(ص) نگاهی انداخت و نیک نگریست و او را از نشانه‌هایی که از صورت و سیرت رسول(ص) در انجیل آمده بود، بشناخت و حضرت را بگفت: تو کی هستی؟! فرمود: «من محمّد پسر عبداللّه پسر عبدالمطّلب هستم!» او را بگفت: پروردگار این آسمان کی بُوَد؟! فرمود: «خداوند پروردگار آسمان بُوَدا!» او را بگفت: «پروردگار این کوه‌ها کی بُوَدا!» فرمود: «خدایی که او را انبازی نبوَد، او پروردگار آنهاست!» آن نصرانی رسول(ص) را بگفت: آیا پروردگار دگری آنها را بُوَد؟! او را فرمود: «ای بی خیرا! خواهی مرادرخدایی که او را انباز و همتایی نیست به شک اندازی؟!!».و چون رسول(ص) بزرگ شد، قُرشیان که از آن حضرت امانت‌داری و راستی و درستی می‌دیدند، وی را محمّد امین نامیدند! رسول(ص) فرمود: «من دعوتِ ابراهیم، کرامتِ موسا،

بشارتِ عیسا و رؤیای مادرم آمنه هستم!»[1]. آمنه مادر آن حضرت، خواب دیده بود که نوری از او برون شد و کاخ‌های شهرِ بُصرا را در شام نورانی ساخت و چون رسول(ص) را وحی آمد و ادّعای رسالت فرمود و نشانِ نبوّت بر او ظاهر گشت، مُعجزاتِ روشن بی‌شمارش را بر خَلق که آشکار ساخت!

و شگفتا از من! که می‌کوشم تا آن حضرت(ص) را تعریف و توصیف کنم! رسولی که در اوصافِ او کتاب‌ها نوشته‌اند! پس سزد که به همانچه از کُتبِ انبیاء مبنی بر بشارتِ آمدن او نقل کردم بسنده نمایم و از مُعجزات بی شمار حضرتش، سزد که تنها به معجزه‌ی بزرگ و جاودانه‌اش قرآن اشاره کنم و گویم که وجوهِ اعجاز قرآن بسیار بُوَد:

۱ ـ اَخبار غیبی و خبر از وقوع اموری در آینده؛ مانند فتح مکّه و غلبه‌ی اسلام بر دیگر ادیان و فروپاشی امپراتوری روم و شاهنشاهی ایران و...[2]

۲ ـ کلامِ بدیع و حکمتِ غریبِ قرآن که بشر از آوردن مانند آنها ناتوان است، که فرمود: «قرآن را بر تو نازل کردیم تا بیانگر همه چیز باشد!»[3] و فرمود: «در قرآن چیزی را فروگذار نکردیم»[4] ناتوانی بشر از آوردن مانند قرآن به دو سبب باشد: **لفظ و معنا!**

الف: سبب اول در الفاظ قرآن که مبتنی بر ایجاز و حذف است. و در مجازات، استعارات، تشبیهات و اشارت لطیف قرآنی که حاوی معانی ژرف و اسرار و حقایق شریفی است و در اسالیب بدیع و پیچیده قرآن بُوَد!

ب: سبب دوم در معانی آیات قرآن بُوَد که در ذیل اصول معانی، فروع و شعب آنها به گونه‌ای بس شگفت نهفته است! که برخی را رسول(ص) بیان کرده و برخی دگر را به استنباطِ راسخان در علم تفویض فرموده است! شیوه‌ی بیانِ قرآن به گونه‌ای است که همه‌ی براهین و دلالات عقلی و نقلی را در خود دارد لیک نه به

---

۱. ن.ک: ابن عساکر / تهذیب تاریخ دمشق ۱ / ۳۹. قرطبی / تفسیر ۲ / ۱۳۱. + هندی / کنز العمال. حدیث ۳۱۸۳۲.
۲. قرآن / فتح ۲۷. روم ۱ ـ ۴. + قمر ۴۵. +آل عمران ۶۲ + انفال ۷. و...
۳. قرآن / نحل ۸۹.
۴. قرآن / انعام ۳۸.

شیوه‌ی اهلِ کلام و حکمت و منطق، بلکه به شیوه‌ی خاصّ قرآن می‌باشد! که رسول (ص) فرمود: «هر آیتی راظاهر و باطنی و هر حرفی را حدّ و مَطلعی است!»[۱] از این رو هر که را از علوم بهره بیش و صفای قلب او فزون، بهره‌اش از علم قرآن بیشتر باشد!

**۳ - بی‌معارض بودن قرآن** از آغاز تا کنون! قرآن از همان آغاز مخالفان‌اش را به مبارزه طلبید و آنان را به آوردن آیه‌ای مانند آن فرا خواند! لیک هیچ یک از مخالفان نتوانستند آیه‌ای مانند قرآن بیاورند، که فرمود: «گر نیاوردید که هرگز نتوانید بیاورید، پس از آتش دوزخ که هیزمش مردم و سنگ‌ها بُوَد بترسید!»[۲] مخالفان قرآن، خطیبانِ بلیغ و فصیح عرب در نظم و نثر بودند که نتوانستند حتی یک آیه مانند قرآن بیاورند. از این رو به شمشیر و جنگیدن با مسلمانان روی آوردند و شکست خوردند و ناچار تسلیم شدند و جزیه پرداختند! علّتِ ناتوانی مخالفان از معارضه‌ی با قرآن این بود که نظم قرآن در نهایتِ بلاغت و فصاحت و جزالت است و این سه اصل هر گاه در کلامی گرد آیند، آن کلام معجزه بُوَد به ویژه آنک که در آن، طلاقت وحی باشد! نظم را درجاتی بُوَد:

آغازِ آن کلام بذْلَه بُوَد که کلامِ مُحاورات باشد، مرتبه‌ی برتر آن، کلام مکاتبات و مراسلات بُوَد، مرتبه‌ی برتر از آن، خطَبْ و مواعظ و اَمثْال و مُزْدوَجْ باشد، مرتبه اَعلای آن شعر بُوَد، هر گاه فصاحت و جزالت و نظم در کلامی گرد آید، آن کلام را بلیغ گویند که بلاغت در آن بُوَد! زیرا کلام با بلاغت به درجه‌ی کمال رسیده است! وبرای تحقّق چنین کلامی سزد که بدانی:

الف: **فصاحت**؛ یعنی دلالت لفظ بر معنا، به گونه‌ای بس رسا و روشن!

ب: **جزالت**؛ یعنی دلالت لفظ بر معنا، باحداقلِ حروف و اختصار و تناسبِ مخارجِ حروف!

هر گاه این دو معنا در کلامی گرد آیند، به آن لفظِ فَصیح جزَلْ گویند: مانند این

---

۱.ن.ک: زبیدی / إتحاف السّادة الْمتقین ۴ / ۵۲۷ (خطی).

۲.قرآن / بقره ۲۴.

آيت ربّانی: «وَ لَكُمْ فى الْقِصاصِ حياة يَا أُوْلِي الْأَلْبابِ!».[۱]

ج: نظم؛ يعنی تَرتُّبِ اقوال بر يكديگر، به گونه‌ای كه اوْزانِ متناسبِ كلمات و اَوزانِ حركات و سَكنات و دلالتِ آنها بر معنا احساس شود!

د: بلاغت؛ يعنی گرد آمدن آن سه معنا (فصاحت، جزالت، و نظم) در يک كلام! در اينجا بُوَد كه كلام به اوج و نهايتِ كمال رسد! و به همين ويژگی، قرآن بر كلامِ عرب برتری يافت و اعرابِ فصيح و بليغ از آوردن آيه‌ای مانند آن ناتوان شدند!

پس قرآن به لحاظ بلاغت كه اين سه معنا در آن گرد آمده‌اند، معجزه بُـوَد و عرب‌ها به درستی دريافتند كه قرآن به لحاظ بلاغت، برون از حوزه و جنسِ كلامِ ايشان است! آن سان كه جادوگران فرعون دريافتند كه زنده كردن مُردگان برون از حوزه طبّ بشری است!

در اخبار است كه وَليد پسر مُغيره‌ی مَـخزومی كـه فـصيح‌ترين و بـليغ‌ تـرين خطيبِ عرب در نثر و نظم بود، حضور رسول(ص) رسيدو از آن حضرت «حم»[۲] را شنيد! نزد قريش برگشت و گفت: «ای قوم! كلام محمّد را با انواع نثر و نظم چون رَجَز و مَديد و سَريع و ديگر گونه‌های نثر و نظم سنجيدم، ليک كلامِ او را در هيچ يک از اين اَوزان و اَساليب نيافتم! حقّا كه در كلامش حلاوت و طَلاوتی بی مانند است كه فرايش سرشار و فرويش لبريز بُـوَد و بـه راسـتی كـه كـلامش بـرتر و آن رابـرتری نبوَد! كلامش را كلام بشر نمی‌بينم!». ابولهب گفت: «حقّا كه صابی شدی! و با اين سخن، قريش را تباه ساختی! از اين سخن برگرد!». وليد گفت: «كلامِ محمّد، سِحْر است كه اثر گذارد!».

❊

علی پسر طباطبايی علوی در كتاب عُرُوض‌اش گويدكه: «تأليفات عرب هشت گونه بُوَد: «سَجْع، خُطبْ، رَسايل، مُزْدوج، اَمثال، شِعر، مُستمط، نَثْر! نثرِ در كلامِ‌شان در مخاطباتِ بَذْله بُوَد، سَجْع در اوْصاف و حكايات باشد و آن نثرِ مُقيّد به قوافی

---

۱. قرآن / بقره ۱۷۹. ۲. قرآن / فصّلت ۱.

است!و خُطبْ؛ نثرِ آمیخته به سَجْع در طولِ کلمات بُوَد، لیک از اسجاع و رسائل و خطب جدا باشد! با این فرق که اَسجاعِ خطب گونه‌گون است! اَمثال؛ کلماتِ کوتاهِ حکیمانه بُوَد، مُزْدوج، مثنوی با قافیه‌های گونه‌گون باشد، شعر؛ آنچه مبتنی بر عُروض بُوَد، مستمط؛ شعری باشد که از پنج مصراعِ سَجْع گونه تألیف شده باشد و مصراع ششم مُقفّای به قافیه‌ای باشد که شعر بر آن دور می‌زند! تألیفات عرب همین هشت گونه بُوَد و قرآن گونه‌ی نهم و جدای از جنس این تألیفات است، لیک در قرآن همه‌ی این تألیفات به گونه‌ای خاصّ آمده است! و همین نشان می‌دهد که قرآن جدای از کلام بشر است و به همین دلیل، معارضان و مخالفان هر چه کوشیدند تا آیه‌ای مانند قرآن بیاورند نتوانستند! مخالفان کوشیدند تا کلامی جدای از این هشت گونه تألیف و اسلوب بیاورند، لیک آنچه می‌ساختند بسیار رکیک و بی مایه و موجب خنده‌ی خردمندان و دانایان عرب می‌شد!

یکی از مخالفان و معارضان، مسیلمه‌ی کذّاب بود که سخنانی رکیک و خنده‌آور می‌ساخت و باعث رسوایی‌اش گردید! او در معارضه با قرآن، سرود که: «یا ضَفْدعَ بِنْت ضَفْدَع نقی کم تنقین، لاَالماء تکدرین، و لا تمتعین» ابوبکر چون این یاوه رابشنید، بگفت: این سخن رکیک از خدایی صادر نشود!

یکی دیگر از معارضانِ قرآن، فردی به نام قُتَیبْی بود که اَوْزان قرآن را گرفت و سرود: «اَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِالْحُبْلیٰ، اَخْرَجَ مِنْ بَطْنِها نَسَمَةً تَسْعیٰ، مِنْ بَیْنِ شَراسیفَ وَ حَشاٰ».

معارض دیگر نَضر پسر حارث بود که از فصیحانِ بسیار بلیغ عرب به شمار می‌رفت!او نیز اَوزْانِ قرآن راگرفت و سرود: «وَالْزارعاتِ زَرْعاً، وَالْحاصِداتِ حَصْداً، وَالطّاحِناتِ طُحْناً، وَالْعاجنات عجناً وَالْخابِزاتِ خُبْزاً، وَاللاقماتِ لُقماً». و نیز سرود: «قَدْ اَفْلَحَ مَنْ هَمَّ فی صَلاتِهِ، وَ اَطْعَمَ الْمسکینَ مِنْ مَخلاتِهِ، وَاَخْرَجَ الْواجِبَ مِن زَکاٰتِهِ!».

و دیگری با تقلید از اَوْزان قرآن سرود: «وَالنَّجمِ اِذاٰ سَماٰ، وَالْبَحْرِ اِذاَ طَماٰ، ماٰ زاغَ مُنذِرُکُمْ وَ ماٰ طَغَی!». در پاسخ به این یاوه‌ها، خدای متعال این آیه را نازل فرمود: «چه

کسی ستم‌کارتر از آن‌که دروغانه بر خدای افترا زند یا گوید: به من وحی شود! آنی که چیزی به وی وحی نشده است!»[1]



این معارضه‌ها باعث رسوایی مخالفان و معاندان قرآن تا روز قیامت گردید و همواره موجب خنده‌ی خردمندان و دانایان شده و خواهد شد!

هیهات! هیهات! که بشری به ساحتِ قُدس فصاحت و بلاغت قرآن نزدیک تواند شد! همه‌ی آیات قرآن از قِصص و اَخبار و حِکمت و مَثَلْ گرفته تا حلال و حرام و ادلّه‌ی توحید و وَعد و وَعید و ترهیب و تهدید و ترغیب و بیانِ فرایض و اَحکام، در اوج فصاحت و بلاغت است! بنگر که چگونه از فنّی به فنّی و از معنایی به معنایی گذر می‌کند بی آن‌که خللی به فصاحت و بلاغت آیات وارد یا از بار معانی کاسته شود! هر آیتی در اوج بلاغت، گوش را نوازد و طبع را خوش آید! مثلاً به این آیه در سوره‌ی یوسف بنگرید که بلاغت آن در اوج کمال است: «فَلَمّا اسْتَیْئَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِیًّا»[2] یا این آیه در ادلّه‌ی توحید: «لَوْ کانَ فِیهِما آلِهَةٌ اِلاّ اللّه، لَفَسَدَتا!»[3]. و این آیه: «اِذاً لَذَهَبَ کُلُّ اِلهٍ بِما خَلَقَ»[4] بنگر که در این آیه چگونه عقول را به اندیشه‌ی توحید وا می‌دارد و بلاغت و فصاحت در لفظ و معنا، در اوج کمال است! و این آیه: «مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثالِها، وَ مَنْ جاءَ بِالسَّیِّئَةِ، فَلاَ یُجْزیٰ اِلاّ مِثْلَها»[5]. و یا این آیه که وقتی که آن را عربی شنید، از عظمتِ فصاحت و بلاغت آن به سجده افتاد: «فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ»[6].

آیات قرآنی از آغاز تا انجام، هر گاه شنیده شود، فرح‌بخش و روح‌انگیز بُوَد، طبع راشکوفاند و دل را شاد کند و روح و روان را صیقل دهد و نورانی سازد و خلق و خوی راکمال بخشد! و در ساختار نظم چنان بُوَد که نه به سَجْعِ کاهنان ماند و نه به قوافی شعرِ شاعران! و گر به حروف مُقَطَّعه‌ی اوایل سوره‌ها بیندیشی بینی که راز و

---

۱.قرآن / انعام ۹۳. ۲.قرآن / یوسف ۸۰ ۳.قرآن / انبیاء ۲۲. ۴.قرآن / مومنون ۹۱.
۵.قرآن / انعام ۱۶۰. ۶.قرآن / حجر ۹۴.

رمزی است از اقیانوس معانی و مفاهیم نهفته در ژرفای این حروف! و به راستی کدامین کتاب را چنین اِعجازی در الفاظ و معانی بُوَد؟! تورات را پنج سِفر یا کتاب بُوَد و هر سفری حکایتی بسیار ساده و عامیانه از سرنوشتِ فرزندان اسرائیل! برجسته‌ترین فراز تورات، همان ده فرمان بُوَد و برترین فرازهای انجیل، همان اناجیل چهارگانه باشد که منسوب به شاگردان عیسا(ع) است و زَبُور عبارت از اَدعیه و تحامید و تَسابیحی بُوَد که در نیایش‌ها می‌خواندند، لیک هیچ یک از این کُتب، در ساختارِ نظم و معنا معجزه نیست. در حالی که قرآن در لفظ و معنا، معجزه‌ای بس بزرگ و جاودانه است که از مصدر اعلیٰ توسط جبریل بر رسول نازل شد و فرمود: «بگو! گر جِنّ و اِنس گرد آیند تا مانند این قرآن آورند نتوانند که مانند آن آورند هر چند که در این کار همیار باشند!»[1]



---

۱.قرآن / اسراء۸۸.

فصل دهم

## برتری رسول(ص) بر دیگر انبیاء و ختم نبوّت به آن حضرت!

خدای متعال فرماید: «و ای پیامبر! خداوند آنچه را نمی‌دانستی تو را آموخت و فضل خدای بر تو بس بزرگ بُوَد»[1].

بدان که خدای متعال پیامبران را بر یکدیگر برتری داده که فرموده: «اینان رسولان‌اند که بر یکدیگر برتری دارند!»[2]. بدین سان هر پیامبری را فضلی داده وسپس همه‌ی فضائل را گرد آورده و فضلی بس بزرگ بر آنها افزوده و به پیامبر اسلام ارزانی داشته که فرموده: «و فضل خدای بر تو بس بزرگ بُوَد»[3]. پیامبر(ص) فضل خدای بر خویش و برتری‌اش را بر انبیاء بیان فرموده که: «به شش چیز بر پیامبران برتری یافته‌ام: جوامع کلم به من ارزانی شد، با گوهری که داشتم به معراج رفتم و با اُبهتی که در من بود یاری شدم، غنایم برایم روا شد، زمین برایم مسجد و خاک آن پاک‌کننده گردید، به سوی همه‌ی خلق فرستاده شدم، خاتم انبیاء گردیدم!»[4] و این حدیثی صحیح بُوَد! در روایت دیگری آمده: «و به من شفاعت ارزانی شد!».

---

۱.قرآن / نساء ۱۱۳.　۲.قرآن / بقره ۲۵۳.　۳. قرآن / نساء ۱۱۳.

۴. ن.ک: مسلم / صحیح: کتاب مساجد. حدیث ۵ ـ ۵۲۳. + احمد حنبل / المسند. حدیث ۹۳۵۷.

تحقّقِ این شش فضیلت چنین بُوَد: این که فرمود: «جوامع کلمْ به من ارزانی شد» اشاره به این دارد که چون خدای متعال اراده فرمود تا ذات و صفات‌اش را که گنجی نهان بود آشکار سازد، به مقتضای حکمتِ بالغه و اراده‌ی قدیمه و سابقه‌اش، بنده و پیامبرش؛ آن مُصطفای بر همه‌ی جهانیان را حبیب گرفت و برایش از عالم اَمْر رُوحی نورانی و لطیف رقم زد! و آن همان بود که نه از مادّه، به امرِ «کُنْ» آفرید و آن را آماده‌ی قبولِ فیْض الهی، بی‌واسطه فرمود، و برای آن حضرت از عالم خلق جسدی نهاد، و آن همان بود که از موادگونه‌گون بیافرید و آن را آماده‌ی قبولِ فیض و رُوح که مُستفیض از حضرتِ الهی است با وسائط کرد تا جسد حضرتش از روح‌اش مستفیض شود و مُظهر صفاتِ روحِ وی باشد و مُستفیض از حضرت رُبوبی گردد و مُظهِر صفات او باشد! و آنک که روح به جسد، تعلّق تامّ گرفت و روح از آفاتِ جسد ظلمانی و خواصّ صفات‌اش که از آن ناشی شود، مصون ماند، تا از قبولِ فیضِ محضر حضرت حق محجوب نگردد، دراینجا بود که قابلیّت تجلّی ذات و صفات الهی را یافت تا مُظهر آن گنج نهان شود، چون آینه که نور را منعکس کند! و چون روحِ لطیف را نیاز به مراقبت در جسد مادّی بُوَد تا با لطافتِ رَوْحانی‌اش تواند که عکس را پذیرد و با ضخامتِ جسمانی‌اش آن را حفظ کند، تقدیرِ عزیز حکیم به تدبیر آن آغازید! و تدبیر آن در انشاء جسد، چون تدبیر بَذْر در میوه‌ای بُوَد که آن میوه، جسد آن بَذر است و بذر، روح میوه باشد! نخست نیاز به تدبیر انشاء درختی بُوَد که آن درخت، منشاء و مکان میوه باشد! مانند مغز بادام مثلاً! که مغز در بادام بودن، کامل نبوَد و مکملِ جنس‌اش بدونِ پوست نیز نباشد، بلکه برای تحصیلِ پوست، نیازمند آلات و اسبابی بُوَد و آن، همان درختِ ودیعه نهاده شده‌ی بالقوّه در نفسِ مغز است و کسی نبوَد که آن را از قوّه به فعل درآورد، یعنی از غیب به شهادت رساند! جز همان ذاتِ مُقدّسی که آن را وجود بخشیده، وجودی که آماده‌ی قبول فیضِ اوست! پس مغز را راهی بر نفسِ رُشد یابنده نباشد!با استخراجِ درختِ کامل ودیعه نهاده شده در بذر از قوّه به فعل، مغز از نفسِ رُشد یابنده مُستفیض گردد! و این استخراج، تدریجی بُوَد؛ نخستین چیزی که از مغز برآید ریشه‌ی درخت

بُوَد، سپس به ترتیب. ساقه و تنه و شاخ و برگ و بار آن، آنگاه پوست مغز و سرانجام خود مغز، تا بادام کامل شود! پس رُوح شریف نبَوی بنا به فرموده‌ی نبیّ(ص) که: «نخستین چیزی که خداوند آفرید رُوحم بود» چون مغز بادام بُوَد که ودیعه‌ای الهی بود؛ آن آفریدگاری که درخت موجودات را در مغز روح اش بالقوّه به ودیعه نهاده! آن پروردگاری که روح را از قوّه به فعل در آورد! و نخستین چیزی که از آن برآورد، ریشه‌ی درخت بُوَد و آن عالم اَرواح باشدکه رسول(ص) فرمود: «خدای متعال اَرواح را دو هزار سال پیش از اَجساد آفرید»[1] و آن ملکوت عِلوی و سِفلی بُوَد، سپس تنه‌ی درخت راکه عالم مُلک است در اَجسامِ ضخیم و لطیفِ مرکّب و بسیط آفرید، سپس شاخه و شاخسار راکه افلاک و نجوم باشند آفرید، سپس برگ‌ها راکه حیوانات گونه‌گون باشند آفرید، سپس گُل‌ها را که فرشتگان مُقرّب باشند آفرید، سپس صورتِ بادام یعنی پوست آن را که جسد پیامبر (ص) باشد آفرید، سپس حصولِ مغز در پوست‌بادام که تعلّقِ روُح لطیفِ رسول(ص) به قالب و جسدش باشد، و این مغز و پوست با تربیتِ مربّی‌اش و بخشنده‌ی وجودش پرورده شد که رسول(ص) فرمود: «مرا پروردگارم پرورد و نکو تربیتم نمود!»[2] تا که با افاضه‌ی فَیْض وَحی توسط جبریل، بالغ و استوار شد که خدای متعال فرمود: «روح الامین قرآن را بر قلبت فرو آورد!»[3]. سپس پروردگارش بی‌واسطه او را ادب نمود و علم آموخت که فرمود: «خدای رحمان، قرآن را آموخت!»[4] تا که با اندک جذبه‌ای وی را از اسارتِ وجود و وجودِ درختِ موجودات رهانید و او را به هویت خویش نزدیک گردانید، زان پس که وی را از انانیّتِ نَفس‌اش برانید، و آن حضرت را بر بَساط قرب نشانید، سپس با اندک جذبه‌ای او را فانی نمود، آنگاه باکلامِ: «اَلسَّلامُ علیکَ» وی را زنده فرموده و با برکات و رحمت خداوندی‌اش او را بقاء بخشید، سپس در نمایاندنِ آن گنجِ نهان، با ذات و همه‌ی صفات‌اش برایش مُتجلّی شد! و با خطابِ

---

۱. ن.ک: ابن حجر / لسان المیزان ۳ / ۴۰۷. + عجلونی / کشف الخفاء. حدیث ۵ / ۳.

۲.ن.ک: عجلونی / کشف الخفاء. حدیث ۱۶۴. + هندی / کنز العمال. حدیث ۳۱۸۹۲.

۳.قرآن / شعراء ۱۹۳. ۴.قرآن / الرحمن ۱ ـ ۲.

«اَلَمْ تَرَاِلی رَبّکَ» وی را صدا فرمود! آنگاه درسرّ «فَاَوْحی الیَ عبدهِ ما اَوْحیٰ» جوامعِ کَلم را به وی ارزانی داشت! تا جوامع کَلِمْ که همه‌ی اَجزای درخت آفرینش است او را همراه بُوَد! که درخت بهانه است و مقصود و مطلوب میوه بُوَد که فرمود: «گر نبودی، هستی را نمی‌آفریدم!».

و اما این که رسول(ص) فرمود: «با گوهری که داشتم به معراج رفتم و با هیبتی که مرا بود یاری شدم!». اشاره به این است که آن حضرت راگوهری بُوَد رسته و رها از وَصمه‌ی تصرفّاتِ مادّه و معناکه در لازمان و لامکان یا بی‌گاهی و بی‌جایی، سَیر وطَیر فرمود و از مسجدِحرام به مسجدِاقصا و از آنجا به قاب قَوْسیْن یا نزدیک‌تر از آن شد! و این سَیر و طَیْر در عوالم ملکوت، کم‌تر از یک ساعت بود! و چون خلق متعلّق به زمان و مکان باشند، رُعْب و نصرت شان متعلّق به مواجهه‌ی با دشمن و اَسبابِ ظاهری بُوَد، و آن حضرت به قوّتِ ولایت، رُعب را در دل کافران می‌انداخت و به قوّتِ همّت و اسباب غیرمستقیم ظاهری ایشان را شکست می‌داد، آن سان که خداوند متعال بدون اَسبابِ ظاهری بلکه به قوّتِ قاهر خویش، رعب را در دل کافران و مشرکان می‌افکند و حضرتِ رسول(ص) مُتَخلقِ به اخلاقِ خداوند بود، آن سان که با انگشت به ماه در آسمان اشاره فرموده و آن را دو نیم کرد!

و اما این فرموده‌ی رسول (ص) که: «غنایم برایم روا شد که برای هیچ پیامبری پیش از من روا نبود!» به این معناست که برخی اُمت‌های پیشین، جهاد با کافران بر ایشان مقرر نشده بود، از این رو آنان را غنایمی نبود! و بر برخی جهاد با کافران مقرر شده بود لیک غنایم بر آنان روا نبود! خدای متعال برای اُمّت اسلام غنایم را روا فرمود! زیرا قُوتِ ولایت نبوّت نبیّ(ص) به نهایتِ کمال‌اش رسید و چنان ظهوری یافت که قوّت ولایتِ نبوّتِ هیچ پیامبری نیافته بود و آنچه بر اُمت‌های پیشین روا نبود بر این امت روا شد! از این روی فرمود: «زمین برایم مسجد شد و خاکِ آن پاک کننده گردید» به این معنا که برای اهل کتاب، نماز تنها در عبادتگاه‌شان روا بود و خداوند برای اُمت اسلام، نماز را در هر جای زمین روا فرمود! و برای اُمّت‌های پیشین تیمّم بر خاک به جای آب در وضو و غسل روا نبود و برای اُمّت اسلام روا

شد! و به قوّت نور ولایتِ نبوّتِ نبی ّ(ص) زمین قداست یافت و مسجد گردید و خاک جای آب را گرفت!

و اما این که رسول(ص) فرمود: «سوی همه‌ی خلْق فرستاده‌شدم!». این نیز به قُوّت ولایتِ نبوّتِ رسول(ص) بُوَد! چراکه هر پیامبری سوی قومی خاصّ فرستاده شد و رسول(ص) سوی همه‌ی خلق از سیاه و سفید تا زرد و سرخ، و از خاور تا باختر جهان، که فرمود: «زمین برایم گسترده شد، خاور و باخترِ آن را دیدم و حکومتِ اُمّتم به آنجاکه برایم گسترده شد رسد!»[1] وگر نمی‌بود این خطاب و امر الهی که: «وَاخفِضْ جَنَاحَکَ لِلْمؤمنین»، [2]کدام مؤمن قادر بود که جز زیر دو جناح آن حضرت که محیطِ به دنیا و آخرت است پروازکند! در حالی که رسول(ص) با این دو بال، سوی رفیق اعلیٰ پروازکرد! و چون که رسول(ص) میوه‌ی درختِ آفرینش بود، خدای متعال او را با منشور هدایت و دینِ حقّ فرستاد، و آن خروج حضرت(ص) از شاخسار قابِ قوْسیْن با میوه بود تا دین حقّ را بر ادیانِ انبیاء پیشین چیره گرداند و مُستولی سازد و به وجود ذیجود آن حضرت(ص) پایان عصر نبوّت انبیاء را اعلام فرماید! چراکه انبیاء مانند گُل‌ها و نورهایند بر درخت آفرینش، و رسول(ص) میوه‌ی درخت آفرینش است! در پی خروج میوه از درخت، دیگر چیزی از آن برون ناید! و خروجِ میوه، ختمِ بر آن درخت بُوَد! از این رو فرمود: «و به من پیامبران خاتمه یافتند!». و این که فرمود: «به من شفاعت ارزانی شد!» اشاره است به این که آن حضرت(ص) بَذرِ درختِ موجودات بُوَد و بذر همان باشد که از فیضِ نَفس نامیه و از بذر بودنِ نفسِ آن حضرت مُستفیض گردد تا ارکان درخت، استخراج شود! در اینجا بُوَد که بذر، شافع و مُشفِع از نفس نامیه باشد به طریق استفاضه‌ی از آن، برای استخراج ارکانِ شریف و خسیسِ درخت، آن سان که فرمود: «مردم نیازمند شفاعت من هستند حتی ابراهیم!». و از این رو فرمود: «من سرور

---

۱. ن.ک: ابن کثیر / البدایة و النهایة ۶ / ۲۹۹. + قاضی عیاض / الشفاء ۱ / ۵۱۹.
۲.قرآن / حجر ۸۸.

فرزندانِ آدم هستم بی آن که فخر کنم!»[۱] و فرمود: «آدم و دیگر فرزندان او، روز رستاخیز زیر پرچم من باشند، بی آن که فخر کنم!»[۲] بدون شک پرچمِ رسول(ص) همان ویژگی میوه بودنِ اوست و این که درخت و هر آنچه دارد، زیر پرچمِ میوه بُوَد و میوه را به این، فخری نبوَد! لیک درخت را فخر بُوَد و مُفتخر باشد به این که زیر لوای میوه است! زیرا درخت به میوه نیازمند است و هر نیازمندِ به چیزی به آن چیز مُفتخر باشد، و رسول(ص) جز به ذات باری تعالی نیازمند نباشد، و درختِ موجودات به رسول(ص) نیازمند بُوَد، زیرا میوه در آغاز، بذرِ درخت، و در انجام میوه‌ی آن بُوَد! پس هر پیامبری به اندازه‌ی نیازی که به رسول(ص) دارد، به همان اندازه مُفتخرِ به اوست، و رسول(ص) نیازمند ذات باری تعالی و مُفتخر به آن ذاتِ مقدّس است! که فرمود: «فقر، فخرِ من است!»[۳]. منظور رسول(ص) از فقر، وجود اوست که به غنای ذات باری تعالی نیازمند است که خدای متعال فرمود: «و تو را نیازمند یافت و بی‌نیاز ساخت».[۴] یعنی تو را در وجود نیازمند یافت، به وجود تو را بی‌نیاز فرمود!



۱.ن.ک: حاکم/ مستدرک ۲/ ۶۰۴ + متقی هندی /کنز العمّال. حدیث ۳۲۰۳۸.
۲. ن.ک: عجلونی /کشف الخفاء. حدیث ۱۱. + سیوطی / الدرالمنثور ۶/ ۳۰۱.
۳. ن.ک: زَبیدی / اتحاف السّاده ۸/ ۲۱۸. عجلونی /کشف الخفاء. حدیث ۱۸۳۳.
۴.قرآن / ضُحی ۸.

باب چهارم

# مقـام ولایت!

و آن را شش فصل بُوَد

## فصل اوّل

# مراتب مقامات ولیّ!

خدای متعال فرمود: «و اوست که شایستگان را ولیّ بُوَد![1]». و فرمود: «خداوند ولیّ کسانی بُوَد که ایمان آوردند، ایشان را از تاریکی به نور راند!».[2] و فرمود: «هان که اولیاء خداوند را نه بیمی برایشان بُوَد و نه ایشان اندوهگین شوند!»[3].

و رسول(ص) از قول جبریل فرمود: «خدای متعال فرماید: «هر که ولیّ مرا اهانت کند، آشکارا با من جنگ کند! و هان که من برای اَوْلیاءام، به خشم آیم آن سان که شیر برای بچه‌اش به خشم آید، و بنده‌ی مؤمن‌ام با ادای فرائض به من تقرّب یابد، و بنده‌ی مؤمن‌ام با ادای نوافل هماره به من تقرّب یابد تا آنجاکه او را دوست بدارم و آنک که وی را دوست داشتم، او را چشم و گوش و زبان و دست باشم و وی را تأیید کنم، گر مرا خواند، او را پاسخ دهم و گر از من خواهد، وی را بخشم و...».[4]

بدان که مراتبِ مقامات ولیّ. سه بُوَد: بدایت، میانه، نهایت!

**اهل بدایت** همان مؤمنان صالح‌اند و ایشان ضدّ کُفّار فاجر باشند! و چون خدای متعال اهل کفر را عدو نامید، اهل ایمان و صلاح را ولیّ نام نهاد! و فرمود: «و او بُوَد

---

۱.قرآن / اعراف ۱۹۶. ۲.قرآن / بقره ۲۵۷. ۳.قرآن / یونس ۶۲.

۴.نو ک: زبیدی / اتحاف الساده ۸ / ۱۰۲، ۴۷۷، ۹ / ۴۴۰. + البانی / السلسلة الصحیحه. حدیث ۱۶۴۰.

که صالحان را ولیّ است!».[1] زیرا مؤمن با عبادت و طاعت، ولیِّ خداست و خداوند با هدایت او و توفیقِ طاعت به او، ولیّ اوست! و ایشان کسانی باشند که گاه با ادای فرایض خداوندی به ذات باری تعالی تقرّب جویند و گاه با ادای نوافل مُقرَّب شوند! تا آنجا که خدای متعال ایشان را دوست می‌دارد و آنگه که خدای ایشان را دوست همی داشت و به مقامِ محبّت رسیدند، ایشان در ولایت، اهل وسط یا میانه باشند! لیک واقفِ بر ولایتِ خویش نیستند! از این رو اختلاف است در این که: آیا سزد که ولیّ داند که وی ولیّ است یا نسزد؟ بسیاری از مشایخ عرفان آن را جایز ندانند و گویند: ولیّ خودش را همواره خوار و بی‌مقدار می‌داند و گر کرامتی بیند ترسد که مَکْری باشد، از این رو هماره بیمناک است و ترسد که از آنچه در آن است فرو اُفتد و عاقبت‌اش برخلافِ حال‌اش باشد! این دسته از مشایخ عرفان، شرطِ ولایت را وفای مَآل[2] می‌دانند! گروهی دیگر از مشایخ عرفان جایز می‌دانند که ولیّ داند که او ولیّ است! و شرطِ تحققِ ولایت را وفای در مآل نمی‌دانند! چرا که گر وفای در مآل شرطِ ولایت بُوَد، شرط آن نیز این باشد که روا است تا این ولیّ، مخصوصِ به کرامتی باشد! و آن کرامت این بُوَد که ولیّ خویش را عاقبت به خیر داند و شناسد! زیرا قول به کرامتِ اولیاء واجب است! لیک گر ولیّ را خَوْفِ عاقبت نبوَد، هیبت و عظمت و جلالی که درحال بر ولیّ بُوَد اَتَم و اَشَدّ باشد! حال آن که عظمت و هیبت اندک برای هدایت قلوب، بهتر از خوفِ بسیار باشد! در حالی که ولیّ در هیچ حالی از احوال از مکر خداوند ایمن نباشد!

شرط دیگر تحقّقِ ولایتِ ولیّ، علمِ به حقیقتِ کرامات باشد! یعنی آنگه که ولیّ کرامات را دید که بر وی ظاهر است، او را نسزد که نتواند میانِ کرامت و غیرکرامت تشخیص دهد! پس گر ولیّ چیزی از کرامت دید باید بداند که آن کرامت، در حال بر حقّ است. و سزد که داند در عاقبت هم بر همین حال باقی خواهد ماند، و این شناختِ او، وی را کرامت باشد!

---

۱.قرآن / اعراف ۱۹۶. ۲.یعنی که آغاز و انجام ولیّ یکی باشد و آن خَیْر است، عاقبت به خیری!

و بدان که شرطِ ولایت، کرامت ظاهری نیست، بسا ممکن است که برای مؤمن صادقی که به مرز ولایت هم نرسیده، کرامت ظاهری باشد! ظهورِ بیشتر کرامات، در مقامِ رَوْحانیّت و به هنگامِ غلبه‌ی صفاتِ روُح و صفای قلب و تزکیّه‌ی نفس و ریاضتِ تن با کم‌خوری و کم خوابی و ذِکْر بسیار و مراقبت و عزلت باشد! زیرا تا اَبوابِ شواهدِ حقّ به روی بنده گشوده نشود که با ترشحِ آثارِ صدقِ گفتار و کردار از باطن‌اش بر ظاهرش، او را از ظلماتِ خلقتِ روحانی به نورِ قدَمِ ربّانی درآورد، کرامت روی ندهد! و این نوع از کرامت از جمله کراماتی بُوَد که بر غیر ولیّ نیز ظاهر شود، زیرا شرطِ ولیّ این بُوَد که خدای متعال او را از ظلمات خلقت به نور قدَم در آورد که فرمود: «خداوند ولیّ کسانی است که ایمان آوردند، ایشان را از ظلمات به نور درآورد!»[1]. و کرامتِ حقیقی این بُوَد که هیچ یک از مخلوقات به جز پیامبران به آن نرسند! چرا که نهایتِ مقامِ اولیاء، بدایتِ مقامِ انبیاء بُوَد! و کرامتی که میان ولیّ و دیگر مخلوقات مشترک بُوَد، کرامت ظاهری باشد؛ مانند رفتنِ بر آب که ماهیان و قورباغه‌ها نیز روند، و رفتن بر هوا که پرندگان نیز روند، و رفتن در آتش که سمندر نیز رود، و رفتن از خاور به باختر زمین که شیطان نیز رود، و عروجِ به آسمان که فرشتگان نیز عُروج کنند، و خواندنِ اذهان و اَفکار که کاهنان نیز خوانند! فرقِ میان این گونه کرامات و کراماتی که هیچ فرشته‌ای مقرب به آن نرسد را دریاب!

پس بدایتِ مقام خروجِ از ظُلمات خلقت به نور قِدَمْ، مقامِ اهل وسط یا میانه یا اهل ولایت باشد، و این مقام در تلوّنِ سیْر و تجلیّ، میان قَبْض و بَسْط مترددٌ بُوَد، تا که سلطه‌ی ذِکر بر ولایتِ وجود مستولی گردد و ذِکر از کَسْوتِ حرْف و صَوت عریان شود، و قلب گوهرِ نورِ ذِکْر گیرد، و قابلیتِ تجلّی صفات جمال و جلال یابد، تا پروردگار با همه‌ی صفات کمال برایش متجلّی شود، و زمینِ وجود به نورِ پروردگارش نورانی گردد، و از پوستِ انانیّت به قُدرت و سَطوتِ انوار ربّانی درآید، و مادّه‌ی خوف و رجاء جدا شود، و قبض و بسط از او کنده گردد، تا کلامِ الهی تحقق

۱. قرآن / بقره ۲۵۷.

یابد که: «هان! اولیای خدای را نه خوفی بُوَد و نه اندوهگین شوند!»[۱]. این مقامِ ولیِّ اهلِ نهایتِ در ولایت بُوَد! کسانی که خدای متعال با فنای شان از وجودشان، ایشان را از ظُلُمات حدوُثِ خِلقتِ روحانی به نور تجلیِّ صفات قِدَمِ ربّانی درآورده تا بقای‌شان بخشد و این کرامت حقیقی بُوَد که خدای متعال فرزندان آدم را به آن گرامی و ویژه ساخته است که فرمود: «سوگند که فرزندان آدم را گرامی داشتیم!».[۲] و هر که به پشیزی از این کرامات گرامی بُوَد، او را بسی بهتر بُوَد از همه‌ی کرامات ظاهری ای که خدای متعال به اهل کرامات ارزانی می‌دارد! چراکه وی از کسانی بُوَد که به خدای متعال ایمان عینی و عملی آورده نه زبانی، و به طاغوتِ خلقیّت، کُفر ورزیده، و به عُروةُ الْوثقای ناگسستنی چسبیده، و این مقامی است که پس از نبوّت بُوَد. و این ولیّ ای است که خداوند مُتولّی امرِ اوست و هموست که صلاحیّت دارد تا متولّی امرِ عباداللہ باشد و ایشان را با حکمت و موعظتِ حَسَنه سوی خدای خواند، که رسول(ص) فرمود: «علمای اُمّتم چون پیامبران بنی اسرائیل‌اند».[۳] و خدای متعال فرمود: «و از میان شان پیشوایانی قرار دادیم تا به امرِ ما هدایت کنند!»[۴].

پس از میان اهل ولایت کسانی باشند که صلاحیت تولیت امر عباداللّه را دارند و از ایشان کسانی هم باشند که تنها متولّی امر خویش‌اند! که فرمود: «مواظب خویش باشید! آنک که هدایت شدید، گمراهی نتواند شما را زیان زند!»[۵] حکمِ ولایت چون حکم سباحت (= شناگری) بُوَد! برخی شناگران به قوّتِ شنا توانند که خویش و دیگران را از دریای توفانی رهانند و برخی شان تنها توانند که جان خویش رارهانند! و کسی که دانش شنا نداند و نتواند خویش را رهاند باید که دست دیگری را گیرد تا او را از نادانی رهاند! لیک آن که جهل‌اش مرکّب بُوَد یعنی بداند که نمی‌داند، خویش و دیگران را تباه سازد! مانند بیشتر مدّعیان روزگار ما که گمراه‌اند و بسیاری را گمراه می‌سازند!

---

۱.قرآن / یونس ۶۲. ۲.قرآن / اسراء ۷۰. ۳.ن.ک: عجلونی/کشف الخفاء، حدیث ۱۶۴۲.
۴.قرآن / سجده ۲۴. ۵. قرآن / مائده ۱۰۵.

خدای متعال به رحمت و کَرَم‌اش ما را از فریفتاری و تبهکاری نفسِ ما مصون داردِ و به ما کمال تقوایی ارزانی فرماید که اهل کرامت با آن تقوا، کرامت یافته‌اند که فرمود: «گرامی‌ترین شما نزد خداوند با تقواترین شماست!»[۱] حقّاً که اوست اهل تقوا و مغفرت!



۱.قرآن / حجرات ۱۳.

## فصل دوم

# مقام تقوا!

خدای متعال فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! تقوای خدای را آنچنان که شایسته است به جای آورید و تنها مسلمان بمرید!»[1]. ابوسعید خدری گوید: «مردی حضور رسول(ص) رسید و گفت: «ای پیامبر خدا! مرانصیحت فرما!» فرمود: **«تقوای خدا بر تو باد که تقوا جامع جمیع خَیْر بُوَد، و جهاد بر تو باد که رُهْبانیّتِ مسلمان، جهاد بُوَد! ذِکرخدای متعال بر تو باد که ذِکر، تو را نور بُوَد!»**[2].

بدان که تقوا را سه مرتبه باشد:

**۱ ـ مرتبه‌ی عوام در تقوا؛** و آن پرهیز از نواهی و عمل به اوامر الهی، و دوری از شبهات با پرهیز از پرهیختنی‌ها، و پاکی از سیّئات با آبِ حسَنات بُوَد!

**۲ ـ مرتبه‌ی خواصّ در تقوا؛** و آن دوری از شَهوات با مداومتِ بر ریاضت‌ها، و پرهیختن از سُستی‌ها و کاستی‌ها با مراقبت خطرات[3] و دوری از سرگردانی‌ها با مراقبتِ مشاهدات بُوَد!

---

۱.قرآن / آل عمران ۱۰۲.

۲. ن. ک: طبرانی / معجم صغیر ۲ / ۶۶ + سیوطی / الدّر المنثور ۶ / ۹۹. هیثمی / مجمع الزواید ۴ / ۲۱۵. + متقی هندی /کنز العمال. حدیث. ۴۳۴۳۰

۳.آنچه بر دل گذرد. و آن چهارگونه باشد: ربّانی، مَلکی، نفسانی و شیطانی!

**۳ ـ مرتبه‌ی اَخصِّ خواصّ در تقوا؛** و آن اِعراض از هوای نفس با از خودگذشتگی و خروج از حُظوظِ دنیا و عُقبا، با رعایتِ حقوقِ مولای متعال، و تقوای خدا از ما سوای او بُوَد! و این تقوای شایسته‌ی خدای بُوَد!

از جمله شرایط ولیّ این بُوَد که تقوا شعارش و تفویض دثارش و اخلاص عیارش باشد!

گر گویند: از شرایط ولیّ این بُوَد که متّقی و محفوظ از گناه باشد، گر با اوامر و نواهی الهی مخالفتی کند، آیا تقوایش مخدوش و در ولایت‌اش خللی حاصل ناید؟!

گوییم: گر ولیّ در مقامِ تلوین[۱] باشد؛ گاه از پستانِ مواهب شیر نوشد و دیگرگاه از پستانِ مکاسب! بی‌گمان، شیرخوارگی، طبایع را دگرگون سازد، و گر محفوظ از اصرار و مدرکِ به اِعتذار و استغفار نباشد، بر خطر اضرار بُوَد، و بل در این صَدَد که روز را تیره و تار و زار و خوار سازد و در دنیا و عُقبا تباه شود! و پناه بر خدا از این تیره‌روزی و سرنوشت سوزی!

و گر ولیّ در مقامِ تمکین[۲] بُوَد، بساکه خدای متعال، متولّیِ امرِ او بُوَد! که خدای را حکمتی بالغ باشد در لغزش و آفتی که بر اَولیاء و اَحباء‌اش رسد و آن حکمتِ ابتلاء و امتحان بُوَد! لیک رأفتِ حقّ تعالی راسزدکه این آفت، در شمار امتحان و بلای حسن بُوَد که فرمود: «حقّاکه مؤمنان را از او بلای حسنْ رسد!»[۳]. آن سان که در حق حضرت آدم (ع) چنین بود که لغزش‌اش موجب گزینش و هدایت او شد!

از رسول(ص) است که فرمود: «هرگاه خدای بنده‌ای را دوست بدارد، گناهی وی را زیان نرساند!»[۴]. و این سخن رسول(ص) اشارتی است به این که: مُحبّ تنها آنچه راکه محبوبش دوست دارد خواهد! پس گناه گر خواسته‌ی محبوبِ ذات باری

---

۱. در ادبیات عرفانی، تلوین را معانی و تعاریف بسیار است، لیک آنچه در اینجا سزد این‌که به معنای دگرگونی دل عارف در احوال و مقامات باشد

۲.تمکین را نیز معانی و تعاریف بسیار باشد، لیک در اینجا به معنای سکون و آرامش و ثبات عارف است به سبب رسیدن به کمالِ استقامت در توحیدا یاکه: ظهورِ استقامت در حقیقت معرفت!

۳.قرآن / انفال ۱۷.

۴.ن.ک: زبیدی / اتحاف السّاده، ۲/ ۲۸۴، ۸/ ۵۰۶، ۹/ ۶۰۹ + سیوطی / الدر المنثور ۱/ ۲۶۱.

نبوَد، مُحبّ بر صدور چیزی غیر از محبوبِ محبوبش، نادم بُوَد و نَدم، توبه است و «تائب از گناه چون کسی بُوَد که او را گناهی نبوَد».[۱] در اینجا بُوَد که گناهی او را زیان نزند! و خدای متعال فرمود: «یهودان و نصارا گویند: ما پسران و عزیزان خداییم!! بگو: پس چرا شما را به گناهان‌تان کیفر دهد؟!».[۲] دراین کلامِ ربّانی اشارتی است به این که خداوند اَحبّاءاش را به خاطرِ گناهان‌شان کیفر نمی‌دهد، زیراایشان را توفیق توبه داده یاکه از طاعات و حَسَنات شان کاسته! و در این آیتِ ربانی،اشارت دیگری نیز بُوَد که: گناهان، اَحِبّاء اللّه را از مقامِ محبّت فرو نمی‌افکند! به جنید بغدادی گفتند: «عارف زنا کند؟!گفت: امر خدای متعال شدنی بُوَد، و آب هر چند که چشمه یا رودخانه بُوَد، دگرگون شدن آن ممکن بُوَد، لیک گر دریا بُوَد، آب دریا پاک کننده و مرده‌اش حلال است!».

و بدان که از جمله اوصاف ولیّ در همه‌ی احوالش، بزرگداشت امر خدای متعال و رأفت در حقّ خلقِ خداست! و زُهد چون تقوا، یکی از ستون‌های ولایتِ ولیّ بُوَد که شرح آن در فصل سوم خواهد آمد!



۱.ن. ک: بیهقی / سنن کبریٰ. حدیث ۲۰۵۶۲. + متقی هندی / کنز العمال حدیث ۱۰۱۷۰. ۱۰۱۷۱، ۱۰۱۷۲.

۲.قرآن / مایده ۱۸.

فصل سوم

## مقام زهد!

خدای متعال فرماید: «هر که کِشتِ آخرت خواهد، کِشت او را افزاییم و هر که کشت دنیا را خواهد از آن او را دهیم، لیک در آخرت وی را بهره‌ای نبوَد!».[1]

رسول(ص) فرمود: «دوستی دنیا سرآغاز هر خطایی بُوَد».[2] و فرمود: «بدان که زهد در دنیا سرآغاز هر طاعتی بُوَد! آن سان که دوستی دنیا سرآغاز هر خطایی باشد». و فرمود: «ای دنیاطلب، نیکی کن! و ترک دنیا برترین نکویی بُوَد».[3]

سهل[4] گوید: « اعمالِ نیک همه‌اش در موازین زُهّاد بُوَد و ثوابِ زُهد شان فزونی برای شان بُوَد!» و گفته‌اند: «هر که در دنیا نامِ زهد بر او نهند، حقّاکه هزار نامِ نکوهیده او را دهند!».

فضیل پسر عیّاض[5] گوید: «خدای متعال همه‌ی شرّ را در خانه‌ای نهاده و

---

۱. قرآن / شورا ۲۰.

۲. ن. ک: سیوطی/ الدر المنثور ۶/ ۲۴۱. + متقی هندی /کنز العمال. حدیث ۶۱۱.

۳. بر مصادر این روایت دست نیافتیم!

۴. منظور سهل بن عبدالله شوشتری، از عرفای ایرانی سده‌ی دوم و سوم هجری است.

۵. فضیل بن عیّاض، از عرفای ایرانی سده‌ی دوم مهشیدی، ن. ک: دکتر بدوی / تاریخ تصوف اسلامی (از آغاز تا پایان سده‌ی دوم هجری) (ترجمه‌ی دکتر محمودرضا افتخارزاده. تهران. نشر افراز چاپ دوم ۱۳۸۹ خورشیدی) ۲۹۷ ـ ۳۱۲.

کلیدش را دنیاگذاشته، و همه‌ی خیر را در خانه‌ای هشته و کلیدش را زُهد گذاشته!».

سهل پسر عبدالله شوشتری گوید: «عقل را هزار نام بُوَد و هر نامی از آن را هزار نام باشد و آغاز هر نامی از آن، ترک دنیا بُوَد!».

رسول(ص) فرمود: «هرگاه دیدید که به فردی زهد و منطقِ در دنیا ارزانی شده، به او نزدیک شوید که وی را حکمت بُوَد!»[1].

و گفته‌اند: آنک که بنده در دنیا زهد ورزد، خداوند فرشته‌ای را بر او گمارد که حکمت را در دل‌اش بکارد! یعنی حکمت از جمله ودایعی بُوَد که ذاتِ باری تعالی آن را به دست خویش در سرشتِ آدم هشته و از روح خویش در آن دمیده و انواعِ علوم را به راز گذاشته و همه‌ی اَسماء را به آدم آموخته، چون گنجی که در زمین نهفته باشد و این گنج پیدا ناید تا که خاک از آن بر داشته شود، و خاکِ همه‌ی گنج‌های علوم، حُب دنیا بُوَد، و حُبّ دنیا از دل‌ها نرود مگر به کار برد ذِکر دائم و به تجرید ظاهر و تفریدِ باطن از تعلّقات دنیوی و اخلاص در عمل برای ذات باری، که رسول(ص) فرمود: «هر که چهل روز برای خدا اخلاص ورزد، چشمه‌های حکمت از دل‌اش بر زبان‌اش روان گردد!»[2]

بدان که زهد را سه مرتبت بُوَد:

۱ـ **زُهد مبتدی**؛ و آن ترکِ زوایدِ حلال دنیوی بُوَد!

۲ـ **زُهد متوسط**؛ و آن ترک آنچه او را به کار ناید!

۳ـ **زُهد منتهی**؛ و آن ترک آنچه بنده را از خدای باز دارد! و این زُهدِ حقیقی بُوَد، تا که بنده، زاهدِ در نفسِ خویش باشد، چرا که نفس با هوا و هوس‌هایش، بنده را از خدای باز دارد و هر چه بنده در نَفس بیش زُهد ورزد، حقّ زُهد را به جای آورده و از حجاب‌های مادّی و معنوی رسته، زیرا حجاب‌ها فرایند تعلقِ نفسِ بنده به مادّه و معنا بُوَد، و بنده به نهایتِ زُهد نرسد مگر به صبرِ بر قطعِ تعلّقاتِ نفس از آنچه غیرخداست، و به صبر بُوَد که بنده، مقام از پی مقام را در نوردد و به حال از پی حال

---

۱. ن. ک: بخاری / تاریخ کبیر ۹ / ۹۸. + ابن عساکر / تهذیب تاریخ دمشق ۴ / ۴۵۱. + هندی / کنز العمال. حدیث ۶۰۶۶.

۲. ن. ک: عجلونی/کشف الخفاء. حدیث ۲۳۵۹.

رسد! که خدای متعال فرمود: «چون صبر کردند ازایشان پیشوایانی قرار دادیم که به امر ما هدایت کنند!»[1] و شرح صبر خواهدآمد، گر خدای خواهد!

*

۱. قرآن / سجده ۲۴.

## فصل چهارم

## مقام صبر!

خدای متعال فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! صبر ورزید و صابر باشید و پاس بدارید و تقوای خدای پیشه کنید باشد که رستگار شوید!»[1].

رسول(ص) فرمود: «ایمان دو بخش بُوَد؛ بخشی صبر و بخشی شکر باشد!»[2].

بدان که آن آیتِ ربّانی و این حدیثِ نبوی اشاره دارند که صبر از صفات خدای متعال بود نه از صفات انسان و سرشت او! چراکه خدای متعال انسان را به صبر و مصابره فرا خوانده، صبر را به ایمان منسوب فرموده: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! صبر ورزید!» یعنی به قوّتِ ایمان، صبر ورزید، زیرا صبر نیمی از ایمان بُوَد! و آنچه این معنا را تأیید می‌کند، این بُوَد که چون خدای متعال، رسول(ص) را به صبر مأمور فرموده، از وی نفی صبر کرده و صبر را به خویش منسوب کرده و فرموده: «صبر کن! صبر تو تنها از خداوند بُوَد».[3] و چون از رسول(ص) پرسیدند: «کدام ایمان برتر بُوَد؟!» فرمود: «صبر و گذشت!».[4] و بدین سان صبر را از ایمان دانست! و ایمانِ حقیقی،نور خدا و صفتِ او بُوَد! خدای متعال خویش را صَبور نامیده و رسول(ص)

---

۱.قرآن / آل عمران ۲۰۰.

۲.ن.ک: سیوطی / الدر المنثور ۱ / ۶۶ + متقی هندی /کنز العمال.

۳.قرآن / نحل ۱۲۷.

۴.ن.ک: احمد حنبل / المسند. حدیث ۱۹۴۵۴.

فرمود: «بر آزار، هیچ کس ازخدای متعال صبورتر نباشد!»[1]. و بدین سان، صبر را از صفاتِ خدای متعال دانست! آنچه بر این معنا دلالت می‌کند که صبر، صفتِ انسان نیست، این فرموده‌ی ذات باری تعالی است که: «انسان عَجول آفریده شده!»[2].

گر گویند: خدای متعال در بسیاری از آیات قرآنی، انسان را به صبر توصیف فرموده، از جمله فرماید: «گر باشد از شما بیست نفر صابر!»[3] و نیز فرماید: «پاداش شان به پاس صبری که کردند، جنّت بُوَد».[4] و بسیاری دیگر از آیات!

گوییم: در قرآن مطلقِ انسان توصیف به صبر نشده، بلکه توصیفِ مقیّد انسان به صبر است! این که می‌فرماید: «گر باشد از شما بیست نفر صابر» یعنی ازشما مؤمنان نه ازکافران و مشرکان و... زیرا این تنها مؤمنان هستند که گروه خدایند و تنها گروه خدایند که پیروزند! و این که فرمود: «پاداش‌شان به پاس صبری که کردند...» یعنی صبر بر ایمان و طاعت، و صبر ازکفر ورزی و عصیان به قوّت ایمان! که نصر و تأیید خداوندی با مؤمنان صابر بُوَد! بهره‌ی انسان از صبر و تَصابر به تکلّف بُوَد، و این خداوند است که در پی ایمان، صبر را به مؤمن ارزانی می‌دارد، که رسول(ص) فرمود: «هرکه صبر ورزد خدای او را صَبور سازد!».[5] یعنی هر چه بیشتر صبور باشد، خلق و خوی خدایی گیرد!

هان که صبر را سه مرتبت بُوَد:

**۱ ـ صبر مبتدی**؛ و آن تن دادنِ به اوامر و نواهی الهی بُوَد!

**۲ ـ صبر مُتوسّط**؛ و آن صبر در احکام ازلی سختی و آسانی بلا و امتحان بُوَد!

**۳ ـ صبر مُنتهی**؛ و آن صبوری که با خدا و به خدا بُوَد!

مُتصبِّر یا کسی که تن به صبر دهد؛ صبرش در راه خداست لیک او را بی‌تابی باشد! و صابر؛ صبرش به خدا بُوَد و بی تابی نکند لیک او را شکوه و شکایت باشد! و صبور؛ صبرش با خدا و به خدا بُوَد و او نه را بی‌تابی و نه شکوه و شکایتی باشد!

---

۱. ن.ک: قرطبی / تفسیر ۱ / ۳۷۳. + هندی / کنز العمال. حدیث ۵۸۱۱. ۲.قرآن / انبیاء ۳۷.
۳.قرآن / انفال ۶۵ ۴.قرآن / انسان ۱۲.
۵. ن.ک: بخاری / صحیح: کتاب زکاة. حدیث ۱۴۶۹. مسلم / صحیح. کتاب زکاة.

که فرمود: «و صابران در سختی‌ها و دشواری‌ها و هنگامه‌ی پیکار»[۱] یعنی به هنگام کارزار با دشمن و جان بازی به آن راضی هستند! و بنده هرگاه مُتخلقِ به اخلاق اللّه بُوَد و صبرش فوقِ صبر انسانی شود، تلخیِ صبر به ضد آن که شیرینی صبر است تبدیل گردد!

گفته‌اند: «خدای متعال به داود(ع) وحی فرمود که: به اخلاقم متخلّق باش! و از اخلاقم این بُوَد که من صَبورم!».

و گفته‌اند: صبر پیش از مُصابره و مُصابره پیش از مُرابطه بُوَد!

و گفته‌اند: نفس‌تان را به صبرِ بر طاعتِ خداوند وا دارید و با دل‌تان بر بلای در راه خدا صابر باشید و با اَسرارتان بر شوق سوی خدا مرابطه کنید!

وگفته‌اند: در راه خدا صبر ورزید، و به خدا صابر باشید، و با خدا مرابطه کنید!

گویم: در جهاد نَفس با نهی نفس از هوس‌هایش و امرِ نفس بر طاعتِ مولایش صبر ورزید، و بر مراقبت قلوب با خدا، با تسلیم و رضا، در راه خدا برای احکام اَزَلی‌اش به هنگام نزولِ بلاء و امتحان، صابر باشید، و با مرابطه‌ی اَرْواح در وصولِ به خدا، با انقطاعِ از ماسوایش، مرابط باشید! و به حفظِ اسرار از توجّه اَغیار، تقوای خدا ورزید، باشد که از حجاب وجود با فنای فی اللّه رستگار، و با بقای باللّه کامیاب گردید!

بدان که رستگاری حقیقی، موقوف بر این خصایص چهارگانه بُوَد، و خدای متعال توفیق رسان باشد!

گفته‌اند: «فردی از شبلی بپرسید: کدام صبر بر صابران سخت‌تر بُوَد؟! شبلی بگفت: صبر در راه خدا! آن فرد بگفت: نی! شبلی گفت: صبر برای خدا! آن فرد بگفت: نی! شبلی بگفت: صبر با خدا! آن فرد بگفت: نی! شبلی به خشم آمد وبگفت: آه از دست تو! پس کدام بُوَد؟! آن فرد بگفت: صبر بر دوری از خدا بُوَد! شبلی چنان بنالید که نزدیک بود قالب تهی کند!».

---

۱.قرآن / بقره ۱۷۷.

و مراد در معنای صبر بر دوری از خدا سه وجه بُوَد:

۱ ـ صبر اهلِ اهواء و بدَع، و آن غرق شدگان در دریای غفلت و شهوت، آن راغبان در گرایش‌های حیوانی و نفسانی، آن صابران بر دوری از خدا، که در جهالت و گمراهی، خدای جویند!

۲ ـ صبرِ صاحبِ تَلوین[۱] در مقامِ مشاهده[۲] که گاه در روشنای نهارِ تجلیّ[۳] بُوَد و گاه در تاریکی لیلِ سِترِ سِتر[۴] او را به ناچار، صبرِ ازخدا سزد، و آن سخت‌ترین صبرِ صابران باشد!

۳ ـ صبرِ صاحبِ تمکین[۵] همو که فانی فی باللّه و باقی باللّه است، همو که مستغرقِ در دریای وَحدت بُوَد، همو که غایبِ کلی از وجودش بُوَد، به گونه‌ای که او را نه احساسی از نَفس‌اش و نه از غیرش باشد، همو که متحیّر است، سرگردان میانِ انانیّت و هویّت است؛ گر طبیعت او را به انانیّت کشد، قوّتِ ربوبیّت او را به هویّت بَرَد،[۶] و گر سَطْوت عنایت[۷] او را به هویّت کشد، طبیعت[۸] او را به انانیّت[۹] بَرَد! که او

---

۱. معنای تلوین گذشت!

۲. در ادبیات عرفانی، مشاهده به معنای رؤیت حق به چشم دل است بدون شبهه‌ای که گویی به چشم آن را می‌نگرد. یاکه: شهود تجلیّ ذات رامشاهده گویند!

۳. در ادبیات عرفانی. تجلیّ را معانی و تعاریف بسیار است، آنچه در اینجا سزداین که: تجلّی یعنی آنچه از غیب بر چشم دل ظاهر گردد. تجلیّاتِ الهی نامتناهی بُوَد و هر تجلیّ مستلزم علمی و هر علمی منتج ذوقی است. تجلیّ اول، تجلیّ ثانی، تجلّی آثاری، تجلیّ افعالی، تجلیّ صفاتی. تجلیّ ذاتی، تجلیّ شهودی. تجلیّ وجودی، تجلیّ اقدس، تجلیّ مقدس، تجلیّ علمی غیبی، تجلیّ شهودی وجودی و...

۴. هر آنچه عارف و سالک را محجوب گرداند. ستر بُوَد، چون پرده‌ی هستی، وقوف به آداب و عادات و اعمال و.. را ستر گویند! عوام در پرده‌ی ستر باشند و خواص اندر دوامِ تجلیّ!

۵. معنای تمکین گذشت!

۶. منظور مقام هویّت است یعنی چون انوار هویّت حقّ آشکار گردد، عارف در غیبِ هویت، غایب شود و در مشاهده‌ی هویّت باقی می‌ماند تا این که درهویت فانی می‌شود!

۷. منظور عنایت حق است و آن به معنای توجه و مهربانی مافوق به مادون باشد، عنایت حق به بندگان، توجه او بُوَد به ایشان بی‌هیچ علتی و سببی و دلیلی!

۸. منظور طبیعتِ انسانی و نفسانی است یعنی آن سرشتی که آدمی بر آن آفریده شده است!

۹. انانیّت یعنی من بودن. منی و خودبینی و آنچه بنده به خویش اضافه کند؛ روح من، نفس من. ذات من و این

←

از این سو به آن سو شود؛ نه از انانیّت بُوَد و نه از هویّت! گر او را در انانیّت جویی، در هویّت یابی، وگر وی را در هویّت جویی، در انانیّت یابی! حقّا که در این باره، چه خوب زمزمه کرده آن که گفته:

**منم آنکه هوایی‌است و آنکه هوایی‌بُوَد منم — ما دو روح ایم که در یک تن فرو آمده‌ایم!**
**آنک که ما را بینی، او را دیده‌ای — و آنگه که او را بینی، ما را دیده‌ای![1]**

هان که هر که دیده‌ی بصیرت گشاید تا نفس‌اش را مشاهده کند، غیرت[2] او را از هویت دور سازد! و گر برای رؤیتِ هویّت، دیده‌ی بصیرت گشاید، رؤیتِ هویت، وجودِ رائی را طلب کند و این ثَنَویّت[3] بُوَد! و برای نفی ثنویّت، او را صبر، بر دوری از خدا و رؤیت او لازم آید! و این صبر، سخت‌ترین و تلخ‌ترین صبر بر صابران بُوَد! و این مقام حیرت[4] باشد، حیرتی که کاملِ آن ویژه‌ی رسول(ص) است، آنگه که فرمود: «پروردگارا! بر حیرتم بیفزا!». و چون این مقام، ویژه‌ی رسول(ص) باشد، خدای متعال او را به این کلامش ویژه فرمود که: «بدان که جز اللّه، خدایی نیست و برای گناهت آمرزش خواه!»[5] یعنی انانیّت تو را فانی ساختم و به هویتّم تو را بقاء بخشیدم! پس برایت و برای غیر تو در نظرت وجودی جز وجودم باقی نماند و دانستی که خدایی جز من نبوَد و وجودی جز وجودم نباشد!

---

→

نزد سالکان، شرکِ خفی است انانیّت عبارت است از این که حقیقت و باطنِ بنده غیر از حق بُوَد، نفی انانیّت عینِ معنای لا اِلهَ است و اثباتِ حق در باطنِ بنده عین معنای اِلّا اللّه بُوَد!

۱. این اشعار از حسین پسر منصور حلاج عارف نامی ایران است!

۲. در ادبیات عرفانی، غَیْرت را معانی و تعاریف گونه‌گون است لیک آنچه در اینجا می‌سزد این که: غیرت حَمیّتِ عارف است در دعوی عشق حق که نمی‌خواهد کسی به او نزدیکتر از وی باشد و این صفت مبتدیان است!

۳.ثنویّت؛ دوگانگی و دوتایی بُوَد، چون رائی و مرئی، ذاکر و مذکور، عالم و معلوم و... و این با وحدت وجود نسازد!

۴. در ادبیات عرفانی حیرت را معانی و مراتبی بُوَد: حیرتِ ازاو، حیرتِ بر او، حیرت در او. اولی و دومی مذموم و مکروه است، سومی در اینجا منظور است. یعنی غوطه‌ور شدن در فیوضات الهی و غرق گشتن در عطایا و انوار ربوبی، که رسول(ص) بگفت: پروردگارا! حیرتم را در خودت فزون کن!

۵.قرآن / محمد ۱۲.

آن سان که جُنید در معنای آن آیتِ ربّانی همی بگفت که: «در وجود، جز خدا نبوَد! برای گناهت آمرزش خواه! یعنی برای گناهِ علمت! زیرا علم، مُستلزمِ عالم و معلوم بُوَد، و علم سه بُوَد! پس گناهِ علمت این که برایت اثباتِ وجود کرده، و وجودت گناهی بُوَد که هیچ گناهی به آن نرسد!».

سپس بدان که برای هر عملی از اعمال و صفاتِ انسان، جزائی متناهی بُوَد و برای هر عملی از مواهبِ خداوندی و تخلقِ به اَخلاقِ خداوندی جزائی نامتناهی باشد! پس صبر، برای آنچه مواهبِ خداوندی و تخلقِ به اَخلاقِ خداوندی است، آن راجزائی نامتناهی بُوَد که فرمود: «هماناکه صابران، پاداشی بی‌حساب گیرند!»[1]. از این رو پاداش صبر، بهترین پاداش بُوَد که فرمود: «حقّاکه صابران را پاداش دهیم بهتر از آنچه می‌کردند!»[2]. و کمالِ صبر در رضا، به صبرِ بر ناخوش بُوَد. برای طلبِ رضای خدای متعال! آن سان که ابن عطا برای خویش سرود:

**صبر خواهم کرد تا راضی شوی و حسرت راکنم تَلَف**

**مرا همین بس که راضی شوی و صبرم کند مرا تلف**

و شرح مقام رضا خواهد آمد، گر خدای خواهد!



---

۱.قرآن زُمر ۱۰.　　۲.قرآن / نحل ۹۶.

فصل پنجم

## مقامِ رضا!

خدای متعال فرماید: «خدای از ایشان راضی و ایشان از خدای راضی باشند!»[1].

رسول(ص) فرمود: «خدای متعال به اهل بهشت فرماید: ای بهشتیان! ایشان گویند: پروردگارا! لَبیّک وَ سعْدیکَ، که خَیْر بدستِ توست! فرماید: آیا راضی هستید؟ گویند: پروردگار!چرا راضی نباشیم!حقّا که ما را آنقدر بخشیده‌ای که به هیچ یک از آفریدگانت نبخشیده‌ای! فرماید: آیا برتر از آنچه بخشیده‌ام، شما را بخشم؟! گویند: چه چیزی برتر از آنچه بخشیده‌ای بُوَد؟! فرماید: رضایتم را بر شما ارزانی می‌دارم که زان پس هرگز بر شما خشم نگیرم!».

بدان که خدای متعال، رضا را دو گونه قرار داده: رضای خداوند از بنده و رضای بنده از خداوند! ورضای خویش رامقدّمِ بر رضای بنده نموده و فرموده: «خدای از ایشان راضی و ایشان از خدای راضی باشند!». یعنی ذات باری تعالی در اعمال بدنی، بنده را مقدّم داشته و فرموده: «یادم کنید تا یادتان کنم!»[2]، و در اعمال قلبی، خویش را مقدّم نموده و فرموده: «دوست‌شان دارد و دوست اش دارند».[3]

---

۱.قرآن / مایده ۱۱۹. ۲.قرآن / بقره ۱۵۲. ۳.قرآن / مایده ۵۴.

چون رضا از اعمال قلب بُوَد، خویش را مقدّم داشته است! از این رو مشایخ عرفان عراق و خراسان را دربارهٔ رضا اختلاف نظر است که: آیا رضا از احوال است یا از مقامات؟ مشایخ خراسان گفته‌اند: رضااز جملهٔ مقامات بُوَد! و آن نهایتِ توکّل است، و معنایش این بُوَد که بنده، رضا را کسب کرده است! لیک مشایخ عراق گفته‌اند: رضا از جملهٔ احوال بُوَد و اکتسابی نباشد بلکه مانند دیگر احوال، بر قلب نازل شود!

گویم: رضای خداوند از بنده از احوال بُوَد و رضای بنده از خداوند از مقامات باشد، هر چند که در اصل، از نتایج رضای خدا بُوَد، لیک بنده این رضایت را از طریقِ جهاد با نفس و تبدیل خُلق و خوی آن از سَخطْ به رضا و از شکّ به یقین، کسب می‌کند!

رسول(ص) فرمود: «هر که به ربوبیّت ذات باری راضی بُوَد. مزهٔ ایمان را چشد!». وفرمود: «خدای متعال به حکمتِ بالغه‌اش رَوْح و فرَجْ را در رضا و یقین نهاده و غِلّ و حسَدْ را در شکّ و سَخطْ گذاشته!». و بدین سان تصریح فرمود که رضا را بنده کسب می‌کند!

جنید گوید: «رضا یعنی صحّتِ علم رسیده به قلوب! هر گاه قلب مستقیماً دریافت دارد، علم به رضا انجامد، رضا و محبّت مانند خَوف ورِجاء نباشند، چرا که این دو در دنیا و آخرت از بنده جدا نشوند!».

در حدیث قُدسی آمده است که: «هر که راضی به قضایم و صابر بر بلایم نبوَد، پروردگاری غیر از من جوید!»[1]. اگر رضا اکتسابی نمی‌بود، بنده به ترکِ آن کیفر نمی‌شد و رسول(ص) نمی‌فرمود: «به آنچه خدای قسمتِ تو کرده راضی باش تا بی‌نیازترین مردم باشی!»[2].

استاد ابوالقاسم قُشیری در رساله[3]اش فرموده: «بدان که بر بنده واجب است تا راضی به قضایی شود که ذاتِ باری امرِ به رضای به آن فرموده، زیرا چنان نبوَد که هر

---

۱. ن.ک: زبیدی /اتحاف الساده ۹ / ۶۵۱

۲. ترمذی / الجامع. حدیث ۲۳۰۵. + احمد حنبل / المسند. حدیث ۸۱۱۵.

۳. رسالهٔ قُشیریه.

آنچه به قضای اوست بر بنده روا بُوَد یا رضای به آن بر او واجب باشد مانند معاصی و فنونِ محن مسلمانان!».

گویم: آری! بر بنده روا بُوَد که در قَول و فِعل به معاصی و محن راضی بُوَد، لیک رضای به قضای خدا در آنچه از خیر و شرّ قضا فرموده، بر او واجب بُوَد، آن سان که ایمان به آنچه خداوند از خیر و شرّ مقدّر فرموده، بر او واجب بُوَد[1] که رسول(ص) فرمود: «بر تو باد که به خیر و شرّ قدر، ایمان آوری!».لیک بر بنده روا نبوَد که خود دست به شرّ زند و خدای متعال هیچ خیر و شرّی را بیهوده قضا نفرموده، بلکه قضای ذات باری طبق حکمتِ بالغه‌ی اوست و بنده را در آنچه قضا فرموده رضا بُوَد، که خدا و بنده در آنچه بنده را در آن رضا بُوَد، راضی‌اند! که مشایخ گفته‌اند: «رضا،باب اللّه اعظم است!» یعنی هر که به رضا گرامی بُوَد حقّا که ترحیب اوفیٰ یابد و به تقریب اعلی، اِکرام شود!

استاد ابوالقاسم قُشیرْی فرموده: «بنده از حقّ،راضی نبوَد، مگر زان پس که حقّ از او راضی بُوَد! زیرا خدای متعال فرموده: «خدای از ایشان راضی و ایشان از خدای راضی باشند!».

گویم: «خدای از ایشان راضی بُوَد» در اَزل، بی‌آن که ایشان از او راضی باشند تا اَبد! به رضای او راضی‌اند! گفته‌اند: موسا (ع) عرض کرد: «خدایا! مرا به کرداری ره نما که گر آن را کنم از من راضی شوی!».فرمود: «هان که تو راتابِ آن نبوَد!» موسا خواهشانه سر به سجده نهاد!خدای متعال به او وحی فرمود که: «ای پسر عمران! هان که رضایم در رضای تو به قضایم بُوَد».

نصرآبادی گوید: «هر که خواهد که محل رضا را جوید، باید که به آنچه خدای متعال در آن رامقرر فرموده مُلزم شود!»

سرّی گوید: «پنج چیز از خُلق و خوی مقربان بُوَد: در آنچه نَفس خواهد و نخواهد رضای خدای را خواهد،آنچه را خدای دوست دارد، همو دوست می‌دارد،

---

۱.رازی در شریعت ،شافعی مذهب است و در کلام، اشعری مسلک، از این رو دیدگاه اشاعره را بیان می‌کند.

حیای از خدا دارد، اُنسِ به خدا دارد، از ماسوای خدا وحشت دارد!».

ابن شمعون گوید: «رضا سه بُوَد: رضای به حقّ، رضای برای حقّ، رضای از حقّ، رضای به حق یعنی حقّ را مُرید و مُختار است، رضای از حقّ یعنی حقّ را مُطیع و مُنقاد است، رضای برای حقّ یعنی حقّ او را اِله و پروردگار است!».

ذوالنّون مصری گوید: «سه چیز نشان رضا بُوَد: ترکِ اختیارِ پیش از قضا! فقدانِ تلخی و سختیِ پس از قضا! هیجان و شورِ عشق در اوج بلاء!».

گویم: هیچ‌کس به حقیقتِ رضا نرسد مگر به صبر بر بلاء، و شکر بر نعمت، و توکّل بر خدا، و شیرین کردنِ تلخی قضا، و داشتن عشق و محبّت در سختی‌ها و آسانی‌ها! که افعالِ محبوب، همه محبوب بُوَد! و شرح مقامِ محبّت خواهد آمد گر خدای خواهد!



فصل ششم

## مقامِ محبّت

خدای متعال فرماید: «بگو: گر خدای را دوست می‌دارید مرا پیروی کنید تا خدای شما را دوست بدارد»[1]

در حدیثی قُدسی، رسول(ص)فرمود: «خدای متعال فرماید: بنده همواره با انجام نوافل به من نزدیک می‌شود تا آنجاکه وی را دوست بدارم! و آنگه که او را دوست داشتم، وی را گوش و چشم و زبان و دست باشم تا به من شنود و بیند و گوید و...».

بدان که دوستی دو گونه بُوَد: دوستی بنده خدای را، و دوستی خدای بنده را! دوستی بنده خدای را، در ایمان نهفته بُوَد و دوستی خدای بنده را در پیروی محبوب که رسول(ص) است نهفته بُوَد که خدای فرمود: «بگو! گر خدای را دوست می‌دارید مرا پیروی کنید تا خدای شما را دوست بدارد!». و راز آن این است که مؤمن کسی بُوَد که خدای رابیش از هر چیز دوست بدارد وفزونی دوستی به حسبِ فزونی ایمان بُوَد، پس محبّ به اندازه‌ی محبت‌اش رسول(ص) را پیروی می‌کند و به اندازه‌ای پیروی مُحبّ، خدای متعال او را دوست دارد! پس پیروی رسول(ص)

---

۱. قرآن / آل‌عمران ۳۱.

را سه درجه بُوَد و محبّت محبّ را نیز سه درجه باشد، و محبّت خدای، محِبّ پیروِرسول(ص) را بر حسب پیروی‌اش نیز سه درجه بُوَد!

**درجات پیروی:**

۱ ـ **درجه‌ی عوام مؤمن**؛ وآن پیروی اعمال رسول(ص) بُوَد!

۲ ـ **درجه‌ی خواصّ**؛ وآن پیروی اخلاق رسول(ص) بُوَد!

۳ ـ **درجه‌ی اَخَصّ خواصّ**؛ و آن پیروی اَحوال رسول(ص)بُوَد!

**درجات محبّتِ محبّ:**

۱ ـ **محبّتِ عوام**؛ و آن دیدنِ احسانِ محسْن متعال و الطاف و کَرَم و نعمت‌های بی‌دریغ او بُوَد که بدون عمل،به بندگان ارزانی کرده‌و عیوب بندگان را پوشیده و باران لطف و رحمت و نعمت او همواره بر سر مابندگان می‌ریزد! این الطاف، دل‌ها را بر محبّتِ ذات باری تعالی می‌انگیزد و این حبّ به تغییر احسان، متغیّر باشد؛ گر احسان فزونی یابد، حبّ افزون گردد، وگر احسان کاستی گیرد، حبّ کاهش یابد! و این حُبّ از باب افعالِ پیروانِ اعمالِ رسول(ص) بوَد، زیراایشان آنچه را تحمّل می‌کنند به طمع پاداش باشد!

۲ـ **محبّت خواصّ**؛ و آن محبّتی بُوَد که از مطالعه‌ی شواهد کمال به هنگام تجلیّ صفات جمال حاصل آید! و این محبّتِ مقربان باشد، که خدای متعال را از سر تعظیم و اِجلالِ وی، دوست همی دارند، چون برکمال جمال و عظمت صفتِ کمالِ ذاتِ باری، اطلاع یافته‌اند، و این حُبِ تعظیم و اجلال، تنها برای ذاتِ حضرتِ باری تعالی بُوَد و این حُبّ تا اَبَد پایدار باشد زیرا صفاتِ جمال، اَبدی و سَرمدی است! و هر چه معرفت فزون گردد، حُبّ افزون شود، که رابعه‌ی عَدْویه فرمود:

**دوستت دارم به دو حبّ؛ حبّ عشق و حبّی برای آن که تو اهلِ آنی!**

این محبّت، مُحبّ را برانگیزد تا حقّ تعالی را بر همه چیز ترجیح دهد! چراکه عانی صفات باری تعالی درشواهدِ آیاتِ او برایش متجلّی گشته، و این درجه از

محبّت، برای پیروانِ خُلق و خُوی رسول(ص) بُوَد! بدین سان مُحبّ یاد غیر خدای را از دل برون ریزد و گاه به جمال و دیگرگاه به جلالِ حضرت باری نظر کند و با همه‌ی وجود در تعظیم واجلال حضرت حقّ، ذکر و ثنا گوید!

**۳ـ محبّتِ اخصِ خواصّ**؛ و آن غایتِ قُصوای بنده بُوَد، که محبّت را دیگر غایتی نبوَد، و آن محبّتی باشد رباینده که عبارت را برد و اشارت را پراند و به تعریف و توصیف درنیاید، و این محبّت بر خلاف آن دو محبّتِ پیشین باشد، چرا که منشاء آن، نه رؤیت نعمت و احسان و نه رؤیتِ صفات جمال و جلال بُوَد، بلکه منشاء این محبت، جَذَبه‌ای از جذباتِ حضرت حق باشد و منشاء این جَذَبه از محبّت قدیم بُوَد در سّرِ: «گنجی نهان بودم دوست داشتم که شناخته شوم، خلق را آفریدم تا شناخته شوم!» و اهلِ این محبّت، همان مستعدّان کمالِ معرفت به سبقِ عنایت حقّ باشند، که ذات باری درباره‌شان فرموده: «آنان که ایشان را از ما حُسنا، سِبقت گرفت!»[1]. و حقّا که خدای متعال با محبّت خویش بر ایشان در اَزَلْ و بدون علت، بر آنان نعمت ارزانی کرد و در حقّ‌شان حُسنا روا داشت و از محبّت ازلی خویش در حقّ‌شان خبر داد که: «دوست‌شان دارد و دوست‌اش دارند»[2]. و این اشارتی بُوَد از ذات حقّ به این که ایشان او را دوست ندارند تا که نخست او ایشان را دوست بدارد! پس محبّتِ‌شان به ذات حقّ، نعمتی بُوَد از حقّ، که ایشان را توفیق محبتِ خویش ارزانی داشت! چرا که محبّتِ ذات حق به ایشان ازلی و بی علّت بُوَد و چون ایشان را از پشتِ آدم(ع) برآورد، محبّتِ ذات باری بر دل‌هاشان تجلیّ کرد و این محبّت، دل‌ها را سوی ذات باری تعالی جَذب نمود و ایشان را از نفس‌های‌شان فانی فرمود و با این صفت به دُنیا درآمدند!

و حقیقتِ محبّت این بُوَد که محبّت با سَطَواتی که دارد، مُحِبّ را فانی سازد و محبّتِ از او را بلاهو[3] باقی گذارد! آن سان که آتش با سطوتی که دارد هیزم را سوزد و

---

۱. قرآن / انبیاء ۱۰۱.　　۲. قرآن / مایده ۵۴.

۳. در ادبیات عرفانی، هُو بلاهُو و بلا هُو اشاره به تفریدِ توحید است! مقام هو بلا هُو مقامِ عین الجمع بُوَد، هرگاه ←

آتش را بلاهو گذارد! پس محبّت آتشی بُوَد که ناخالصی و ناپاکی نگذارد!

**و امّا درجاتِ محبّتِ خدای متعال مر بنده را!**

بدان که هر صفتی از صفات حضرت حقّ از علم و قدرت و اراده گرفته تا دیگر صفات، هر چند که با اَسماء صفاتِ خلق‌اش موافق اُفتد، لیک حقیقتِ آن صفات الهی را با حقیقت صفات خلق، هیچ تشابهی نباشد، حتی آن وجودی که خالق و مخلوق را فراگیرد، یکی نبوَد! چرا که وجودِ خلق، مسبوق به عدمْ بُـوَد و وجـود خالق، واجب‌الوجود باشد، و وجودِ هر آنچه سوای اوست از وجودِ وی مُستفاد بُوَد! و هر که با دقت نظر کند داند که در هستی جز خدای متعال نبوَد و افعال وی از خدای باشد[1] که گویی چیزی در وجود، ثابت نبوَد جز او به تنهایی!

فردی در محضر حضرت شیخ ابوسعید پسر بوالخیر این آیه را بخواندی که: «ایشان را دوست دارد و او را دوست دارند!»[2]. حضرت شیخ بفرمود: «به حق که ایشان را دوست همی دارد! چرا که جز خودش را دوست نمی‌دارد، به این معنا که در هستی جز او نباشد و ماسوای او آفریده‌ی او باشد، آفریدگار هرگاه آفریده‌اش را ستاید حقّا که خودش راستوده است! بنابراین محبّت از ذاتِ او نگذردا زیرا خودش قائمِ به خویش بُوَد و ماسوای او قائمِ به او باشند، پس او تنها خویش را دوست دارد».

آنک که این را دریافتی پس بدان که محبّت خدای متعال مر خلق را، در حقیقت به خودش برگردد، لیک مَمَرّ این محبّت، بر خلق بُوَد به حَسَبِ تعلقِ محبّت به عام و خاصّ و اخصّ، و برای هر صنفی از ایشان سعادتی ثابت بُوَد و هنگام مرور محبّت بر آن صنف، آن را از محبّت بهره‌ای باشد! تاکه محبّت به محلّش که از آن صادر شده منتهی گردد، تا محبّت و محبّ و محبوب یکی شود! پس محبّت از محل «گنجی

---

←

ولیّ حقّ منفرد شود با حق، او باقی نمی‌ماند والله برای اوباقی ماند که هُوَ هُوَ است! هُوَ، هویت است که در همه‌ی موجودات جاری است و موجودات به وجود، موجود توانند بود و وجود ما جودِ اوست، و جودِ او نزد ما وجود است!

۱.زین پیش بگفتیم که رازی در کلام، اشعری مسلک است و دیدگاه کلامی اشاعره را گوید!

۲.قرآن / مایده ۵۴.

نهان بودم، دوست داشتم شناخته شوم، پس خلق را آفریدم تا شناخته گردم!» صادر شده و تنها به اهل معرفت تعلّق گرفته، وایشان به انعامِ خداوندی ویژه باشند، که فرمود: «ایشان باکسانی از پیامبران وصدیقان باشند که خداوند بر آنان نعمت ارزانی داشت!»[۱] سپس به عموم اهل معرفت تعلق گرفت که پیرو اعمال رسول (ص)اند و به ایشان گفته شد: «مرا پیروی کنید!»[۲] با اعمالِ صالح، تا «خداوند شما را دوست بدارد»[۳] تا شما را به رحمت ویژه سازد« و برای‌تان بیامرزد گناهان‌تان را»[۴] که در جهت خلاف پیروی از رسول(ص) از شما صادر شده، که «خداوند آمرزنده است!»[۵] هر آن که او را اطاعت کند، «مهربان است»[۶] با هر آن که نافرمانی‌اش نکند! سپس به خواصّ از اهل معرفت تعلّق گرفت که پیرو خُلق و خوی رسول (ص)اند و بدیشان گفته شد: «بگو! اگر خدای را دوست می‌دارید مرا پیروی کنید تا خدای شما را دوست بدارد و برای‌تان گناهان تان راآمرزد که خدای آمرزنده‌ای مهربان است!»[۷] تا به فضلِ خویش شما را به تجلیِّ صفات جمال، ویژه سازد «و برای‌تان گناهان‌تان را آمرزد!»[۸] و ظلمت صفات‌تان رابه انوار صفات‌اش پوشاند که «خداوند آمرزنده‌ای مهربان است»[۹] و صفات اهلِ رحمت‌اش رابه صفاتش منوّر سازد! سپس محبّت با جذبات الهی به اَخصّ اهلِ معرفت تعلّق گیرد که پیرو احوال رسول(ص) اند، به ایشان گفته شد: «مرا پیروی کنید»[۱۰] با بذلِ وجود تا «خدای شما را دوست بدارد»[۱۱] به جذباتِ محبّتِ ازلی تا شما را به تجلیِّ صفات جلال، ویژه سازد و شما را با آن از خودتان به خویش جذب کند و «گناهانتان را برای‌تان بیامرزد!»[۱۲] و به وجودش گناهانِ وجودتان را بپوشاند و شما را از خویشتنِ تان محو کند و به خویش ثبات بخشد که فرمود: «هرگاه بنده را دوست بدارم و او را گوش و چشم و زبان و دست باشم تا به من شنود و بیند و گوید و کند و...». و بنده در این مقام، آینه‌ی

---

۱. قرآن / آل عمران ۳۱.
۲.قرآن / آل عمران ۳۱.
۳.همان.
۴. همان.
۵.قرآن / بقره ۲۱۸.
۶.قرآن / آل عمران ۳۱.
۷.همان.
۸.همان.
۹.بقره ۲۱۸.
۱۰. قرآن / آل عمران ۳۱.
۱۱.همان.
۱۲.بقره ۲۱۸.

صفات لطف و قَهر او بُوَد، آن سان که بیننده در آینه صفات‌اش را به صفاتِ او، و ذات‌اش را به ذاتِ او مشاهده می‌کند، تا رائی و رؤیت و مرئی یکی شود، همین سان در این مقام، محبِّ و محبّت و محبوبِ یکی شود و عارف و معرفت و معروف یکی بُوَد، و او محب عارفِ محبوبِ معروف است. یعنی کسی که دوست دارد شناخته شود، خودش رابه محبّت‌اش دوست دارد و خودش را به معرفت‌اش شناسد، که «خدای آمرزنده‌ای مهربان است[1]» و به رحمتِ خویش، آینه‌ی وجود محبّان و عارفان را از کسانی قرار داده که به خیالِ جمالِ صفات‌اش یقین دارند و به جلال ذات‌اش تقرب یابند و ایشان در هر وادی که باشند آماده‌اند و هر بارقه‌ای را در می‌یابند و آسیابِ اندوه با اشک هاشان می‌چرخد و آتشِ شوق میانِ دنده‌هاشان زبانه می‌کشد! حقّا که ایشان از نفس‌شان به بقای محبوب، فانی‌اند، و با یافتنِ مطلوب، طلب از دست داده‌اند! پس ایشانند میان روضِ محو و غدیر اثبات! مردگانی بی‌جان، وزندگانی بی‌مرگ! گاه او را بینند و طربناک شوند؛ به هنگامِ کشف و تجلّی! و دیگرگاه او را ترسند و گریزند؛ به هنگامِ حجاب و ستر! و چگونه طربی که نزدیک‌گهی نبوَد! و به کدامین سو گریزی که گریزگهی نباشد! گرگویند: محبّت چه بُوَد؟! گوییم: بدایت‌اش؛ موافقتِ محبوب و ترکِ مخالفتش! و میانه‌اش؛ این که جز خدای را بر خدا ترجیح ندهد! و نهایت‌اش؛ آتشِ افروخته‌ی الهی که بر دل‌ها افتد، آتشی که هیزم‌اش مردم و سنگ‌ها بُوَد، آتشی که هیچ بر جای ننهد، آتشی که در دنیا قلوبِ عاشقان راسوزد ودر آخرتِ جلود فاسقان را! آتشی که از شجره‌ی مبارکه زیتونه افروزد که نه شرقی بُوَد و نه غربی، نزدیک بُوَد که روغن‌اش نورانی سازد، وگر آتشی آن را مس نکند نوری بُوَد بر نورا که خدای‌به نور خویش ره نماید هر که را خواهد، و خدای برای مردم مَثَل زند و خدای به هرچیزی دانا بُوَد!

گرگویند: مُحِبّ که بُوَد ونشانه‌اش چیست وحال‌اش چگونه باشد؟ گوییم: محبّ کسی بُوَد که خدای اورا در برخی روایات توصیف کرده که خدای فرماید: «دروغ

---

۱.همان.

گوید آن که ادّعای محبتّم کند و آنگه که شب او را در برگیرد از من خواهد! مگر نبوَد که هر محبّی، خلوتِ حبیب‌اش را خواهد؟ و در آن خلوت بُوَد که بر اَحبّاءام آگاهم، آنگه که ایشان را شب در برگیرد، دیدگانِ‌شان را در دل‌هاشان نهم و خویش را در برابرِ دیدگان شان متمثّل سازم تا با مشاهدتی مرامخاطب سازندو درمحضرم از من خواهند، برایم زیبا خواهدبود که روز رستخیز، در حالی که مردم در اندوه و پریشانی‌اند، بدن‌هاشان را برآورم تا بر کرسی‌هایی از نور، زیر عرشم باشند!».

حَسَن از اصحاب فُضیل پسر عیاض گوید: «بر فُضیل در آمدم دیدم که دارد می‌گرید، گفتم: چرا می‌گریی؟! گفت: وای ای حسن! هرگاه که شب در آید و دیدگان آرامند و تاریکی درآمیزد، اهل محبّت برای خدای قیام کنند و اشک‌هاشان بر گونه‌هاشان روان و برگام‌هاشان ریزان بُوَد و خدای متعال بر ایشان اِشراف دارد و ندا دهد: آن راکه از کلامم لذّت برد و خواهد که سوی من آید می‌بینم و بر او در خلوت‌اش اِشراف دارم؛ ناله‌شان را می‌شنوم و گریه‌شان را می‌بینم ، ای جبریل! برخیز و در ایشان ندا در ده که پس چیست این صدای گریه‌ای که از شما می‌شنوم! آیا کسی به شماگفته که حبیبی اَحبّاءاش را کیفر دهد؟! و آیا مرا سزدکه بندگانی راکیفر دهم که در آستانه‌ی درگاه، یکی‌شان خشنودی مرا خواهد؟ به خودم سوگند که ایشان آنک که روز رستاخیز بر من درآیند، برای‌شان از وجه‌ام پرده گشایم تا مرا نظر کند و من ایشان را نظر کنم!».

گرگویند: محبوب که بُوَد ونشان او چه باشد؟ گوییم: محبوب آن بُوَدکه درشبکه‌ی هاء و میم افتد، که فرمود: «دوست‌شان دارد پیش از وجودشان».! و محبوب مأخوذِ از ایشان بُوَد به جُودِ مشهودش، مجذوبِ به جَذباتِ عنایت ازَلی برای کفایتِ اَبدی! و ایشان قومی در عَدم بودند که مولای شان به محبّت مبتلای‌شان کرد! از عدَمْ به وجود در آمدند، سپس به وجود مبتلای‌شان فرمود، سپس آنک که بلوای‌شان عامّ شد، ندا و نجوای‌شان فرمود و از حضیضِ وجود رهای‌شان فرمود، سپس غافلگیرشان کرد و به هویّتِ خویش از انانیّتِ شان فانی‌شان ساخت! سپس به نور جمال‌اش اِحیاءشان فرمود! سپس به سَطواتِ تجلیّ جلال‌اش فانی شان

ساخت! سپس فرو فکندِشان، سپس به بقای خویش، بقای‌شان بخشید و به اَلطافِ خویش ایشان را پرورید و به جودِ وجودش سرشارشان ساخت!

و اما نشان‌شان: ایشان به علومِ مکاشفات ویژه باشند و از نعمت مُشاهدات لذّت برند! دل‌هاشان آینه‌ی شواهدِ جمال، و اَسرارشان جولانگه عوایدِجلال، و اَرواحْ‌شان در غَیبِ غیبْ چرخان، و با دو بال اُنس و هیبَتْ در پرواز، خدای کارگردانِ نُفوسِ شان! از شهوات بدور و از خوابِ غفلت بیدار، و در خَیْرات و مَبرّات پیشتاز! ایشانند رعایتگران شب و روز، و اصحابِ ذِکر و اشک، و اربابِ محن و امتحان! کسانی که خدای به طاعت‌اش سعادتمندِشان فرمود و به رعایت‌اش محفوظِشان داشت! اعمالِ بسیارشان را بس ناچیز دانند و نعمت بس اندک خدای رابسیار شمرند! گر خدای بر ایشان نعمت ارزانی دارد سپاس گزارند و گر نعمت نیافتند صبر کند! حسَرات در دل‌هاشان متردِدْ، و خوفِ فراق در سینه هاشان مُشتعلْ! خدای مزه‌ی محبّتِ خویش را به ایشان چشانده و شیرینی مناجاتش را برای همیشه در کامِ‌شان ریخته! اسرارِ غیوب نزدشان بُوَد مکشوف! و همومِ‌شان از ماسوی الله بُوَد مَصروف! و حوایجِ‌شان از خدای بُوَد مأمول! و امورشان به خدای بُوَد موکول! که گفته‌اند:

**همه‌ی امورم را به محبوب کرده‌ام موکول      که گر خواهد نگه دارم و گر خواهد بمیرانم!**

گر گویند: آیا راهی به اکتسابِ محبّت بُوَد و دلیلِ آن چه باشد؟! گوییم: آیات و اَخبارِ در این باره، هم سبیل‌اند و هم دلیل! که فرمود: «بگو: گر خدای را دوست می‌دارید مرا پیروی کنید تا خدای شما را دوست بدارد!».[1] راهِ اکتساب محبّت، پیروی از رسول(ص) باشد و راه و رهنمای به محبّت، محمّد رسولِ خدا(ص) بُوَد که در حدیثی قُدسی فرمود: «خدای متعال فرماید: بنده همواره با ادای نوافل به من تقرّب یابد تا آنجاکه او را دوست بدارم...». و ما بندگان مأمورِ به تقرّب هستیم و این اکتسابِ محبّت بُوَد! و ناچاریم در ظاهری که شرع به آن حُکم می‌فرماید امتثالِ امر

---

۱.قرآن /آل عمران ۳۱.

کنیم! و خدای متعال متولّی سرشت‌هایی بُوَد که در آنها بذر محبّت ازلی پاشیده و راهی به اکتساب در آن نَبُوَد! لیک لُطف و کرمِ الهی چنان است که راهی برای پرورش بذر محبّت برای بندگان گذاشته به خاطرِ سِرِّ خلافت! تا که آن بذر به بار نشیند که: «آنک که خدای بنده‌ای را دوست بدارد، جبریل را ندا دهد که من فلان بنده را دوست می‌دارم و او را دوست بدار! جبریل وی را دوست همی دارد، سپس جبریل درمیان اهل آسمان ندا دهد که خدای متعال فلان بنده رادوست دارد، او را دوست بدارید، اهل آسمان وی را دوست می‌دارند، سپس اهل زمین او را دوست دارند»[1]. آنک که این بذر به بار نشست و میوه داد و استوار شد و رشد یافت در دنیا و آخرت با خدای متعال بُوَد، که رسول(ص) فرمود: «آدمی با هر آن که دوست دارد بُوَد!»[2].

گر گویند: آیا سزد که خدای متعال به صفتِ عشق توصیف شود یا نسزد!؟ و آیا روا بُوَد که بنده به صفتِ عاشق حق توصیف شود یا روا نباشد؟!

گوییم: هر گاه تفسیر عشق این باشد که عشق گذشتنِ از حدّ در محبّت بُوَد، حق تعالی به این معنا توصیف نشود که از حدّ گذشته است، پس حقّ به عشق توصیف نشود! و گر همه‌ی مُحبّانِ خلق در شخصی گرد آیند، آن شخص را استحقاقِ قدر محبّتِ حقّ نبوَد! و نگویند که: بنده‌ای در محبّت خدای متعال از حدّ گذشته است، و به این معنا، حق تعالی به عشق توصیف نگردد! و این قولِ مشایخ عرفان بُوَد! لیک گر تفسیرِ عشق این بُوَد که عشق یعنی گذشتنِ حدّ بنده در محبّتِ خدای بُوَد، این روا باشد! و به این معنا، توصیفِ حقّ به عشق سزد! در حدیث است که چون رسول(ص) خواهانِ خلوت بود، از این روی در غارِ حِراء هفته‌ای یا دو هفته‌ای می‌ماند، مکّیان بگفتندی که: «محمّد(ص) عاشقِ پروردگارش شده!». و نیز در برخی کتبِ آسمانی پیشین آمده که: «بنده هماره یادم کند تاکه عاشقم شود و من

---

۱.ن.ک: ترمذی / جامع. حدیث ۳۱۶۱. + طبرانی / معجم اوسط ۴ / ۶۴ حدیث ۳۶۱۴.

۲.ن.ک: مسلم / صحیح. کتاب برّ و صله و آداب. حدیث ۱۶۵. ۲۶۴۰. + بخاری / صحیح. کتاب ادب. حدیث ۶۱۶۹

عاشقش شوم!» شبلی سخنی نزدیک به ما گوید که فرمود: عشق، شورشِ محبت است که محبّ را از مرزش می‌گذراند و عاشق می‌کند و محبوب را معشوق می‌سازد! و این حقِ مُحبّ است که عاشق شود، آن سان که شایسته‌ی محبوب است تا معشوق بُوَد، لیک ذات باری تعالی که خالق محبّت و عشق است و او را مثل و مانندی نبوَد بنده را محبّ و عاشقِ خویش می‌سازد تا که خود، محبوب و معشوقِ بنده‌ی عاشق بُوَد!



## باب پنجم

# مقــام انسان

و آن را شش فصل بُوَد

## فصل اول

# روحِ انسان عالم کبیر بُوَد!

چرا که منشاء عالم که در آن روح انسانی است، از روح رسول(ص) بُوَد و این روح، نخستین چیزی بود که با امرِ کُنْ = باش، قدرت به آن تعلّق گرفت، سپس این امر به ایجاد دیگر موجودات که از یکدیگرند سرایت کرد! و گر به دقت نظر کنیم پیوستگی اجرامِ موجودات را به یکدیگر در می‌یابیم! و گر از مرکز زمین بگیریم و بیاییم تا به سطحِ اقصای عرش منتهی شود، خواهیم دید که همه یکی هستند که گویی زنده جانیِ یگانه بُوَد که آن را اجزای گونه گونی است و این جان دار، زنده است به روح انسانی، زیرا از روح انسانی آغاز شده و به آن باز می‌گردد! پس ثابت می‌شود که روح انسانی، عالم کبیر بُوَد! اما تقسیم اجزای کلّ چنین بُوَد که این کُلّ به دو بخش تقسیم می‌شود؛ به عالمِ کَوْن و فساد که عالمِ سِفلی ماست و به عالمی که در آن نه کَوْنی و نه فسادی بُوَد و آن آسمان و افلاک باشد که در آن کواکب و عرش و کرسی است![1] اما پیوستگی اَجرام اَفلاکِ نهگانه به یکدیگر و افلاکِ کواکب جای

---

۱. این جهان بینی کلامی اشاعره است که در سده‌ی چهارم مهشیدی توسط عبدالقاهر بغدادی در بخشنامه‌ای کلامی رسمی به سراسر جهان تسنن از بغداد صادر شد و آنچه را رازی در اینجا گفته و گوید، الهام و اقتباس از جهان بینی کلامی اشاعره باشد. من این جهان‌بینی کلامی را در کتاب باز خوانی رباعیات خیّام آورده‌ام و هر که خواهد که بیش داند، آن کتاب را بیابد و بخواند.

یافته در آنها و ترکیب و هیئتِ‌شان و این که در آنجا گُسستگی نبوَد، شرح آن در کتبِ علمِ هیئت با براهین و ادلّه‌ی غیرقابلِ شکّ و نقد آمده است! اما پیوستگی اجرامی که در عالمِ ما بُوَد، این قابل مشاهده است، لیک گروهی در آن اختلاف نظر دارند و گویند، در این عالم، خلاء بُوَد! و این نیز در کتاب سماع طبیعی به گونه‌ی مفصّل و مشروح آمده است! و اما پیوستگی موجوداتی که گفتیم حکمت الهی در آنها ساری و جاری است تا که آنها را به امر کن= باش، ایجاد و آشکار فرمود و تدبیر متقن از سوی حضرت حق در همه‌ی آنها آشکار گشت تا که آخرِ هر نوعی به اوّلِ نوعِ دیگر پیوست و همه‌شان در رشته‌ای یگانه در آمدند که گویی مُهره‌های فراوان یک گردن بنداند که با نظم وترتیب بسیار، در یک نخ در آمده و گردن‌بندی زیبارا تشکیل داده‌اند! و این نیاز به شرح و استدلال دارد که به یاری خدای متعال به شرح آن می‌پردازیم!

نخستین اثری که در عالمِ ما پس از آمیزشِ عناصر چهارگانه، از مرکز به ظهور پیوست، اثرِ حرکتِ نفس در نبات بود که آن رابا حرکت و تغذیه، از جماد مشخصّ ساخت! نبات را در پذیرش این اثر، اَعراض بسیار و مراتبِ گونه‌گون بی‌شمار باشد، لیک آنها را به سه مرتبت تقسیم کنیم: مرتبه‌ی اول، مرتبه‌ی وسط، مرتبه‌ی آخر! هر چندبرای هر مرتبه‌ای از این مراتب، اَعراضِ بسیاری بُوَد و میان مرتبه‌ی اول و مرتبه‌ی وسط، و مرتبه‌ی وسط و مرتبه‌ی آخر، مراتب بسیاری باشد، لیک با این تقسیم بندی سه گانه‌ی مراتب، توانیم در شرح آنچه خواهیم توفیق یابیم و معانی شریف و لطیف آن را بیان کنیم و آشکار سازیم و گوییم: مرتبه‌ی نبات، در پذیرش این اثر شریف، همان بُوَد که از زمین روید و خیزد و آن را نیازی به بَذر نباشد، بلکه خودرو باشد مانند انواعِ گیاهانِ هرز! فرقِ نبات و جماد، در همین اندازه‌ی بس اندکِ حرکتِ ضعیف، در پذیرش اصلِ نَفْس باشد! وهماره این اثر، در نباتِ دیگر قوی و قوی‌تر شود تا آنجاکه به حرکتی نیرومند انجامد و به ظهور اقسامِ نباتِ مُنجر گردد که حفظ نوعِ آن نیازمند بذر بُوَد و ظهورِ اثر حرکت در آن به مراتب بیش از ظهور در مرتبه‌ی اَول باشد و همواره این معنا در حال افزایش بُوَد تا گیاه، درخت

گردد و آن را شاخ و برگ و بار باشد و این مرتبه‌ی وسط باشد که به مرتبه‌ی ما قبل‌اش پیوسته است! و این، درختِ جنگلی و بیابانی و کوهستانی را شامل شود که نیازی به کاشته شدن ندارد، بلکه خودرو باشد هر چند که با بذر نیز روید، لیک حرکتی سنگین و رشدی کُند دارد، سپس به تدریج از این مرتبه گذرد واثر در آن نیرومند گردد و بر انواعِ فروتر خود برتری یابد تا آنجاکه به درختانِ اهلی پیوندد که نیازمندِ آب و خاک و کود مناسب گردد و میوه‌اش نیازمند نگهداری بُوَد تا نوع‌اش حفظ گردد مانند زیتون، انار، گلابی، سیب، انجیر، انگور و... و به تدریج این اثر پذیری در او بس قوی شود تا مثلاً به مرتبه‌ی تاک و نخل رسد ! آنگه که به این مرتبه رسید به مرتبه‌ی عالی و آخر رسیده واثر حرکتِ نفس در آن به اوجِ رسیده و دیگر برایش صورتِ نبات نماند، و گفته‌اند که صورتِ حیوان پذیرد، یعنی که نخل آن چنان شرافت و کمال یافته که در آن نسبتِ حیوانیّت بس نیرومند گشته تا آنجاکه نر و ماده‌ی آن مشخصّ گردیده و نیازمند تلقیح و گرده افشانی است تا بارور گردد! بدین سان سیر تدریجی بلوغ نبات تا رسیدن به مرز حیوان که مرتبه‌ی آخر و اعلای کمال نبات بُوَد روشن شد! وگر چه نبات در غایت کمال به مرز حیوانیت رسید لیک فروتر ازمرتبه‌ی حیوانیت باشد، چرا که نبات در این سیر کمال، نخست از زمین خیزد و روید و نیازی به اثبات عروق ندارد تا دارای حرکت اختیاری و تصرف باشد!و اختیار و تصرّفِ مرتبه‌ی نخست حیوانیّت ضعیف بُوَد و این ضعف ناشی از ضعف اثر حسّ در این مرحله از حیوانیّت باشد و ظهور این اثر در حیوانیّت از یک حسّ بُوَد و آن حسّ عامّ باشد که آنرا لامسه گویند، مانند صدف که در کرانه‌ی رودخانه‌ها و دریاها یافت شود و حیوانیتِ صدف از این رو شناخته و دانسته شود که دارای حسّ واحد یا تک حسّی است که در برابر لمس واکنش نشان می‌دهد و می‌جهد، یعنی در می‌یابد که چیزی می‌خواهد او را بگیرد، از این رو می‌جهد هر چند که این جهش ضعیف و کُند باشد، زیرا هنوز به مرحله‌ی نباتیّت نزدیک است! سپس از این مرتبه ارتقاء می‌یابد و حرکت می‌کند و قوّه‌ی حسّ در آن نیرومند می‌شود و اثر نفس به ظهور می‌رسد و از مرتبه‌ی صدفیّت می‌گذرد و منافع‌اش را

می‌شناسد! سپس از این مرتبه ارتقاء می‌یابد و اثر نفس در آن نیرومند می‌شود و حیوانی می‌گردد که دارای حواسّ چهارگانه است! سپس ازاین مرتبه ارتقاء می‌یابد تاکه دارای حسّ ضعیف و اندکِ باصره می‌گردد! سپس از این مرتبه ارتقاء می‌یابد و حیوانی کامل می‌شود که دارای حواسّ پنجگانه است!لیک با مراتبی متفاوت: حیوانِ کند حواسّ کودن، و حیوانِ تیز حواسّ زیرک که قابلِ تعلیم و تربیت است؛ امر و نهی را پذیرد و آمادگی پذیرش اثرِ نطق و تشخیص را دارد؛ مانند: اسب، بازشکاری و... سپس به آخرین مرتبه از مراتبِ حیوانی ارتقاء می‌یابد و در مرزِ میانِ حیوانیّت و انسانیّت قرار می‌گیرد؛ مانند میمون‌ها که به انسانیّت نزدیک‌اند و میان شان با انسان فرق بس اندکی وجود دارد که گر از آن بگذرند، انسان شوند! و این مرتبه اگرچه مرتبه‌ی اعلای حیوانیّت است لیک فروتر از مرتبه‌ی ادنای انسانی بُوَد! و آنک که به این مرحله رسید، قامت راست کرد و دارای قوّه‌ی تشخیص هر چند ضعیف و ناچیز اما مناسبِ حال گردید، به گونه‌ای که قابلِ هدایت و معارف یاب شد. اثرِ نفس در او نیرومند شد و استعدادِ تأدیبِ با فهم و تشخیص یافت و این اثر اگرچه نسبت به مراحلِ حیوانیّت، شریف بُوَد لیک نسبت به انسانِ کاملِ ناطق هنوز بسیار پست و ناچیز بُوَد و این پایین‌ترین مرتبه از مراتبِ انسانی بُوَد که در مرز حیوانیّت است! این مرتبه‌ی ادنای انسانی در اقصا نقاط زمین از شمال تا جنوب پراکنده باشند چون ترک‌ها و فرنگی‌ها![1] مرتبه‌ی این جماعات با مرتبه‌ی بهائم و حیوانات فرق چندانی ندارد! چرا که ایشان دارای ذهنِ تیز و حواسّ پویا و کارا و قوّه‌ی تشخیص نیرومند نباشند، هدایت ناپذیرند و حکمت را بر نتابند، از این روی همواره بد احوال وبی‌فرهنگ باشند و بیشتر زندگی حیوانی دارند! لیک ظهورِ انسانِ رو به رشد و کمال در میانه‌ی زمین در اقلیمِ سوم و چهارم باشد[2]؛ انسانِ این اقالیم، اهلِ هوش و فهم و درک و درایت وکیاست و فراست و علم و فرهنگ و حکمت و فلسفه و عرفان و اختراع و اکتشاف باشد! حکیمان و پیامبران از میان ایشان برخیزند

---

۱.اشاره به روزگاری است که غرب در توحّش می‌زیست!

۲. اشاره به روزگاری که شرق در اوج فرهنگ و تمدن بود و دانش و هنر و صنعت از شرق بر می‌خاست!

و گردونه‌ی فرهنگ و تمدّن به دست ایشان چرخد!

آنک که انسان به مرتبه‌ی اعلای کمال رسید به مرز ملائک رسیده است! فرقِ میانِ انسان و ملائک بس اندک بُوَد. ز آن پس که قوای عالم صغیر را که شخصِ انسان بُوَد مرتب ساختیم و پیوستگی این قوا را به یکدیگر نمایاندیم و چگونگی ارتقاء حواسّ را از اَدنا به اَعلا شرح دادیم، مقامِ انسان و نهایت شرافتِ وی و چگونگی مرتبتِ او در پیوند با روح الْقدوس و قابلیّتِ او برای تجلیّ صفاتِ جمال و جلال واستعدادِ او در قبولِ فیض الهی بی‌واسطه و شایستگی وی که مسجود فرشتگان شود، روشن گردید!



فصل دوم

## شخصِ انسان عالم صغیر بُوَد!

بدان که شخصِ انسان نسبت به عالمی که در آن است، عالم صغیر بُوَد! چرا که وی نسخه‌ی کوچک عالم کبیر است! یعنی هر آنچه در عالم کبیر بُوَد از عناصر چهارگانه گرفته تا آبادانی وویرانی و خشکی وتری و کوه و رود و دریا و جماد و نبات و حیوان و... در عالم صغیر که شخصِ انسان است نیز وجود دارد! که گویی شخص انسان خلاصه‌ای است از همه‌ی آنچه در عالم کبیر است و ترکیبی است از کلِ عالم کبیر که برخی پیدا و برخی دیگر پنهان است و پیچیده! و ما به توفیقِ خدای متعال، لیک مُوجز و مُختصر و مُفید به شرح این حقیقت می‌پردازیم که شرح مُفصلِ آن مُستلزم کتابی حجیم است، از این رو به ایجازِ هر چه تمام می‌گوییم: از آنجا که انسان موجودی مرکّب است، نسزد که عناصرِ در آن بسیط بُوَد! زیرا گر در او عُنصرِ بسیط می‌بود، وی را زود تحلیل می‌برد! یعنی جزء بسیطِ نار گر از جزء مرکبِ آن می‌گذشت آن را تحلیل می‌برد و بسیط می‌ساخت و نیز چنین بُوَد حال دیگر اجزای آن! پس چون چنین نبوَد، سزد که در او عنصرِ مرکب بُوَد! و گر در این حقیقت بنگریم در انسان چیزی را می‌یابیم که در گرمی و خشکی به جای آتش، و در سردی و خشکی به جای زمین، و در گرمی وتری به جای هوا، و در سردی وتری به جای آب عمل می‌کند! آنچه به جای آتش عمل می‌کند، داغی کبدِ آدمی بُوَد، چرا که

کبد، بس گرمْ و خشک است! و آنچه به جای زمینِ عمل می‌کند، طحال بُوَد، زیرا طحال سرد و خشک است! و آنچه به جای هوا عمل می‌کند خونی بُوَد که در رگ‌ها روان است و این خون، گرم و تر است! و آنچه به جای آب عمل می‌کند بَلغمْ بُوَد که ظرفِ خاصّی ندارد و در هر سه عنصر دیگر عمل کند! به عبارت دیگر: قلب؛ معدنِ حرارت و یبوست بُوَد که طبعِ نار را دارد، وکبد، معدنِ حرارت و رطوبت بُوَد که طبعِ هوا رادارد! ودماغ، معدنِ برودت و رطوبت بُوَد که طبع آب را دارد، و استخوان‌ها معدن برودت و یبوست بُوَد و استخوان‌ها فروع آن اصول باشند! اما مثال‌های اَجزای عالمِ کبیر در عالم صغیر: رطوبتی که از چشم و دهان روان می‌شود و به جای چشمه‌ها در زمین بُوَد! بخارِ بدن به جای ابرها بُوَد! عرقِ بدن به جای باران بُوَد! رگ‌های بزرگ بدن به جای سیل زارها ورگ‌های کوچک بدن به جای رودخانه‌ها و برکه‌های زمین بُوَد! موهای بدن به جای گیاهانِ زمین بُوَد!حیوانی که از ظاهرِ بدن پدید می‌آید به جای حیوانِ زمینی و حیوانی که در درونِ بدن پدیدار می‌شود، به جای حیوانِ دریایی بُوَد! نیمه‌ی بدن از روبرو، بخشِ آباد زمین بُوَد و نیمه‌ی بدن از پُشتِ سر، بخشِ ویران و کویری زمین باشد! چشم جای ستاره‌ای بُوَد و طبقات چشم جای افلاکِ کواکب باشند! و هر آنچه در عالم کبیر روی دهد چون باد و زلزله وتوفان و لرزش، در بدن نیز روی دهد مانند: عَطسه، زکام، انواع تب‌ها و دیگر بیماری‌های بدن! در عالم کبیر چهارگونه باد بُوَد: بادِ بهاری، باد تابستانی، باد پاییزی و باد زمستانی! باد بهاری درختان را بارور کند، باد تابستانی میوه‌ها را پزد و پرورد، باد پاییزی برگ‌ها را زرد و سبک کند، باد زمستانی برگ‌ها را فرو فکند! به همین‌سان در عالم صغیر که بدن انسان بُوَد چهارگونه باد باشد: جاذبه، هاضمه، ماسکه، دافعه! جاذبه؛ خوراک را به‌گلو کشد و به هاضمه سپارد تا آن را پزد و هضم کند و به ماسکه سپارد تا منافع‌اش راگیرد و به اندام بدن رساند و سپس به دافعه سپارد تا زوایدش را برون ریزد! درعالمِ کبیر گر یکی از این چهار باد نباشد، عالم ویران گردد، در عالم صغیر نیز گر یکی ازاین چهار باد نباشد، تباه شود! آن سان که در عالم کبیر چهارگونه آب بُوَد: شور، تلخ،گندیده وشیرین، در عالم صغیر نیز چهار گونه آب باشد:

آب شور؛ که خدای متعال به حکمت بالغه‌ی خویش، آن را در چشم نهاده، زیرا چشم از پی بُوَد و علاج پی به نمک باشد!

آب تلخ؛ که خدای متعال آن را در گوش نهاده تا ازگزند حشرات مصون باشد!

آب گندیده؛ که خدای متعال آن را در بینی نهاده تا آنچه را از دماغ می‌تراود نگه دارد که بیرون نریزد و به آن، بوی‌ها از یکدیگر باز شناخته شوند!

آب شیرین؛ که خدای آن را در دهان نهاده تا آن را خوشبو سازد و زبان را در سخن گفتن بچرخاند و خوراک را برای فرو بردن آماده سازد!

آن سان که در عالم کبیر، آسمان‌های هفتگانه بُوَد و در هر آسمانی کوکبی سیّار باشد، همین گونه در عالم صغیر که بدن انسان است، سر به مثابه آسمان‌ها بُوَد که مبتنی بر هفت طبقه است و درهر طبقه‌ای قوّه‌ای بُوَد که به مثابه کوکبِ سیّار است: قوّه‌ی متخیلّه، قوّه‌ی متوهّمه، قوّه‌ی مُتفکّره، قوّه‌ی حافظه، قوّه‌ی ذاکره، قوّه‌ی مدبِّره و حسّ مشترک! و آن سان که در آسمان‌ها ساکنانی از فرشتگان باشند، همین گونه درسر، ساکنانی از حواسّ باشند: حسّ باصره، سامعه، شامّه، ذایقه، لامسه! سپس در بدن آدمی چیزی بُوَد که ذاتاً متحرک باشد وسکون نیابد مانند قلب، و نیز چیزی بُوَد که ذاتا ساکن باشد لیک مُتحرک بُوَد، و نیز چیزی باشدکه به قهر وعَرَضْ حرکت کند، آن سان که همین وضع در عالم کبیر بُوَد! قلْب به مثابه عرش است و سرّ به مثابه کرسی و استواری روح بر عرش! قلب به مثابه استواء باشد که صفتِ رحمانی بر عرش است!

اما بُرج‌های دوازدگانه و کواکب هفتگانه‌ی بدن که هر یک را طبایع و اَمثله شان بُوَد و مُنجمّان آن رابیان کرده و بر شمرده‌اند! و اما شکلِ کلّی بدن که می‌سزد تا مدوَّر باشد که همانندِ عالمِ کبیر گردد و آن را در شکل و شمایل نیز شریک باشد! اگرچه این شکلِ مدوَّر حاصل است به این صورت که طول و عرضِ بدن با گشودنِ دو دست مساوی بُوَد، لیک منظور از همه‌ی بدنِ انسان، سر بُوَد که مُدوَّر آفریده شده و در آن حواسّ پنجگانه باشد و آثارِ انسانیّت در آن ظهور یابد! چراکه تشخیص و فهم و ذکر و فکر در آن به ظهور رسد و نیز همه‌ی قوای نفس در آن بوَد! لیک گر سر بدون

تن آفریده می‌شد دوامی نداشت و آن را آفاتِ بسیاری عارض می‌گشت! چراکه سر را نیاز به انتقال و تلاش و دریافت نیازهایش و دفع زوایدش بُوَد و این مهم صورت نگیرد مگر به حرکت، و این حرکتِ مُدوّر به سوی نیازمندی‌های سر به غلتیدن بُوَد! و سر در معرض آفاتی آشکار نیز باشد، با این همه، سر نیازمند حرارتی بُوَد که اعتدال و مزاج آن را حفظ کند و این حرارت، بسیار لطیف و به اندازه بُوَد، و سزد که وسطِ سر چون مرکزِ زمین بُوَد تا به گونه‌ای مساوی به اطرافِ کره منتشر شود و مزاج آن را حفظ کند! و گوهرِ دماغ سرد و مرطوب بُوَد که اصلاحِ آن تنها به آن بُوَد و گر آن حرارتِ لطیف در وسطِ سر بُوَد، زود آن را خاموش سازد و آدمی تباه شود! و نیز گر این حرارت از رطوبت بگذرد، بخار بسیار تولید شود و بخارها گر روزنه‌ای به هوا نیابند بر حرارت باز آیند و همان دَم آن راخاموش سازند! از این روی می‌سزد که این حرارت دور از مرکز باشد و چون دور بُوَد میان آن و گوهرِ دماغ پرده‌ای بُوَد و این پرده را روزنه‌ها و گذرگاه‌هایی بُوَد و آن موی رگ‌ها باشد که میان قلب وسر ارتباط برقرارکنند! و چون چنین بُوَد، نیاز به زیادی و قوّتِ حرارت باشد تا گرمای لازم انتقال یابد، ازاین رو در قلب حرارتی زیاد نهاده شده تا به اندازه‌ی نیاز و قدرِ کفایت به مغز رسد تا مزاجِ مغز را حفظ کندو چونْ این حرارت زیاد شود، از حد گذرد و چنان بُوَد که از گوهرِ قلب بخاری دود مانند برخیزد و نیاز به هواکشی بُوَد تا دفعِ بخار کند و هوای مناسب قلب را به آن رساند! از این رو ریه یا شُش آفریده شد تا حرارت را خنک سازد و سببِ بقاء گردد! و چون به غذای موافق طبع نیاز پیداکند تا آنچه راکه با حرارت تحلیل رفته بازیابد، برایش ابزارِ غذا و توابع آن آفریده شده تا در همه‌ی این موارد در خدمتِ اوباشد و آن دو پا بُوَدکه برای رسیدن به مُوثّر و مفید و گریز از مکروه به کار آید، و دو دست که برای خوردنِ سودمندها و راندن زیان‌مندها به کار رود! و ما همه‌ی این موارد در کتابِ **منافع الاعضاء** بیان کرده‌ایم که دلالت بر حکمتِ بالغه و قدرتِ تامّه و تدبیرِ پیچیده و آفرینشی لطیف دارد و همین اندازه در بیان این که انسان چون عالم صغیر بُوَد بس است، زیرا با همین بیان اندک، این حقیقت روشن گردید و نیز آشکارگشت که قُوای عالم صغیر به یکدیگر

پیوسته‌اند مانند: پیوستگی قوای عالم کبیر! و این که این قـوا از مـرتبه‌ی ادنـا بـه مرتبه‌ی اَعْلا ارتقاء می‌یابند!

پس بدان آنک که آراستنِ قالبِ انسان تمام شد و روح به قالب تعلّق گرفت و آماده‌ی قبولِ فیض الهی گردید، مقام انسان آشکار خواهد شد که او عالم کبیر بُوَد و این را در فصل سوم بیان خواهیم کرد، گر خدای خواهد!



فصل سوم

## آراستنِ قالبِ انسان و تعلّقِ روح به آن!

خدای متعال فرماید: «یادآور! آنک راکه پروردگارت به فرشتگان فرمود: هان که من آفریدگار بشری از گِلْ هستم! و آنک که اورا آراستم و در آن از روحم دمیدم، سجده‌کنان برایش فرو افتید!»[1] رسول(ص) فرمود: «خدای متعال چهل شبانه روز سرشت آدم را به دست خویش خمیر فرمود!»[2].

بدان‌که حکمتِ خدای متعال در آفرینشِ عالم، خلقت انسان بود! زیرا این تنها انسان است که آفریده‌ی آماده‌ی پذیرش فیض الهی بُوَد تا به آن فیض، خدای را شناسد! چراکه انسان آینه‌ی صفاتِ جمال و جلال و مظهرِ صفاتِ لطف و قهر خدای متعال بُوَد و انسان است که در آینه‌ی وجودش نظرکند و جمال و جلال خدای را در آن به نور فیض الهی مشاهده نماید تا خویش را به مرآتیّت و پروردگارش را به صاحبِ جمالیّت و جلالیّت شناسد و دریابد که ناظر و منظور خداست! آن سان‌که رسول(ص) فرمود: «از فراستِ مؤمن پرهیزید چراکه او با نور خدای متعال نظرکند!». پس انسان مخلوقِ محبوبِ معرفت است در این حدیث قُدسی که فرمود: «دوست داشتم شناخته شوم، خَلْق را آفریدم تا شناخته گردم!».

---

۱. قرآن / بقره ۱۲۸.　　۲. ن.ک: طبری / تفسیر ۳ / ۲۲۵. + ابونعیم / حلیةالاولیاء ۱ / ۳.

پس بدان که آغازِ آراستنِ قالبِ انسان از هنگامی بُوَد که خدای متعال به گوهری که آفرید نظر فرمود و آن گوهر جامد شد و سرخ گردید! سپس بار دیگر به آن نظر فرمود، آن جامد، ذوب گردید و از بیم لرزید و آب شد! سپس بار سوم به آن نظرِ رحمت فرمود؛ نیمِ آن جامد شد و از آن عرش را آفرید، عرش لرزید! خدای متعال بر آن نگاشت: «خدایی جز الله نبوَد، محمّد فرستاده‌ی خداست!». عرش سکون یافت و آب را به حال خودش واگذاشت که تا روز قیامت بلرزد! آن گوهرِ آفریده، نخست روحِ رسول(ص) بود که از آن همه‌ی موجودات آفریده شدند که شرح آن گذشت! و عرش سکون یافت و چون خدای متعال بر آن نوشت: «خدایی جز الله نبوَد. محمّد فرستاده‌ی خداست!». زیرا او را از نورش به قُدرتش آفرید! پس به نورِ نامِ خدای متعال و نامِ محمّد(ص) که بر آن بود سکون یافت! زیرا عرش و مادونِ آن آفریده شدند تا آمادگی آینه‌ی صفاتِ اُلوهیّت را بیابند! و آراستن عرش، قالب و قلبِ محمّد(ص) بُوَد که بالْقُوّه در عرش آماده گردید! از این رو رسول(ص) فرمود: «در عرش تمثال همه‌ی آنچه را خدای متعال آفریده بُوَد» یعنی بالْقوه بُوَد! سپس به تدریج آن را از قُوّه به فعل در آورد! پس عرش به آن کتابت، سکون یافت تا به آثار کمالی که خدای آن را وعده داده بود دست یابد! پس از آغازِ نظرهای الهی به آن گوهر و دگرگونی حالاتِ آن گوهر در اَطوارِ گوناگون، خدای متعال دست اندرکار تهیّه‌ی اسبابِ قالبِ انسانی و آراستنِ آن بود، چراکه ذاتِ باری هر روز درکاری بُوَد! و چون هنگامه‌ی تخمیرِ سرشتِ قالبِ انسانی فرا رسید، زان پس که جبریل و میکاییل از زمین باز آمدند، ذات باری تعالی عزراییل را به زمین فرستاد و عزراییل از همه سوی زمین مُشتی خاک برگرفت و آن را میان زمین که بین مکّه و طایف باشد افکند! و این چنان بود که آن خاک را از اطراف و نواحی زمین به وسط و مرکز زمین جذب کرد! و عزراییل در آن هنگام متولّی این مشتِ خاک بود و به نواقصِ آن توجهی نداشت! و نیز هموست که تا روز قیامت متولّی گرفتن ارواح از اجسادشان است تا که همه‌ی ودایعِ زمین رابه آن برگرداند که خدای متعال فرماید: «شما را از

زمین آفریدیم و شما را به زمین برگردانیم!»[1] بدین سان هر فردی از آدمیان در همان خاکی دفن گردد که از آن خاک آفریده شده است!

و چون خدای متعال پس از آفرینشِ زمین، نظر رحمت به آن فرمود، عزرائیل از نظرگاه خدای متعال مُشتی ازخاک برگرفت و آن ادیمِ زمین بُوَد! چراکه پوستِ زمین را ظاهر و باطنی بُوَد؛ ظاهرِ آن را بَشره و باطنِ آن را اَدَمه نامید! از این رو آفریده‌ای از آن را آدم نامید به این اعتبار که وی را از اَدمه‌ی زمین که باطن آن بُوَد آفرید و این موجود را بشر نامید، به این اعتبار که او را از بَشره‌ی زمین که ظاهرِ آن باشد آفرید و فرمود: «هان که من آفریدگار بشری از گِل هستم!».

در اینجا نکته‌ای بس لطیف بُوَد؛ و آن این که ذراتِ بشره‌ی زمین، ظاهر آدمی و ذَراتِ اَدَمه‌ی زمین، باطنِ آدمی باشد! بنابراین، بشریّتِ انسان عبارت است از صورتِ ظاهری او، و آدمیّتِ انسان عبارت است از خلق و خُوی پسندیده‌ی باطنی او!

محمّد پسر عبدالله ترمَذی در کتابِ **غورُالأمور** گوید: «چون ابلیس بر روی زمین راه برفت، برخی جاهای زمین راگام‌های او مسّ کرد و قدم‌گاهِ ابلیس گردید و برخی جاهای زمین میانِ دوگامِ اوقرار گرفت و به برخی جاها نه گامی گذاشت و نه سایه‌اش افتاد! نفسِ باطنی آدمی از خاکِ قدمِ‌گاه شیطان آفریده شد و نفسِ ظاهری آدمی که همان قالب باشد، از خاکِ میانِ دوگامِ شیطان که سایه‌گاهِ او نیز بُوَد، آفریده شد و قلب آدمی ازخاکی آفریده شد که پا و سایه‌ی شیطانِ ملْعون به آن نرسید و این همان خاکی بُوَد که نظرِ رحمتِ الهی بر آن افتاد! و چون آدم به زمین هبوط کرد، همه‌ی دُنیا رابگشت و هر جا قدم گذاشت آن جا را رحمت و برکت رسید و آن مکان، آباد و شهر گردید، و هر جا که میانِ دو گامِ آدم قرار گرفت، روستاها و راه‌ها پدیدار شدند و هر جا که پای آدم به آن نرسید، کویر و بیابان گردید!».

از بزرگی روایت کنند که فرمود: «محّلِ معرفتِ انسان از همان ذرّه‌ای بُوَد که نظر

---

۱.قرآن / طه ۵۵.

گاه الهی قرار گرفت! در آن روزی که آب جامد شد و زمین بر آمد! و بقیّه جسدِ آدم، از توابعِ آن نظرگاه بُوَد و آن همان جاهایی بُوَد که شیطان بر آن گام نهشت و سایه نیفکند! و آن مغز قلب و سویدای دل بُوَد! و بر آن بُوَد که خلقت و معاد دور زند!».

گویم: و آن همان ذرّه‌ای بُوَد که از پُشتِ آدم (ع) برون آمد و مخاطبِ این خطابِ ربّانی قرار گرفت که: «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟! = آیا پروردگارتان نیستم؟!»[1] و با پاسخ، از آن پیمان گرفت که: «بَلىٰ = آری!»[2].

بدان که همه‌ی ذرّاتِ برگرفته از بشرّه‌ی زمین در پُشتِ آدم (ع) به ودیعه نهاده شده است! و بدان که جُثّه‌ی آدم (ع) عظیم‌ترین مخلوق بوده و قامتِ او نیز بس طویل می‌نموده تا آنجا که در روایات است که سرِ آدم به ابرها می‌ساییده از این رو طاس شده است![3] سپس فرزندانِ او به تدریج کوتاه شدند! و چون ذرّاتِ ذریّه، در سرشت آدم به ودیعه گذاشته شد، این سرشت هنوز در حالِ تخمیر بود! و تخمیر یعنی خمیر کردنِ آب و گِلِ اَخلاق و معانی و خواصّی که در فرشتگانِ مقرّب و شیاطینِ متمرّد و حیواناتِ متنوّع و نباتاتِ مختلف و آسمان‌ها و زمین‌ها و افلاک و ستارگان و بروج و معادن و فلزّات و جنان و نعمت‌های آن و دوزخ و کیفرهای آن به ودیعه نهاده شده! از این رو خدای متعال ظاهر آدم را گرامی داشت و به هنگامِ تخمیرِ سرشتِ او، به دو دست خویش آن را می‌سرشت! و دو دست به معنای صفتِ قَهر و لُطفِ او باشد تا نتایج لطف و قهر را در سرشتِ آدم به ودیعه گذارد و او را مظهرِ صفاتِ لطف و قهرش سازد! که از میان آفریدگان و در آغاز خلافتِ انسان، این تنها آدم بود که به این صفت ویژه شد که شرح آن خواهد آمد گر خدای خواهد!

آری! سرشتِ آدم را به این صورت ویژه ساخت که چهل روز آن را می‌سرشت! زیرا چهل، کمالِ اَعْداد بُوَد! چرا که مراتبِ کمالِ اعداد، چهار تا بُوَد: یک، ده، صد،

---

۱.قرآن / اعراف ۱۷۲.  ۲.قرآن / بقره ۸۱.

۳.در اندیشه‌ی رازی شریعت بر عرفان غالب است و تکیه او بر روایات شریعت است از این رو بُوَد و گستره‌ی اندیشه‌ی او چون پهنه‌ی آسمانی تیره و تار باشد و که ستارگانی در آن گستره‌ی تاریک سوسو می‌زنند! و آن ستارگان درخشان، بارقه‌های عرفان باشند!

هزارا و ده در مرتبه‌ی یکان، عددِ کامل بُوَد که خدای متعال فرمود: «آن یک دهه‌ی کامل بُوَد!».[1] هرگاه ده چهار بار تکرار شود به نهایتِ کمال رسد که خدای متعال فرمود: «چهل روزا». و در آن رازی بس شگفت بُوَد! وآن این که خدای متعال در مدتِ تخمیر سرشتِ آدم، هر بامداد، پشنگی از نورش رابر سرشتِ آدم می‌پاشید و می‌تاباند و بامداد، هنگامه‌ی ظهورِ انوار و وزشِ نفَحاتِ اسحار بُوَد! ذراّتِ اوْلادِ آدم آمیخته و سرشته به سرشتِ آدم بود و سرشت تاریک بود! هر سرشتی را که در بامدادش از آن نور بهره‌ای رسید، هدایت شده و رستگار است و کسانی که از آن نور بهره‌ای نگرفتند و نور به آنان نرسید در تاریکیِ سرشتِ شان ماندند و هر بام و شام بدبخت و ناکام‌اند! چرا که گفته‌اند: «آدمِ کور را بامدادی نباشد!» در حدیث است که رسول(ص) فرمود: «خدای متعال خلْق را در ظلمت آفرید، سپس از نور خویش بر ایشان تابانید؛ هر که را آن نور رسید هدایت شود و هر که را نرسید گمراه و سرگردان بُوَد!».[2] و در برخی روایات آمده است که: «چهل روز»، چهل هزار سال بُوَد یعنی هر روزی هزار سال! که خدای متعال فرمود: «چون هزار سال از آنچه شما می‌شمارید!».[3]

آن گونه که بیان کردیم مراتبِ آراستنِ قالب انسانی از آغاز نظرهای رحمانی به آن گوهردر اَطوارِ مختلف آن بود که تاکه به تدبیرِ صانع حکیم، آن گوهر به مرز جماد رسید و ارتقاء یافت و قبول اثرِ نفس نمود تاکه به مرتبه‌ی اثر نباتی رسید، سپس به مرز حیوانی راه یافت آنگاه به مرز مَلَکیّت رسید، سپس در پی آراستگی کامل به مرز انسانیّت ارتقاء یافت یعنی چنان به کمال رسید که قابلیتِ فیضِ الهی بی‌واسطه را به هنگامِ تعلقِ تامّ و تمامِ روح به قالب با نفَخه‌ی خاصّ، یافت! و گفتیم: تعلّقِ تام و تمام، از این رو که تعلّقِ روح به قالب ذریّاتِ آدم، تدریجی و به اندازه‌ی آراستن قالبِ شان بُوَد! یعنی از هنگام وقوع نُطفه در رَحِم تا آنک که جنین گردد و زان پس تا آنگه که به بلوغ رسد! لیک تعلقِ روحِ آدم به قالب‌اش پس از کمالِ آراستگی، یکباره

---

۱. قرآن / بقره ۱۹۶. ۲. ن.ک: ترمذی / الجامع. حدیث ۲۶۴۲. + بیهقی. حدیث ۱۷۷۱۰.
۳. قرآن / حج ۴۷.

بود که خدای متعال فرماید: «آنک که او را آراستم و از روحم در آن دمیدم!».[۱] در اینجا بود که قابلِ فیض الهی گردید که در او تجلیّ فرماید! که رسول(ص) فرمود: «خدای متعال آدم را آفرید و در او تجلّی فرمودا». از این رو به مرتبه‌ی مَسجودیّت رسید که از صفاتِ ربوبیّت بود، که فرمود: «سجده‌کنان برایش فرو اُفتیدا».[۲] و به راز خلافتِ انسان بود که آدم به این مقام و مِرتبه رسید و این کمالِ مقامِ انسانی بُوَد که او را برای معرفت آفرید و ماسوایش را به تبَعیتِ او آفرید! آن سان که درخت به تبعیتِ میوه آفریده شد! و گر به دقّت نظر کنیم دریابیم که درخت همه‌اش میوه بُوَد! زیرا درخت در میوه بالقّوه آماده بُوَد و با پرورش از قوّه به فعل در آمده است! همین گونه بُوَد درختِ موجودات که بالقوه در میوه‌اش آماده بوده و آن میوه، روح انسان بُوَد که با پرورش از قوّه به فعل در آمده است! وگر به دقّت نظر کنیم دریابیم که انسان، عالمِ کبیر و عالم، انسانِ کبیر بُوَد! و من این معنا را در یک رباعی به پارسی سروده‌ام که:

**ای نسخه‌ی نامّه‌ی الهی که توئی وی آینه‌ی جمال شاهی که توئی!**

**بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی!**

گر گویند: آنگه که هر انسانی به حدّبلوغ رسد، آیاسزد که خدای در او تجلیّ کند آن سان که در آدم تجلّی فرمود یا نه؟!

گوییم: این پرسش را دو پاسخ بُوَد:

۱ ـ از سنّتِ خدای متعال بُوَد که حدّ بلوغِ مردانِ بالغِ شایسته‌ی تجلّی صفاتِ ربوبیّت را در چهل سالگی قرار داده که فرموده: «تا آنک که رشد جسمی کند و به چهل سالگی رسدا».[۳] و دراین سنّ، آراستنِ قالب، کامل شود و در اوج کمال به روح تعلّق گیردا ولی گر آینه‌ی قلب‌اش از پلیدی شرک و گناه و تیرگی ظلماتِ صفات بَشری و خواصّ اوصافِ طبیعی پاکیزه نبوَد بی‌گمان از تجلّی محروم باشد! لیک گر آینه‌ی قلب‌اش به سوهان و صافی لا اِله اِلّا اللّه صَیقْل یافته و از پلیدی تعلّقاتِ مادی و معنوی پاکیزه شده، از سرِ فضل و رحمتِ حقّ تعالی شایسته‌ی تجلّی ذات

---

۱.قرآن / حجر ۲۹. ۲.قرآن / حجر ۲۹. ۳.قرآن / احقاف ۱۵.

باری و صفات او بُوَد! وگر انسانی به این شرافت و و مقام و مرتبه پیش از سن چهل سالگی رسد، از نوادر باشد!

۲ ـ آدم(ع) هنگامی که آفریده شد، خلقتی تامّ و آراستگی تمام یافت و در اوج کمال، روح‌اش به قالبِ وی تعلّق گرفت و آینه‌ی قلب‌اش آلوده به پلیدی مکاسب دُنیوی و حیوانی نبود! و چون رُوح‌اش به دماغ‌اش رسید، عَطْسه کرد و نخستین فعلی که از او صادر شد این بود که گفت: «اَلْحمدُلِلّهِ!». بدین سان آینه‌ی قلب‌اش به نور ثنای حق تعالی نورانی شد و آن لُب شرع بُوَد! پس به نُورِ شرع، ظُلمتِ طَبْع از او برطرف گردید و شایسته‌ی تجلّی ربوبیّتِ حقّ به مقتضای سُنن کَرَمِ حقّ شد، که فرمود: «هر که یک وَجَبْ به من نزدیک شود من یک ذَرْع به او نزدیک می‌شوم!»[۱] چون آدم(ع) به ذاتِ باری تعالی با حمد و ثناء، تقرّب یافت خدای تعالی هم با این فرموده‌اش به وی نزدیک شد که: «یَرْحمُکَ ربّکَ! = پروردگارت تو را رحمت کُناد!». و بر او رحمت فرمود و در او با ربوبیّت‌اش و همه صفات‌اش تجلّی فرمود! و این حقیقتِ کلام ربانی است که فرمود: «و همه‌ی اَسماء را به آدم آموخت!»[۲]. و با رسیدن به این درجه، از مرزِ ملائک گذشت! زیرا فرشتگان از این مقام و منزلت بر کنارند، زیرا گفتند: «منزهی تو! ما را علمی نبوَد جز آنچه ما را آموختی!»[۳]. و اینجا بود که مرتبه‌ی ساجدیّتِ فرشتگان رقم خورد و آدم(ع) به رُوح القُدس تأیید گردید و به شایستگی خلافت ویژه شد! مقامی که فرشتگانِ مقرّب به آن نرسند! آن سان که شرح آن در مقام خلافت انسان خواهد آمد، گر خدای خواهد!



---

۱. ن.ک: بخاری / صحیح ۱ / ۹۴، حدیث ۳۱۱.    ۲. قرآن / بقره ۳۱.    ۳. همان ۳۲.

# باب ششم

# مقـامِ خلافتِ مختصّ انسان

و آن را سه فصل بُوَد

## فصلِ اول

# ماهیّتِ خلافت!

خدای متعال فرمود: «ای داود! هان که ما تو را در زمین خلیفه قرار دادیم، پس میان مردم به حقّ داوری کن و هوای نفس را پیروی نکن که تو را از راه خدا گمراه سازد! هان! کسانی که از راه خدا گمراه شوند ایشان را روز رستخیز به سزای آنچه از یادبردند کیفری سخت بُوَد!»[1].

بدان که حقیقتِ خلافت، بر سه اصل مبتنی بُوَد: ۱ ـ فناء! ۲ ـ بقاء! ۳ ـ ثباتِ بر تسلیم و رضا!

**فناء**؛ یعنی بنده‌ی خدا فانی از اَقْوال و اَفعال و اَحْوال بُوَد!

**بقاء**؛ یعنی بنده‌ی خدا باقی به اَفعال و اَقْوال و اَحْوال مُستخلِف و مَولایش بُوَد و تنها آنچه را مأمور است کند و آنچه را مأذون است گوید و در هیچ حالی از اَحوال‌اش حرکتی نکند جز در آنچه احوال مُسْتخلِف‌اش را می‌سزد!

**ثباتِ**؛ یعنی پایداری بر تسلیم و رضا بُوَد! یعنی در طلبِ رضای مُسْتخلِف و مولایش با هوای نفس مخالفت کند!

سپس بدان که این سه اصل برای خلیفه‌ای میسّر نبوَد مگر که مُسْتخلِفْ مَیسُور

---

۱. قرآن / ص ۲۶.

گرداند! یعنی که خویش را از خود فانی سازد و باقی به مستَخْلِفْ بُوَد و به ثبات او، ثباتِ بر تسلیم و رضا او را باشد و مُستَخلِفْ و مولایش را از خویش به رضایش از مُسْتخلِف راضی سازد تا قولِ خدای متعال تحقّق یابد که فرمود: «خدای از ایشان راضی و ایشان از او راضی باشند!» یعنی چون مُسْتَخلِف بِالْاصاله از خلیفه راضی بُوَد، خلیفه به خلافت از مُسْتخلِف راضی باشد تا خلافتِ او تحقق یابد!



### فصل دوم

## خلافت ویژه‌ی انسان بُوَد!

خدای متعال فرمود: «و یادآور آنگه راکه پروردگارت به فرشتگان فرمود: هان‌که من گذارنده‌ی خلیفه‌ای در زمین هستم!».

بدان در این که خلافت ویژه‌ی انسان است، خدای متعال فرمود: «هان که من در زمین خلیفه‌ای گذارم!»[1]. و برای این که دانسته شود این موجودی که به خلافت ویژه است، موجودی زمینی آسمانی است مانند انسان، نه تنها آسمانی مانند فرشتگان، و نه تنها زمینی مانند حیوانات! از این رو فرمود: «اِنّی جاعِل» و نفرمود: «اِنّی خالِق». و این به دو معنا بُوَد:

۱ ـ زیرا جاعلیّت اعم از خلقیّت بُوَد! چرا که جاعلیّت هم خلقیت و هم چیز دیگری بُوَد و آن این که موجودی را خلق کند که موصوف به صفتِ خلافت باشد! زیرا هر مخلوقی به خلافت ویژه نباشد، آن سان که فرمود: «ای داود! هان‌که ما تو را خلیفه‌ی در زمین قرار دادیم»[2]. یعنی تو را آماده‌ی برای خلافت آفریدیم و مرتبه و مقامِ خلافت را به تو ارزانی داشتیم!

۲ ـ جاعلیّت ویژه‌ی عالم امر بُوَد که ملکوت باشد، و عالم امر ضد عالم خلق

---

۱.قرآن / بقره ۳۰.　　۲.قرآن / ص ۲۶.

بُوَد، زیرا عالم خلق، عالمِ اَجسام و محسوسات است، آن سان که خدای متعال فرمود: «هان که خَلْق و امر تنها او را بُوَد!».[۱] یعنی مُلک و مَلکوت او را بُوَد! و خدای متعال آنچه راکه ویژه‌ی عالم امر بُوَد با تعبیر جاعلیّت بیان فرموده و آن به دلیل برتری عالم امر بر عالم خلق بُوَد که فرمود: «ستایش خدایی راکه آسمان‌ها و زمین را آفرید و ظلمات و نور را قرار داد!».[۲] چون آسمان و زمین از اَجسام و محسوسات بُوَد، آنها رابا تعبیر خلقیّت بیان فرمود و چون ظلمات و نور از ملکوتیّات بُوَد آنها را با تعبیر جاعلیّت بیان کرد! و این که گفتیم: ظُلمات و نور از ملکوتیّات اند، به دلیل فرموده‌ی خدای متعال بُوَد که فرمود: «خداوند ولیّ کسانی است که ایمان آوردند، ایشان را از ظلمات به نور راند».[۳] و ظلمت و نور از ملکوتیّات‌اند و نه از محسوسات، زیرا نور، نورِ روح یا نورِ هدایت و ایمان بُوَد و ظُلمات، ظلمتِ صفاتِ بشری یا ظلمات کُفر و گمراهی بُوَد! و گر منظور ظُلمات و نورِ محسوس باشد، داخلِ در خلقِ آسمان و زمین بُوَد!و چون خدای متعال از جسمانیّتِ آدم خبر داد، آن را با تعبیرِ خالقیت بیان فرمود: «من آفریدگار بشری از گِل هستم!»[۴] و چون از امور مربوط به روحانیّتِ آدم خبر داد با تعبیرِ جاعلیّت بیان کرد و فرمود: «هان که من در زمین گذارنده‌ی خلیفه‌ای هستم!»[۵]. خدای متعال نام انسان را به خلیفه ویژه ساخت، تا انسان را کرامتی بُوَد که در هیچ یک از دیگر موجودات نباشد! و این که انسان راخلیفه نامید، به دو معنا بُوَد:

۱ـ خدای متعال انسان را از سوی همه‌ی مخلوقات نه برای همه‌ی مخلوقات، خلیفه فرموده! چرا که آنچه را در عوالمِ جسمانی و رَوْحانی بُوَد درانسان گرد آورده که شرح آن گذشت، از این رو انسان در حقیقت خلیفه‌ی هر چیزی بُوَد! و انسان را به این فضیلت گرامی و ویژه ساخته که از رُوح خویش در او دمیده که فرمود: «و در او از روحم دمیدم!»[۶] که هیچ یک از عالمیان را به این فضیلت گرامی نداشته و به این معنا تصریح فرموده: «سوگند! حقّا که آدمی‌زاد رابس گرامی داشتیم!».[۷] و با این ویژگی

---

۱.قرآن / اعراف ۵۴. ۲.قرآن / انعام ۱. ۳.قرآن / بقره ۲۷۵. ۴.قرآن / ص ۷۱.
۵.قرآن / بقره ۳۰. ۶.قرآن / حج ۲۹. ۷.قرآن / اسراء ۷۰.

بود که همه‌ی موجودات، صلاحیّتِ آن را یافتند که خلیفه‌ی آدم(ع) باشند نه خلیفه‌ی خدای متعال!

۲ـ انسان در صورت و معنا، خلافت و نیابت از خدای متعال دارد:

درصورت؛ وجودِ انسان درظاهر و در حقیقت، با وجودِ حق تعالی اختلاف دارد، زیرا وجودِ انسان دالِ بر وجودِ مُوجِدِ اوست، مانند بَنایی که دلالت بر بنّا دارد! وَحدانیّتِ انسان نیز با وحدانیّتِ حقّ فرق دارد، ذاتِ انسان با ذاتِ حقّ، صفاتِ انسان با صفات حقّ، حیاتِ انسان با حیات حقّ، قدرتِ انسان با قدرتِ حقّ، اراده‌ی انسان با اراده‌ی حق، سمع و بصر و علم و کلامِ انسان با سمع و بصر و علم و کلام حقّ فرق دارد و نیز بی‌مکانیِ روح انسان با بی‌مکانی حق، بی‌جهتی روح انسان با بی‌جهتی حق نیز فرق دارد! و هیچ نوعی از مخلوقات را نسزد که خلافتی داشته باشند آن سان که انسان را خلافت سزد! هر چند که در برخی مخلوقات پاره‌ای از این صفات بُوَد! زیرا صفاتِ حقّ در اَحدی جمع نشود آن سان که در انسان جمع شده است! و هیچ صفتی از صفات حقّ برای هیچ موجودی مُتَجّلی نشود آن سان که برای آینه‌ی قلبِ انسان و صفاتِ او تجلّی یافته است!

در معنا؛ در عالم، چراغی نبوَد که به نمایندگی از حضرت حقّ، به نارِ نورِ خدای متعال نور افشاند تا انوارِ صفات حقّ در زمین درخشد، جز چراغ انسان که آماده‌ی قبولِ فیضِ نور الهی بُوَد! زیرا خدای متعال، مصباحِ سِرّ را در زُجاجه‌ی قلب نهاده و زجاجه را در مشکاةِ جسد گذاشته، و در زجاجه‌ی قلب، روغنِ روح بُوَد که «نزدیک باشد که روغن‌اش درخشد»[۱] از صفای عقل! «وگر آن را آتشی مس نمی‌کرد!»[۲]. نور در مصباح سرّ فتیله‌ای خفی بُوَد که هرگاه خدای متعال خواهد در زمین خلیفه گذارد، نورِ جمالِ حقّ بر مصباحِ سرّ انسانی مُتجلّی شود و خدای متعال به نور خویش، فتیله‌ی خفیِّ هر که را خواهد هدایت کند تا مصباح سرّ او به نار نورِ خدا نورانی گردد و انسان بر نورِ پروردگارش بُوَد «نُورٌ علیٰ نُورا»[۳] تا خلیفه‌ی خدا در زمینِ

۱.قرآن /نور ۳۵. ۲.همان. ۳.همان.

خدا شود و انوارِ صفات‌اش در این عالم آشکار گردد تا عدل و احسان و رأفت و رحمت، شاملِ حال شایسته‌اش و عزّت و قهر و غضب و انتقام به مستحق‌اش رسد! آن سان که در حقِّ رسول(ص) فرمود: «محمّد فرستاده‌ی خدا و کسانی که همراه اویند بر کافران سر سخت و با خویش مهربان‌اند!»[1]. و این صفات بر حیوان و فرشته پدیدار ناید تا چه رسد به فرشتگانی چون هاروت و ماروت که با پیروی از هوای نَفس و ارتکابِ ظلم و قتل و فساد، بر ذُرّیّه‌ی آدم خرده گرفتند و گفتند: گر ما جای آنان خلفای زمین می‌بودیم مانندِ ایشان عمل نمی‌کردیم! خدای متعال هم آن دو را به زمین فرستاد در حالی که بر ایشان جامه‌ی بشری نبود و ایشان را بفرمود تا میانِ مردم به حقّ داوری کنند و آن دو را از شرک و قتلِ ناحق و زنا و شُربِ خمر نهی فرمود! قتاده گوید: «هنوز یک ماه نگذشت که دچار فتنه شدند و خمر نوشیدند و خون ریختند و زنا کردند و کشتند و بُت پرستیدند!». پس ثابت شد که انسان به خلافت و قبول نور خدای متعال ویژه بُوَد! گر این ویژگی، فرشتگان را بود، این دو دچار آن رذایل اخلاقی نمی‌شدند! آن سان که انبیاء از چنین رذایلی مصون و معصوم‌اند، هر چند که بشریّت لازمه‌ی ایشان است لیک به نور تجلّی، مصباحِ دلِ‌شان منوّر بُوَد و به نورِ دل شان ظاهر و باطنِ مشکاةِ تن‌شان نورانی است و زمینِ بشریّت به نور پروردگارش رخشنده و درخشان بُوَد و با اِستعلاء نورِ الهی، برای ظلماتِ این صفات، مجالِ ظهور نبوَد! و چون نور هویّتِ حق، ظُلمت اَنانیّتِ وجود مجازی‌شان را فانی ساخت و به بقای حق باقی شان گذاشت، برای‌شان مُحقق شد که ایشان خلفای خداوند در زمین‌اند و ایشان را وجودِ حقیقی نبوَد، بَلْ وجودِشان وجود هر چیزی بُوَد که قائمِ به خلافتِ وجود حقّ است و آنچه اعمال و اَقوال از ایشان به خلافتِ حق تعالی صادر شود به خواست و اراده و تقدیر باری تعالی بُوَد! و ایشان را بِالْاصاله وجودی و فعلی نباشد![2] و ایشان به این خلافت ویژه باشند و فرشتگان را شایستگی این خلافت نباشد! زیرا فرشتگان از رُؤْیتِ حقّ به این نظر، به

---

۱. قرآن / فتح ۲۹.　　۲. دیدگاهِ کلامی اشاعره است!

حجابِ رویتِ وجود اغیار مَحجوب‌اند و افعالِ ایشان بِالْاصاله بُوَد نه بِالْخلافه! چرا که خدای متعال چون ایشان را امتحان فرمود و گفت: «هان که من درزمین خلیفه‌ای گذاشتم!»[1] گفتند: «آیادر زمین کسی را می‌گذاری که در آن فساد کند و خون‌ها ریزد!؟ در حالی که ما تو را تسبیح و تحمید و تقدیس می‌کنیم!»[2] و گر محجوب نبودند بر خداوند اعتراض نمی‌کردند! و نه تنها اَفعال رابه آدم و به خودشان، اصالةً و استبداداً نسبت دادند بلکه آنها را به خداوند نسبت دادند![3] آن سان که موسا(ع) گفت: «نیست این مگر فتنه‌ی خودت که به آن هر که را خواهی گمراه و هر که را خواهی هدایت کنی»[4] که فعلِ اغیار را به خدای متعال نسبت داد! زیرا وی اَغیار را به نظرِ خلافت می‌دید!



۱. قرآن / بقره ۳۰.
۲. همان.
۳. اشاره به دیدگاه کلامی اشاعره بُوَد که معتقدند بنده را در اقوال و افعال، اختیارو اراده‌ای نبوَد هر آنچه بنده از خوب و بد گوید و کند، فعل و قولِ خدای متعال بُوَد! این دیدگاه کلامی،مورد انتقاد و اعتراض شدید معتزله و امامیه قرار دارد. ن. ک: بازخوانی رباعیات خیام.
۴. قرآن / اعراف ۱۵۵.

فصل سوم

## تفاوت خلافت و درجات آن!

خدای متعال فرماید: «و هموست که شما را خلفای در زمین نهاد و شما را درجاتی بر یکدیگر برتری داد!»[1]

بدان که خدای متعال، خلافت را برای عموم فرزندان آدم ثابت فرمود که گفت: «هموست که شما را خلفای در زمین نهاد!» سپس خلافت را در میانِشان به تفاوت گذاشت:«و شما را درجاتی بر یکدیگر برتری داد» در خلافت! چرا که حقیقتِ خلافت یعنی تصرّفِ در مُلک و مَلکوت به نیابت از حقّ تعالی! و چون مُلک که ظاهرِ هستی یعنی دُنیا و آنچه در آن است از خدا بُوَد و خداوند متصرِّفِ در آن است! و مَلکوت که باطنِ هستی یعنی آخرت و آنچه در آن است از آن خدای متعال بُوَد و هموست که مُتصرِّفِ در آن است، واجب است که خلیفه را اَبزاری از مکلیّات و مَلکوتیّات بُوَد تا با آن در مُلک و مَلکوت، به خلافت، تصرّف کند، آن سان که مُستخلِفِ خلیفه، در آنها بی‌ابزار بلکه به قدرتِ کامل و اراده‌ی شامل تصرّف می‌کند! و خدای متعال این ابزارِ تامّ و کامل را به خلیفه‌اش ارزانی داشت! این آلات و ابزار مُلکیّات، همان اَعضاء و جوارح و حواسّ پنجگانه و آنچه متعلّقِ به جسدِ

---

1. قرآن / انعام ۱۶۵.

آدمی است بُوَد! و ابزار و آلات مَلکوتیات همان قلب وعقل و و سرّ و روح و خفی و قُوای بشری و آنچه متعلقِ به روح است بُوَد!

سپس بدان که طبقاتِ خلفاء. سه طبقه بُوَد:

**طبقه‌ی اول**، تنها آلات و ابزارِ بدنی را به کار برند وایشان دو دسته باشند:

۱ ـ دسته‌ی نخست؛ خلافت را درموافقتِ بااوامر و نواهی مُستخلِف و مولای‌شان خدای متعال به کار برند؛ در خالقیّت به نکاح و در رازقیّت به زراعت،و در صانعیّت به صنعت و حرفه‌ها و... ایشان کسانی‌اند که سَعی شان مشکور بُوَد و ایشان را در حرکاتِ‌شان پاداش باشد!

۲ ـ دسته‌ی دوم؛ ابزارِشان را موافقِ طبْع و هوای نَفس و در جهت خلافِ اوامر و نواهی مُستخلِف و مولای‌شان به کار برند! ایشان را از خلافت، تنها خسارت بُوَد! و ایشان چون چهارپایان بلکه گمراه‌تر باشند!

**طبقه‌ی دوم**، آلات و ابزارِ جسمانی وبرخی ابزار رَوحانی را به کار برند و ایشان نیز دو دسته باشند:

۱ ـ دسته‌ی نخست؛ ابزار را موافقِ اوامر و نواهی مُستخلِف و مولای‌شان به کار برند. و ایشان خواصّ مؤمنان باشند که عقل را به کارگیرند و در آفرینش آسمان‌ها و زمین اندیشند و نشانه‌های خدای متعال را در آفاق و اَنفسِ‌شان بینند و حقّ برای‌شان روشن شود و بر ایمان و معرفت و درجات و قربِ‌شان افزاید! و برخی از ایشان قلب را پس از تصفیه و تزکیّه‌ی نفس به کار گیرند تا قلب به شواهد حقّ و کشفِ حقایق آراسته شود و این به حسبِ کاربرد قلب و دیگر قوای مُدرکه‌ی رَوحانی بُوَد تا بر کمالات‌شان افزوده شود!

۲ـ دسته‌ی دوم؛ این ابزار و آلات را موافق طبع و نه شرع، ودر جهتِ خلافِ اوامر و نواهی مستخلِف و مولای‌شان به کار برند! از این رو عقلِ آلوده به اَوهام و خیال را به کار گیرند که آن را مجالِ تصرفّی در الهیّات نباشد! از این رو در چاهِ شبهاتِ اهلِ بدعت و ضلالت که متکلّمان و مُتفلسفان باشند فرو افتند و از سعادت و کرامتِ خلافت محروم مانند!

**طبقه‌ی سوم؛** همه‌ی آلات و ابزار جسمانی و رَوحانی را در موافقتِ با اوامر و نواهی مستخلِفِ‌شان خدای متعال به کار برند و ایشان انبیاء و اولیاء باشند و آن را در خلافت مرتبه‌ی عُلیاً بُوَد! ازاین رو خدای متعال آدم را در خلافت، بر فرشتگان برتری داد، زیرافرشتگان را همه‌ی این ابزار برای آمادگی خلافت نباشد! وبرتری آدم بر فرشتگان به فضایل بسیاری بُوَد، از جمله ویژگی آدم به آموختن علمِ همه‌ی اسماء که فرمود: «و همه‌ی اسماء را به آدم آموخت»[1] و اَسماء را با الف و لام جنس آورد تا مقتضای آن این باشد که چیزی نبوَد که آدم نامِ آن را نداند! و «کلّها = همه‌ی اَسماء» یعنی در کلیّتِ آنها، و آن، حقایقِ مسمیّات می‌باشد. معنای آن این بُوَد که خدای متعال نام گوسفند را به تو آموخت و به مجرّد نام بسنده نکرد، بلکه تو را علمِ همه‌ی اَسماء آن را آموخت. یعنی به چشم‌ات آموخت که رنگ آن سفید یا سیاه است، و به گوش‌ات نامِ صدایش را آموخت و به شامّه ات نامِ بویش را آموخت و به ذایقه ات = نامِ طعم‌اش را آموخت و به لامسه‌ات نامِ نرمی و درشتی‌اش را آموخت و بدین سان همه‌ی اسماء وصفات و اخلاق و خواصّ و منافع و مضارّ گوسفند را به قوا و عقلِ تو آموخت و به ایمان تو نام خلیفه‌اش را آموخت و برای هر جزئی از اَجزای آن، نام و طعم و بو و صفت و خصوصیّت و ماهیّت و حقیقت دیگری بود که جز انسان، آن را نداند زیرا انسان در بهترین قوام آفریده شده، چون صُوَر اشیاء و معانی و حقایق آنها را درک می‌کند، و برای انسان به حسب هر چیزی، آلتی مُدرکه برای آن چیز بُوَد و این قوّه‌ی مُدرِکه، خلافت و نیابتی بُوَد از مُستخلِف انسان که بدون آلت و ابزار مُدرکی، مدرکِ حقایقِ اشیاء بُوَد! و فرشتگان را همه‌ی این مَدرکات نبوَد جز آنچه متعلّق است به قوّه‌ی مُدرِکه‌ی عقلیه‌ی مَلکیّه! از این رو چون معانی رابر فرشتگان عرضه کرد، فرمود: «نام‌های این معانی رابه من گویید اگر راستگویید!»[2] اگر به خاطر تسبیح و تقدیس و حمد و ثنا، بر آدم برتری دارید! «گفتند: مُنَزّهی تو!»[3]، و این اقرارِ به عجز و اعتذارِ از اعتراض به شایستگی آدم به

---

۱. قرآن / بقره ۳۰. ۲. قرآن / بقره ۳۱. ۳. همان.

خلافت باشد! «ما را علمی نبوَد» به نامِها و حقایق آنها «جز آنچه خود ما را آموختی!»[1] از جمله آنچه به ما ارزانی داشتی نظرمَلکی ملکوتی بُوَد! خدای متعال فضیلتِ آدم(ع) را بر فرشتگان با فنونِ این علوم و ناتوانی فرشتگان از آوردن مانند آن، آشکار ساخت! آن سان که ناتوانی کافران از آوردنِ مانند قرآن، دلیل بر نبوّتِ محمّد(ص) و فضیلت اوبر کافران شد، همان سان ناتوانی فرشتگان از آوردنِ مانند علمِ اَسْماء و دلیلِ بر خلافت و فضیلت آدم بر فرشتگان گردید! سپس کمالِ آمادگی آدم (ع) برای خلافت و شایستگی او برای سجودِ فرشتگان، به سببِ آموختن علمِ اَسماء و صفات خدای متعال بود که آنها را به وی آموخت! به این صورت که ذات و صفات‌اش را در آراستنِ آدم، آینه‌ای قرار داد که قابلیّتِ تجلّی صفات جلال و جمال را داشته باشد! که رسول(ص) فرمود: «خداوند آدم را آفرید و در او تجلّی فرمود!» پس با تجلّی بُوَد که تَخلُّقِ به اخلاقِ اللّه و اتّصافِ به صفاتِ باری تعالی را به آدم آموخت و این همان سرّ حقیقی خلافتِ آدم بُوَد! زیرا آینه، خلیفه‌ی مُتجلّی در آن بُوَد! و از جمله دلایل برتری آدم بر فرشتگان و شایستگی او برای خلافت، نیاز فرشتگان به آدم بود که اَسماء را به فرشتگان گفت! که فرمود: «ای آدم! به فرشتگان اَسمای‌شان را بگو»[2] پس آدم نخستین پیامبر بُوَد و نخستین چیزی که در نبوّت آغازید، خبر دادنِ فرشتگان به فرمان حق تعالی و به خلافت خویش بود و فرشتگان به مثابه اُمّتِ آدم بودند !پس فضیلتِ اُمّت به وجودِ نبیّ بُوَد نه بر عکس! و حضرتِ آدم (ع) به علمِ اَسماء ویژه بود نه فرشتگان، وایشان نیازمند آدم بودند تا اسمای‌شان و اسمای غیرشان را به ایشان گوید، زیرا در حقیقت، آدم اصلِ عالم و خلاصه‌ی آن بُوَد، روحِ آدم بذرِ درخت عالم، و شخصِ آدم، میوه‌ی درخت عالم است و خدای متعال برای همین، پس از تمام عالم و آنچه در آن است، شخصِ آدم را آفرید! مانند آفریدنِ درخت پس از تمامِ درخت! پس آن سان که میوه از همه‌ی اَجزای درخت می‌گذرد تا که بر بلندای درخت ظاهر می‌شود، همین سان آدم نیز بر

---

۱. همان.	۲. قرآن / بقره ۳۳.

اَدنا و اَعلای اَجزای موجودات بُوَد و در هر جزئی از اَجزایش آن را سود و زیانی و مَصلحت و مَفسدتی باشد و هر چیزی از آن را با علمی که خداوند او را آموخت به نامی نامید تا مناسبِ آن سود و زیان و مصلحت و مفسدت باشد و با این علم، آدم را از فرشتگان و دیگر آفریده‌ها ممتاز و برتر ساخت! و این از جمله چیزهایی بُوَد که خدای از آدم داند و فرشتگان ندانند! و از کمال حال آدم این بُوَد که اَسمای خدای متعال بر اساس سود و زیان و مصلحت و مفسدت آدم آمد تا چه رسد به اسمای غیر خداوند! به این معنا که چون آدم مخلوق بُوَد، خداوند خالق باشد، و چون آدم مرزوق بُوَد، خدا رازق باشد، و چون آدم بنده بُوَد، خدا پروردگار باشد، و چون آدم عابد بُوَد، خدا معبود باشد، و چون آدم معیوب بُوَد، خدا پرده‌پوش باشد، و چون آدم گناهکار بُوَد، خدا آمرزنده باشد، و چون آدم تائب بُوَد، خدا توبه‌پذیر باشد، و چون آدم سودبر بُوَد خدا سودرسان باشد، و چون آدم زیان‌مند بُوَد، خدا دفع زیان کند. و چون آدم فقیر بُوَد، خداوند بی‌نیاز باشد، و چون آدم ضعیف بُوَد، خدا قوی باشد، و چون آدم ظالم بُوَد، خداوند عادل باشد، و چون آدم مظلوم بُوَد، خدا منتقم باشد، و چون آدم محبّ بُوَد، خدا جمیل باشد، و بر این اساس، بقیّه‌ی صفات و اَسماء راقیاس کن!

سپس بدان که انسان به این معنا، با هر صفتی از صفاتش، قابلیّتِ آن را دارد که چون آینه‌ای برای تجلّی صفتی از صفاتِ خداوند به لُطف و قهر و به هنگام تقرّبِ عبد به ربّ و تجرّد عبد از ربّ بُوَد! مثلاً گر عبد با تزکیّه‌ی نفس‌اش از صفتِ مذنبیّت، به خداوند تقرّب جوید، خداوند برایش با صفت غفّاریّت در زمین متجلّی شود! و گر عبد با تزکیّه‌ی نفس‌اش از صفتِ ظلم، به خداوند تقرّب جوید، خداوند به صفتِ عَدل برایش مُتجلّی شود و بنده به عَدل تجلّی یابد و خلیفة اللّه شود و در زمین به عَدْل داوری کند، و این راز قول باری تعالی است که: «هر که به من یک وَجَبْ نزدیک شود، من یک ذرع به او نزدیک شوم!» بر این اساس، خلافت او را در همه‌ی صفات قیاس کن! به خاطر همین شایستگی بُوَد که در حدیثی قدسی فرمود: «ای بنده! من مُلکِ حیّ‌ام! هرگز نمیرم! و آنگه که به چیزی گویی: باش! پس شود!».

پس هرکه خدای متعال را با کاربرد همه‌ی ابزار جسمانی و روحانی اطاعت کند، در خلافت به این مرتبه رسد! و چگونگی کاربرد این ابزار را در بابِ مقامات انسان بیان خواهیم کرد گر خدای خواهد!



باب هفتم

# مقاماتِ انسان
# در بازگشت وی سوی پروردگار!

و آن را چهار فصل بُوَد

## فصل اول

# چگونگی بازگشت روح به قالب!

خدای متعال فرماید: «حقّا که انسان را در بهترین قوام آفریدیم، سپس او را به اَسفلِ سافلین بازگردانیم! جز کسانی را که ایمان آوردند و نیکی کردند! ایشان را پاداشی بی‌منّت بُوَد»[1].

رسول(ص) فرمود: «آفریدن هر یک‌تان چنین بُوَد که چهل روز به گونه‌ی نُطفه در رحمِ مادر بماند، سپس علقه شود و چهل روز بماند، سپس مُضغه شود و چهل روز بماند، سپس خدای متعال آن فرشته را فرستد با چهار کلمه، و گوید: بنویس رزق و عمل و اَجل‌اش را چه شقّی و چه سعید باشد! فرشته رزق و عمل و اَجل‌اش را نویسد چه شقّی و چه سعید باشد! سپس در او رُوح دمد! و فردی از شما عملِ اهل جنّت کند تا آنجاکه با بهشت ذرعی فاصله نداشته باشد، لیک نامه‌ی اعمال‌اش به عمل اهل دوزخ پایان یابد و دوزخی شود! و فردی از شما عملِ اهل دوزخ کند تا آنجا که ذرعی با دوزخ بیش فاصله نداشته باشد، لیک نامه‌ی اعمال‌اش به عملِ اهل بهشت پایان یابد و بهشتی شود!»[2].

بدان که روح انسانی چون در بهترین قوام که آمادگی قبول فیض الهی بی‌واسطه

---

۱. قرآن / تین ۴ـ۶.

۲.ن. ک: بخاری / صحیح: کتاب بدء الخلق: حدیث ۳۲۰۸. +کتاب القدر. حدیث ۲۶۴۳.

بُوَد خلق شد، این روح با این مرتبه و مقام، ازدیگر مخلوقات منفرد باشد، زیرا روح انسانی، نخستین چیزی بود که به امرِ «کُنْ» در ایجادِ بی‌واسطه تعلّق گرفت ، و به دیگر مخلوقات، باواسطه تعلّق یافت! و به خاطر همین راز بود که خدای متعال در تعریفِ روح فرمود: «بگو: روح از امر پروردگار من است!»[1]. و چون روح، نخستین مُقدوری است که قدرت به آن تعلّق گرفت، نزدیک‌ترین موجود است به محضرِ الهی و در جوار پروردگار عالمیان بُوَد! تاکه خدای متعال او را به اَسفلِ سافلینِ قالب انسانی باز گرداند! یعنی روح راامر فرمود تا به قالب تعلّق گیرد! و مپندار که کیفیتِ تعلّقِ روح به قالب، مانند کیفیّت تعلّق جسم به جسم یا تعلّق عَرَضْ به جسم بُوَد تا آن را دُخول و خُروج و صعود و نزول باشد! آن سان که اجسامِ لطیف و ضخیم را عادت این بُوَد، بلکه تعلّقِ روح به قالب به دمیدنِ حقّ در آن باشد بدونِ کیفیّتی و تشبیهی!. آن سان که قرآن و حدیث به آن تصریح فرموده‌اند! اما حقیقتِ بازگرداندن روح به اَسفلِ سافلینِ قالب انسانی؛ یعنی بازگرداندن وَجهِ ناظرِ روح که ناظرِ محضر الهی بوَد به جهتِ پرورش نُطفه در رحِمْ تا آن را با چهل روزها، علَقه گرداند، سپس مُضغَه سازد، سپس استخوان‌ها را گوشت پوشاند، سپس دمیدنِ روح در آن تمام شود و به این اعتبار رو به قالب کند و بهره‌اش پُشت به محضر الهی باشد! و به اعتبار توجّه روح به قالب به امرِ «کُنْ» و اشتغالِ آن به تربیت قالب بُوَد که فرمود: «سپس او را بازگردانیم به اَسفلِ سافلین!» وگرنه روح از جایش در جوارِ حضرت حق تعالی حرکت نکند، از این رو فرمود: «و مابه او از رگ گردن نزدیکتریم!»[2]. وگر به اصلِ فطرتِ انسان نظر کنیم و به این که انسان نخستین مقدوری بُوَد که قُدرت به وی تعلّق گرفت، درخواهیم یافت که انسان نزدیک‌ترین نزدیکان به محضرِ الهی است! وگر به بازگرداندنِ انسان در توجّه به اَسفلِ سافلینِ قالب نظر کنیم در می‌یابیم که انسان، دورترین دورها از محضر الهی بُوَد! وگر نظر کنیم که چون قالب برگردانده شد، نورِ نظرِ وی، بر عالم اَرواح گذشت، سپس به عرش و کرسی و آسمان‌های هفتگانه و

---

۱.قرآن / اسراء۸۵. ۲. قرآن / ق ۱۶.

فرشتگان و کرّوبیان و حاملانِ عرش و کرسی و بُروج و ستارگان و کـواکـبِ سـیّار وثابت و اجرام و نفوسِ آسمانی، سپس بر اثیر و نار و جنّ و شیاطین، سپس بر هوا و آب و زمین‌های هفتگانه، سپس بر مرکبّات چون جمادات و نباتات و حیوانات تا به قالبِ انسانی!که درحقیقت، اَسفلِ سافلین همین بُوَد! زیراکه در زیرِ آن چیزی دورتر از محضر الهی نبوَد! زیرا گر موجودات را اعتبار کنی دورترینِ آنها را از محضر الهی، عالمِ اجسام بینی، وگر همه‌ی عالمِ اَجسام را اعتبازکنی دورترین آنها را از عرش که نزدیک‌ترین چیز از عالمِ اجسام به محضر الهی بُوَد، اصنافِ مرکبّاتی بینی که قالب انسان از آن‌هاست! واز اصنافِ مرکبّات هر آنچه از اعتدال حقیقی که آمادگی قبول فیض الهی باشد دورتر بُوَد، آن چیز نزدیک‌ترین است به طبیعتِ عُنصریّت! و هر آنچه به اعتدال حقیقی نزدیک‌تر بُوَد، آن چیز از گوهر عُنصریت دورتر بُـوَد! پس صورتِ قالب انسان دورتـرین مـرکبّات است از مـحضر الهـی!پس قـالب انسـانی دورترین دورها و روح انسانی نزدیکترین نزدیکان به محضر الهی بُوَد! و هیچ چیزی در عالمِ اجسامِ عِلوی و سِفلی نبوَد که در قالب انسان ترکیب نشده باشد! و آنچه زبده و خاصیّت در عالم ارواحِ عِلوی وسِفلی بُوَد، به تدبیر خدای متعال در روح انسان گرد آمده است، سپس میانِ روح و قالب جمع فرموده تا شما را بیازماید که کدامِ تان نکوکارترید و اوست عزیزِ غفورا! به عزّت‌اش مقرّب را برای امتحان دور ساخت، و به مَغفرت‌اش مبعّد را برای اِصطفاء[1] و اِجتباء[2] نزدیک ساخت!

سپس بدان که روح از هنگامِ تعلّق‌اش از اَعلایِ علّیین به اَسفلِ سافلینِ قالب، به دمیدنِ حقّ تعالی تفسیر شود به گونه‌ای که به هر منزلی از منازل‌اش که رسد ، خاصیتی راکه در آن به ودیعه گذاشته شده جَذبْ کند و از نور و صفا و لطافت‌اش به

---

۱. در ادبیات عرفانی، اصطفاء آن بُوَد که حق تعالی دل بنده را مر معرفت خود را، فارغ گرداند تا مر معرفت وی، صفای خود رااندر آن بگستراند. یاکه برگزیده شدن در سابقِ علمِ حقّ بُوَد!

۲. اجتباء نیز به معنای برگزیدن بُوَد و بااصطفاء در معنا مشترک است لیک در ادبیات عرفانی به معنای آن است که حق تعالی بنده را به فیضی مخصوص گرداند که از آن نعمت‌ها، بی‌سعی، بنده را حاصل آید و آن جز پیامبران و اولیاء رانبوَد! اجتبابیت سابقه‌ی ولایت است در اَزل و رفتن تاریکی امتحان به نور عصمت بُوَد!

حَسَب آنچه از کدورت و ظلمت و ضخامتِ آن منزل جذب کرده خالی شود و روح به آنچه از هر منزلی از منازلِ رَوحانیّات و جسمانیّات گرفته محجوب شود تا که به قالب انسانی تعلق گیرد و از محضرِ حضرتِ الهی در حجاب بُوَد و دراسفلِ سافلینِ قالب، محبوس شود تا که خدای متعال روحِ هر که از بندگان‌اش را خواهد به جَذَبه‌ی «سوی پروردگارت بازگرد!»[1] رها سازد! که شرح آن خواهد آمد گر خدای یکتا خواهد!



۱.قرآن / فجر ۲۷ـ ۳۰.

فصل دوم

## بازگشت روح به محضر الهی!

خدای متعال فرماید: «ای نَفْسِ مُطْمَئِنّه! راضی و مرضی سوی پروردگارت باز آی! در عبادم در آی! به جنّتم بیای!».[1]

بدان که خدای متعال چون اراده فرمود تا در زمین برای ذات و صفات‌اش خلیفه‌ای گذارد، برایش روحی در بهترین قوام آفرید، سپس آن را به اَسفلِ سافلینِ قالب، بازگرداند و او را به حجابِ نورانیّات روْحانیّات و حجابِ ظلمات جسمانیّات محجوب ساخت، و این رو، عالم غیب و شهادت باشند! و شمارِ حجاب‌ها آن بُوَد که رسول(ص) فرمود: «خدای متعال را هفتاد هزار حجاب از نور و ظلمت بُوَد!»[2]. پس حجابِ نورانیت از عوالمِ غیبِ روحانی بُوَد و حجابِ ظلمانی از عوالمِ شهادتِ جسمانی باشد! و به حسبِ این عوالم، خلیفه رامُدرِکاتِ روحانی و جسمانی ارزانی داشت تا با آنها همه‌ی عوالمِ گوناگون را درک کند تا عالمِ غیب و شهادت، در خلافت‌اش باشد! و آن هنگامی بُوَد که ازحبسِ قالب رها شود و با جذبَاتِ عنایتِ حقّ سوی پروردگارش باز آید! و خدای متعال به هنگام دمیدنش در قالب، آن را روُح نامید، که فرمود: «در او از روحم دمیدم!»[3]. و به هنگام بازگشت به

---

۱.قرآن / فجر ۲۷ ـ ۳۰.

۲. ن.ک: ابویعلی / المسند ۱۳ / ۵۲۰. حدیث ۷۵۲۵. + طبرانی / معجم کبیر ۶ / ۱۴۸. حدیث ۵۸۰۲.

۳.قرآن / فجر ۲۷.

محضر الهی، آن را نفس نامید، که فرمود «ای نفسِ مُطْمئنّه»[1]. یا که منظور ذاتِ باری تعالی از نَفس در اینجا، ذات و حقیقتِ وجودش باشد که فرمود: «آنچه در نفسم بُوَد تو دانی و آنچه در نفس‌ات بُوَد من ندانم!»[2]. در نفسِ تو یعنی در ذاتِ تو! زیرا نفسِ انسان، اسم جامعی بُوَد برای قالب انسان و نفسِ آدمی شاملِ نفسِ امّاره و قلب و روح‌اش نیز شود! و نَفس آدمی را خاصیّتی بُوَد که در روح وقلب و نفسِ اَمّاره و قالب یافت نشود و در آن نَفس چیزی بُوَد که در هر فردی از افراد آن یافت شود! آن سان که سِکنگبین اسم جامعی بُوَد برای شکر و سرکه و آبِ جوشیده که در مجموع آن را خاصیتی باشد برای درمان صَفراء! که این خاصیّت در شکر و سرکه و آب نباشد و در آن کلّی، چیزی بُوَد که در این افراد نیز باشد! به این اعتبار در رُجوعِ نفس به محضرِ الهی، رجوعِ قلب و روح و همه‌ی وجودش نیز بُوَد، لیک در رجوعِ فردی ازاین افراد، رجوعِ همه نباشد! سپس آنگه که حق تعالی آثارِ الطاف و عنایت‌اش را در حال عبْد ظاهر ساخت و این خطاب را به او شنواند که: «سوی پروردگارت باز آی»[3] باز آید! هر چند که عبد شنیدنِ این خطاب را به گوش احساس نکند، لیک خداوند او را حُسْنِ اِنابت و تَوْبتی ارزانی داشته که رجوع به حقّ باشد زان پس که بر باطل مداومت کرده! پس بر بنده بُوَد که در رُجوع، از آن حجاب‌هایی که هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمانی بُوَد، عبور کند! و عبور از هر مقامی از این مقامات، برای بنده ساده و آسان نباشد مگر که آنچه را به هنگامِ تعلقِ وی به قالب، از آنها برگرفته به آن بازگرداند و آنچه را از نور و صفا و لطافت در آن منازل جا گذاشته برگیرد و خلاصه باید به آشیانه‌ی اصلی‌اش که از آن پریده، پرواز کند! سپس به تصرّفِ جذَبات از حقیقتِ امرِ «اِرْجعی» بُوَد که به محضر حضرتِ الهی حضور یابد! نخستین مقامی که سالک در آغاز سلوک‌اش از آن عبور می‌کند، مقام تربیت بُوَد! که شرحِ آن خواهد آمد گر خدای خواهد!

❁

۱.قرآن / فجر ۲۷. ۲.قرآن / مایده ۱۱۶. ۳.قرآن / فجر ۲۸.

## فصل سوم

# گذرِ از مقاماتِ گوهری!

و آن چهار مقام بُوَد: ترابیّت، مائیّت، هوائیّت و ناریّت! بدان که روح در حبسِ قالب، مقیّد به این قُیودِ چهارگانه بُوَد و از آنها رهایی نیابد مگر به ایمان و اعمالِ نیک شرعی، که خدای متعال فرمود: «سپس او را بازگردانیم به اسفل سافلین، مگر کسانی را که ایمان آوردند و نیکی‌ها کردند! ایشان را پاداشی بی‌منّت بُوَد!»[1]. و فرمود: «گفتار نیک سوی خدا بالا رود و آن را کردار نیک بالا برد»[2] و گذر از آن مقامات به این بُوَد که از مقامی که گذرد هر آنچه را از خواصّ ناپسند آن به هنگام تعلق وی به قالب از آن مقام گرفته بازپس دهد و هر آنچه را از خواص پسندیده گرفته با وی بماند! آنچه را از خواص ناپسندِ مقامِ ترابیّت گرفته پنج چیز بُوَد: خِسَّت[3]، رِکاکتْ[4]، دِنائتْ، ذِلَّتْ و امساک[5]! پس بنده را سزد که با تزکیّه‌ی نَفس، این خواصّ ناپسند را به مقام ترابیّت باز پس دهد و آنها را تبدیل به ضدّشان کند که عبارتند از: عُلوِ همّت، رَفعتِ درجه، مُروَّت، عزّتْ و سخاوَت! و خواصّ پسندیده‌ی مقامِ تُرابیّت عبارتند از: تواضع، قناعت، اِنکسار[6]، حِلْم، ثبات، سُکونِ و وقار! و خواصّ ناپسند مقام مائیّت عبارتند از: طلبِ شهوات، تَنعمات، مُستلذات[7]، اُنوثتِ[8] در طبع، خُنوثت[9] وکسالت! پس سزد که بنده با تزکیّه‌ی نفس، این خواصّ

---

۱.قرآن / تین ۵ و ۶	۲.قرآن / فاطر ۱۰.	۳.فرومایگی.	۴.نادرستی، نامردی.
۵.دست تنگی!	۶.خاک ساری.	۷.لذّت بخش‌ها.	۸.زن صفتی باطنی.
۹.زن صفتی ظاهری.

ناپسند را به ضدّشان تبدیل کند که عبارتند از: عِفَّت، اَنفت[۱] رُجولیّت[۲] صلابت! و خواصّ پسندیده‌ی مقام مائیّت عبارتند از: لین، [۳] رِقَّت، شَفقَت، رَحمت، لطافت و ظرافتِ طبع! و خواصِ ناپسند مقامِ هوائیّت عبارتند از: تکبّر، تجبّر[۴]، عُجب، غُرور، حُسبان[۵] ریاء، غلّ[۶]، حِقد و عداوت! پس سزد که بنده با تزکیّه‌ی نفس این خواصّ ناپسند را به ضدّشان تبدیل کند که عبارتند از: تواضع، تسلیم، رضا، اِمتثال، اِنقیاد، اِنْتباه[۷] صِدق و اِخلاص! و اما خواصّ پسندیده‌ی مقامِ هوائیّت عبارتند از: نَخوت[۸] همت، عظمت، امانت، سلامتِ صدر، وفاء و دوستی! و خواصّ ناپسند مقامِ ناریّت عبارتند از: غَضبْ، جاه‌طلبی، تندی، سرپیچی، سرکشی، حِرص، شکم پرستی، طمع و حسد! پس سزد که بنده با تزکیّه‌ی نَفس، این خواص ناپسند را به ضدّشان تبدیل کند که عبارتند از: تحمّل، صبر، سکون. وقار، ایثار، استسلام[۹]! و خواصّ پسندیده‌ی مقامِ ناریّت عبارتند از: جلادت[۱۰] کفایت، هوش‌مندی، ذِکاوت، فهم، ادراک و شجاعت!

اما وقایعی که در گذرِ از این مقامات دیده می‌شود! بیشترِ آنچه در گذرِ از مقامِ ترابیّت دیده می‌شود عبارت است از: ویرانه‌ها، خرابه‌ها، نشانه‌ها، آوارها، نشانِ خانه‌ها، نشانه شهرها و روستاهای ویران، دیوارهای فرو ریخته، چاه‌ها و گودال‌ها و مانند آن! ودر گذر از مقامِ هوائیّت: راه رفتن بر هوا و پریدنِ به هوا، وزیدنِ بادها، عروجِ به آسمان و مانند آن، و در گذر از مقامِ ناریّت: دیدنِ آتشِ شعله ور، جاهای سوخته، افتادنِ آتش در جنگل‌ها و دُخول در آتش، برق‌ها، نورها، صاعقه‌ها و مانند آن! و هر گاه که بنده از گوهرهای عُنصریّت که عناصرِ مفرد باشند، گذر کند، گذرش در مرکبّات و معادن و نباتات بُوَد که شرح آن خواهد آمد گر خدای خواهد!



---

۱.بزرگ منشی. ۲.مردانگی! ۳.نرمی، نرم‌خویی. ۴.زورگویی.
۵. خیال‌بافی. ۶. بدخواهی. ۷. آگاهی‌یابی، توجه، دقت، پرهیزگاری.
۸. مروت، مردانگی، جوانمردی. ۹. تفویض، واگذاری امور به خداوند.
۱۰. پهلوانی، رزم آوری.

فصل چهارم

## گذرِ از خواصِ گوهرِ مرکبّات و نباتات در بازگشتِ روُح!

بدان که مُفرداتِ عناصر، هر گاه مرکّب گردند، ظُلماتِ خواصّ آنها نیز مرکّب شوند! و هر چه بیشتر سوی معادن و نباتات پیشروی کنند، ظلماتِ آنها بیشتر شود و مُتراکم گردد! به خاطر همین راز بُوَد که چون فرشتگان قالب آدم (ع) را که میانِ مکّه و طائف افکنده شده بود دیدند، دریافتند که قالبِ او از عناصر چهارگانه ترکیب یافته است و گفتند: «آیا در زمین کسی را می‌گذاری که در آن تباهی کند و خون‌ها ریزد؟!»[1]. این اعتراض را از آن رو کردند که پیش از دمیدنِ روح در آدم، نظر به جسَد او کردند و دیدندکه از عناصر چهارگانه‌ی مُتصادّ ترکیب یافته است! از این رو با نظر مَلَکی در ملکوتِ جسد آدم، صفات بشری حیوانی درنده‌ای را مشاهده کردند که از ترکیبِ اَضداد آن عناصر، پدید آمده بود، آن سان که آنها را در اَجسادِ حیوانات و درندگان مشاهده کرده بودند، بلکه آنها را به عیان دیدند! زیرا اَجسادِ حیوانات، پیش از آدم آفریده شده بود! از این رو، زان پس که آنها رامشاهده کردند و به عیان دیدند، اَحوالِ آدم رابر احوالِ حیوانات قیاس کردند و اعتراض نمودند! و این روٌیت

۱.قرآن / بقره ۳۰.

برای فرشتگان غیْب نباشد، بلکه برای ما غَیب است! زیرا مابا حسّ، نظر می‌کنیم و مَلکوت برای اهلِ حسّ، غیب باشد! و از اینجا بُوَد که هرکه با نَظر مَلکوتی نظر کند، ملکوت و مَلکوتیات را مشاهده نماید، که خدای متعال فرمود: «و بدین سان ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نمایاندیم!»[۱]. و فرمود: «آیا در ملکوت آسمان‌ها و زمین نظر نمی‌کنند؟!»[۲]. پس از اینجا بُوَد که غَیب نباشد! چراکه غَیب آن بُوَد که از تو غایب است و آنچه را مشاهده کردی، شهادت باشد! پس ملکوت برای فرشتگان، شهادت بُوَد و محضر الهی برای‌شان غیب باشد و ایشان به محضر الهی ارتقاء نیابند! و انسان در قالب از عالمِ شهادتِ محسوس بُوَد و انسان در روح از عالمِ غیبِ ملکوتیِ نامحسوس باشد، و انسان درسرّ، آماده‌ی قبولِ فیضِ نورِ الهی بُوَد!

پس سالک، درگذرِ از خواصِ مُفرداتِ عناصر، به مرکبّات ارتقاء یابد و با گذر از خواصّ مرکبّات، به معادن و نباتات ارتقاء یابد! و با گذرِ از خواصّ آنها به مرز حیوانات و از آنجا به عالمِ غَیْب که ملکوت باشد ارتقاء یابد که شرح آن در جایش خواهد آمد گر خدای خواهد! و به سِرّ مُتابعت و خصوصیّتِ آن، از عالمِ ملکوت به عالم جبرُوت و عَظموت که غَیبِ غَیب است ارتقاء یابد و بانور خدای متعال که مُستفاد از سرّ مُتابعت است، انوارِ جمال و جلال را مشاهده کند تا عالم غیب و شهادت، در خلافتِ حق باشد! که خدای متعال فرمود: «خداوند عالمِ به غیب بُوَد و غیب‌اش را بر احدی ظاهر نکند!»[۳]. بر احدی یعنی بر اَحدی از فرشتگان! «مگر آن کس راکه پسندد.»[۴] و آن کس یعنی انسان بُوَد! وسرّ مکنونِ مرکوز در استعدادِ انسان همین بُوَد که خدای از او داند و فرشتگان از او ندانند و به همین بود که گفتند: «آیا در زمین کسی را می‌گذاری که در آن تباهی کند و خون‌ها ریزد؟!!»[۵]. تا که خدای متعال فرمود: «هان که من چیزی را می‌دانم که شما نمی‌دانید!»[۶]. و اعتراضِ فرشتگانِ هنگامی بود که بانظر ملَکی در ملکوت به جسدِ آدم نظر کردند و خداوند آن اعتراض را بر زبانِ شان جاری فرمود تا برای ما مُحقّق

---

۱. قرآن/ انعام ۷۵. ۲.قرآن / اعراف ۱۸۵. ۳.قرآن / جنّ ۲۶. ۴.همان ۲۷.
۵.قرآن / بقره ۳۰. ۶.همان.

شود که این صفاتِ ناپسند در سرشتِ ما به ودیعه نهاده شده و در فطرت ما مرکوز بُوَد و سزد که در تزکیّه‌ی نفسِ خویش از این صفات ناپسند جهاد کنیم و در گذر از این ظُلمات، به توفیق و یاری خدای متعال، گر بخواهد، بکوشیم! آن سان که شرح مقامات نفس و معرفت آنها خواهد آمد گر خدای خواهد!



باب هشتم

# مقـامات نفس و شناخت آنها

و آن را ده فصل بُوَد

### فصل اول

## شناخت نفس و ماهیت آن!

خدای متعال فرماید: «هان که نفس به بدی فرمان دهد، مگر آنچه پروردگارم رحم کند!»[1].

رسول(ص) فرمود: «دشمن‌ترین دشمن تو، نفس‌ات بُوَد که میان دو پهلوی توست»[2].

بدان که نَفس، عینی لطیف بُوَد که معدنِ اخلاقِ ناپسند باشد! نَفس میانِ دو پهلوی انسان به ودیعه نهاده شده! یعنی همه‌ی جسدش! و نفس به بدی فرمان دهد! نَفس سرشته‌ای بُوَد بر ضِدِّ روحانیّاتِ آفریده شده از ملکوتِ اَعْلیٰ! و این روحانیّات امرِ به خیر و نهی از شرّ کنند! و نفس، آفریده شده از ملکوتِ سِفلی بُوَد، مانندِ شیاطین که ایشان تنها به شرّ فرمان دهند و سرشتِ‌شان تمرد، سرپیچی و سرکشی بُوَد! در برخی روایات آمده است که: «خدای متعال چون نفس را آفرید به او فرمود: رو کن! پُشت کرد! فرمود: پُشت کن! روکرد!» درست ضدِ عقل!

اما منشاء آفرینش نفس این بُوَد که: چون خدای متعال در جسد آدم روح را دمید، از پیوندِ روح و جسد، دو فرزند بزاد؛ یکی نرینه و آن قلب بُوَد که مانند پدرش

---

۱.قرآن / یوسف ۵۳.

۲.ن.ک: زبیدی / اتحاف السّاده ۹ / ۳۳. + هندی /کنز:کتاب جهاد. حدیث ۱۱۲۵۹.

روحِ علوی بُوَد و به خَیر امرکند و موضع‌اش را مُضغه‌ی صنوبری در سمتِ چپِ سینه قرار داد، و دیگری مادینه و آن نفس بُوَد که مانندِمادرش جسدِ سِفلی بُوَد و به شرّ امرکند و موضع‌اش را همه‌ی جسَد نهاد و آن را به صورتِ دوزخ آفرید و به حَسَبِ هر دَرَکی از دَرَکاتِ دوزخ، برای نَفْس، صفتی آفرید و آن صفت بابی از اَبوابِ دوزخ بُوَد که از این باب دوزخیان به درکاتِ هفتگانه‌ی دوزخ در آیند! و نفس را نیز هفت صفت بُوَد: کِبر، حِرص، حسَد. شهوت، غَضب، بُخل، حِقد! هر که نَفس‌اش را از این صفات، تزکیه کند از این درکاتِ سِفلی گذرد و به درجاتِ بهشتِ علوی رسد، که خدای متعال فرمود: «حقّا که رستگار شد، هر که تزکیّه‌ی نفس نمود!»[1]. و هر که نفس را از این صفات تزکیّه نکرد، در درکاتِ دوزخ، زیان‌کار و ناکام بماند، که خدای متعال فرمود: «حقّا که ناکام ماند آن که نفس را نیاراست!»[2].

سپس بدان که از این صفاتِ مقاماتِ نفس، صفاتِ دیگری پدید آید، و منشاء همه‌ی صفات نفسانی، دو صفتِ مرکوز در سرشت هر حیوانی باشد که برای زندگی به داشتنِ آن دو صفت ناچار است، و آن دو صفت: شهوت و غضَب بُوَد! با شهوت، سودها را به خویش جذب کند، و باغضب، زیان‌ها را از خود دفع کند! آنک که شهوت را در طلبِ نیازمندی هایش به کار برد، از شهوت، حرْص پدید آید! و آنگه که غضب را در دفعِ زیان از خویش به کارگیرد، از غضب، کینه زاید! وگر آنچه را که نیاز دارد در دیگری بیند و درخود نیابد، از آن حسد تراود! وگر او راچیزی بُوَد که دیگری به آن نیاز دارد و ندهد، از آن بُخل برآید! وگر او را چیزی بُوَد که مردم به آن چیز نیاز دارند و از روی نیاز برایش فروتنی وکرنش می‌کنند تا به نیازِشان برسند و او به ایشان با چشمِ حقارت و به خویش با چشمِ عزّت نگرد، از آن کِبر و خودپسندی پدید آید! وگر آنچه او را نیاز بُوَد، نزد دیگری باشد و آن کس وی را ندهد و او تواند که به زور از اوگیرد و حرص او را به این کار وا دارد، از آن ستم و تجاوز خیزد! و این گونه بُوَد همه‌ی اخلاقِ ناپسند، که یکی از دیگری پدید آید و این ادامه یابد تا زمانی

۱.قرآن / شمس۹. ۲.قرآن / شمس ۱۰.

که مادّه‌ی خُلق و خوی ناپسند نابود گردد و نابودی این مادّه به تزکیّه‌ی نفس از صفاتِ ناپسندش بر اساس احکامِ شریعت و رهنمودهای طریقت بُوَد، که شرح آن خواهد آمد، گر خدای خواهد!



فصل دوم

## تزکیّه‌ی نفس از صفاتِ ناپسند!

خدای متعال فرماید: «سوگند به نفس و آنچه آن را آراست، فُجُور و تقوایش را به آن الهام کرد، حقّا رستگار شد آن که تزکیّه‌ی نفس کرد، و حقّا که ناکام است آن که نفس را نیاراست!»[1].

رسول(ص) فرمود: «چون خدای متعال نفس را آفرید، فرمود: تو کیستی و من کیستم؟! نفس گفت: من منم و تو تویی! خداوند بفرمود تا نفس هزار سال در دوزخ کیفر بیند! سپس او را در آورد و فرمود: تو کیستی و من کیستم؟! گفت: من منم و تو تویی! باز بفرمود تا هزارسال دیگر در دوزخ کیفر بیند. سپس او را برآورد و فرمود: تو کیستی و من کیستم؟! گفت: من منم و تو تویی! باز بفرمود تا هزارسال دیگر در دوزخ کیفر بیند، سپس او رابرآورد و فرمود: تو کیستی و من کیستم؟! گفت: من منم و تو تویی! باز بفرمود تا هزار سال دیگر در دوزخ محبوس شود و هرروز هزار تازیانه گرسنگی و هزار تازیانه تشنگی بر او نوازند! سپس از دوزخ بر آمد. او را فرمود: تو کیستی و من کیستم؟ گفت: منم بنده‌ی ضعیف و ناتوان و بینوای تو و تو آن خدای ملکِ جبّاری، جز تو خدایی نبوَد! بدین سان نَفس مطیع گردید!»[2].

---

۱.قرآن / شمس ۷ ـ ۱۰.

۲. مصدر این روایت در منابع روایی موجود یافت نشد!

بدان که بر هر زن و مرد مسلمانی تزکیّه‌ی نفس واجب بُوَد که فرمود: «حقّا رستگار شد آن که نفس را تزکیّه کرد! و حقا زیان کار شد آن که نفس را نیاراست!»[1] و واجب آن بوَد که بر انجامش ثواب و بر ترک‌اش عقاب مترتّب باشد!و مپندار که تزکیّه‌ی نفس به طریق عقل کار آسانی بُوَد! آن سان که فلاسفه و براهمه و دیگر نادانان می‌پندارند و کورکورانه با ریاضت و مجاهدت به تزکیّه‌ی نفس پرداخته‌اند و در چاه شبهات و آفات و ضلالات فرو فتاده‌اند! تزکیّه‌ی نفس چون معالجه‌ی تن بُوَد! آن سان که روا نبوَد تا بیمارخودسرانه دارو به کار برد مگر با نظر پزشکِ کاردانِ باتجربه در معالجه، تزکیّه‌ی نفس نیز چنین باشد که مُیسر نبوَد مگر زیر نظر پیامبری یا ولیّ ای با تجربه در این موضوع! و این یکی از اسرارِ بعثتِ پیامبران بُوَد! چرا که ایشان در علم تزکیّه‌ی نفس کاردان باشند و به همین دلیل خدای متعال ایشان رابرانگیخته تا با علاجِ شرایع، به تزکیّه‌ی نفوس اُمم پردازند که فرمود: «اوست خدایی که در میان اُمیان، رسولی از خودشان برانگیخت تا آیاتش را بر آنان بخواند و تزکیّه‌شان کند و ایشان راکتاب و حکمت آموزد!»[2].

اما تزکیّه‌ی نفسِ امّاره، در اِزاله‌ی صفتِ امّاریّت از نَفس بُوَد!و نیز اِزاله‌ی صفات هفتگانه‌ای که ذکر آن گذشت از نفس باشد! و آراستنِ نفس به اَضدادِ آن صفات که صفاتِ قلبی باشند! چراکه درمان به اَضداد بُوَد!

و بدان که سلامتِ نفس و حیاتِ آن، در استیلای این صفات هفتگانه و آنچه از آنها تراود بُوَد و بیماری قلب و مرگ آن و سلامت قلب و حیاتِ آن در ازاله‌ی این صفات هفتگانه بُوَد! واستیلای صفات، اضدادِشان بُوَد و بیماری نفس و مرگِ آن در آنها باشد! اماصفاتِ هفتگانه‌ای که از صفاتِ نفس بُوَد، اول آنهاکِبر بُوَد که با تواضع درمان شود! که شرح آن خواهد آمد گر خدای خواهد!



۱.قرآن / شمس ۹ و ۱۰.
۲.قرآن / جمعه ۲۰.

فصل سوم

## کِبْر و درمان آن با تواضع!

خدای متعال فرماید: «سر پیچید و گردن کشید و از کافران بود!».[1] رسول(ص) فرمود: «هر که در دل‌اش پشیزی از کبر بُوَد به بهشت در نیاید و هر که در دل‌اش پشیزی از ایمان باشد به دوزخ در نیاید!». فردی بگفت: ای رسول! کسی بُوَد که خواهد جامه‌اش نکو باشد! رسول فرمود: هان که خدای زیباست و زیبایی را دوست دارد! کبر آن بُوَد که بر حق سرکشد و مردم را ناچیز شُمرد»[2]. در معنای کبر گفته‌اند: کبر آن بُوَد که حقّ را باطل انگارد! و نیز گفته‌اند: کبر آن بُوَد که بر حق سرکشد و آن را نپذیرد! آن سان که ابلیس چنین بود! و تحقیر مردم چنان بُوَد که ایشان را پشیزی هم نداند!

آیه و حدیث بر این دلالت دارند که کبر، کفر بُوَد، چراکه در حدیث نبوی کبر نقیضِ ایمان آمده و در قرآن فرماید: «و از کافران بود!»[3]. یعنی با سرپیچی و گردن‌کشی از کافران گردید!

ابنِ اعرابی گوید: رسول(ص) رادیدم که نشسته و نِخبَت کبر و تکبّر را

---

۱.قرآن / بقره ۳۴.

۲.ن. ک: مسلم / صحیح: کتاب ایمان. حدیث ۱۴۷ ـ ۹۱. + ترمذی / الجامع. حدیث ۱۹۹۹.

۳.قرآن / بقره ۳۴.

می‌نکوهد! حدیث‌اش را به یاد آوردم که فرموده بود: «من از دَدْ نباشم و دَد از من نباشد!»[1] آن حدیث را به رسول(ص) بازگفتم، لیک بر زبانم چنین جاری گشت که دَدْ را با الف و لام (=«اَلْدَدْ») آوردم و گفتم: «ما انا مِنَ الْدَدْ». چون رسول(ص) این حدیث را از من شنید، آن را بازخواند و فرمود: «من از دَدْ نیستم و دَدْ از من نباشد!» عرض کردم: ای رسول! این حدیثِ شماست؟ فرمود: آری! این حدیث من است! عرض کردم: از شما روایت کنم؟ فرمود: آری! روایت کن! عرض کردم: ای رسول! دستت رابده تا ببوسم، دستش را داد و با من مصافحه فرمود و دستش را بوسیدم! سپس دقت کردم و به معنای حدیث اندیشیدم که رسول(ص) داشت کبر و تکبّر را می‌نکوهید و اشاره به این می‌فرمود که بنده را نسزد که متکبر و خود بزرگ‌بین باشد و او را نسزد که شوخ مزاج و یاوه‌گو باشد! که این دو خصلت، ناپسند باشند، بلکه بنده را سزد تا فروتن و با برادران دینی‌اش گشاده‌روی باشد، لیک از خواری و لودگی و یاوه‌گویی بر حذر بُوَد آن سان که رسول(ص) چنین بود: شوخی می‌کرد لیک جز حقّ نمی‌گفت! و معنای «الْدَدْ» لهو و لعب باشد. و گفته‌اند: دَدْ (بدون الف و لام) در روایتِ اوّل، به معنای گستردگی و فراگیری بُوَد. یعنی سراپای وجودش منزّه از لهو و لعب است. یعنی هیچ چیزی از لهو و لعب در او نبوَد! و «اَلْدَدْ» در روایتِ دوم (با الف و لامِ عهدِ ذکر) به معنای این بُوَد که گویی فرمود: «و نه لهو و لعب از من بُوَد!».

و اما علاجِ کبر به تواضع بُوَد! تواضع یعنی سر سپردنِ به حقّ و ترکِ اعتراض به حکمِ خداوند! ورسیدنِ به تواضع را تنها دو راه بُوَد:

۱ ـ نخست آن که بنده با چشمِ حقارت به نَفس نگرد تا خِستِ طبع و رکاکتِ نظر و دنائتِ همّتِ نفس و دیگر عیوب و تمرّد آن را از حقّ و تعلّق آن را به باطل و خیانتِ ذاتی نفس و رنگ و نیرنگ صفاتِ نفس و تعدّی و ستم نفس رابر خویش بیند تا با این همه، ناتوانی و فقر و ذلّت و ضعف و بی‌نوایی نفس را نیز دریابد!

۲ ـ سپس آن که بنده به عظمت و عزّت و کبریاء و جلال و جبروت خداوند و

---

۱. ن.ک: بخاری / الادب المنفرد ۱ / ۲۷۴. حدیث ۷۸۵. + بیهقی / سننِ کبرا ۱۰ / ۲۱۷. حدیث ۲۰۷۵۴.

شدّتِ عذاب ودردِ عقابِ ذات باری تعالی نظر کند تا او راترس فراگیرد و محقّق شود که سخت‌گیری خداوند برای مجرمان شدید بُوَد و عقوبت‌اش برای مُتمرّدان عظیم باشد! تاکه نَفس‌اش را نزد خویش با نکوهش کوچک شمرد! چراکه ارزش نَفْس‌اش را شناخته و عاجزانه برای خدای متعال فروتنی کند، چراکه قدرتش را شناخته؛ بیمناک از عذاب‌اش، امیدوارِ به ثواب‌اش !که خدای‌متعال فرمود: «بیمناک و امیدوار پروردگارشان را می‌خوانند، تاکه خداوند گناه کبرِ نفس را به ثوابِ تواضع نَفْس تبدیل کند!» که رسول(ص) فرمود: «هرکه برای خدا فروتنی کند خداوند او را فرابرد![1]».

و تواضعِ رسول(ص) چنان بود که آن حضرت شتر را یونجه می‌داد، خانه را می‌روبید، کفش را می‌دوخت، جامه را پینه می‌زد، گوسفند را می‌دوشید، با خادم خانه خوراک می‌خورد، هرگاه خادم خسته می‌شد، آسیاب می‌کرد! بارش را از بازار به خانه می‌برد، با دارا و نادار مصافحه می‌کرد، در سلام پیش قدم بود، دعوت کسی را رد نمی‌کرد هر چند بر سفره مشتی خرما بود! رسول(ص) ساده خوراک بود، نرم خُوی، بزرگوار، خوش معاشرت و گشاده‌روی بود! خندان بود بی‌آن که بخندد، اندوهگین بود بی‌آن که عبوس باشد، فروتن بود بی‌آن که خوار جلوه کند، بخشنده بود بی‌آن که اسراف کند، دل نازک بود، با هر مسلمانی مهربان بود، هرگز از روی سیری آروغ نمی‌زد، هرگز دست طمع دراز نمی‌کرد! هر که این خِصلت‌ها را به کار برد حقّا که برای خدای متعال کمالِ فروتنی راکرده و در همه حال ازکبر بریء بُوَد!

*

۱. ن.ک: طبرانی / معجم وسط ۵ / ۱۳۹. حدیث ۴۸۹۴. + ابن ابی شیبه / مصنف ۷ / ۱۲۰. حدیث ۳۴۶۶۳. + شهاب/ المسند ۱ / ۲۱۹. حدیث ۳۳۵.

فصل چهارم

## حرص و علاج آن با قناعت!

خدای متعال فرماید: «هان که انسان هَلوع آفریده شده!»[1] یعنی حریص بر مال و آزمند به آن! و رسول(ص) فرمود: «دو گرگ گرسنه‌ای که به رَمه‌ی گوسفندی اُفتند به اندازه‌ی حرصِ آدمی زاد بر مال و بر شرفِ دین‌اش، حریص نباشد!»[2].

بدان که حرص بزرگ ترین آفت جان سائرانِ سوی خدای متعال بُوَد و بزرگ‌ترین راه زنی که راه را بر طالبانِ خدای متعال بندد! چرا که حرص، عینِ طلَب بُوَد و آنگه که در مَطلوبی غیر از خدا به کار رود، دیگر کاربردش در راهِ خدا ممکن نبوَد به ویژه حرصِ بر مال و جاهِ دنیا! زیرا حرص، کمالِ آدمی را تباه سازد! که رسول(ص) فرمود: «گر آدمی‌زاد را دو وادی از زَرْ بودی، باز در پی وادی سومی بودی! و شکم آدمی‌زاد را تنها خاک پُر کند! و خدای آمرزد آن را که توبه کند!»[3].

مشایخ گفته‌اند: آخرین چیزی که از اندیشه‌ی صدّیقان برون رود، حُبِّ جاه بُوَد! و آدمی را صفتی نَبْوَد که آن را پایانی نباشد جز حرص! چرا که حرص، عینِ طلب بُوَد، حرص از نتایجِ مَحبّت است و محبّت صفتی از صفات خداوندی است

---

۱.قرآن / معارج ۱۹.

۲.ن.ک: ابن حبان / صحیح ۸ / ۲۴. حدیث ۳۲۲۸ . + ترمذی / سنن: کتاب زهد. باب ۴۳. حدیث ۲۳۷۶.

۳. ن.ک: طبرانی / معجم کبیر ۸ / ۲۴۷. حدیث. ۷۹۷.

که خداوند انسان را از میانِ دیگر مخلوقات به آن گرامی‌داشت و ویژه ساخت، در سرِّ: «سوگند! حقّا که آدمی‌زاد را گرامی داشتیم!»[1]. و فرمود: «خدای ایشان را دوست دارد و ایشان خدای را دوست دارند!»[2]. و این کرامت، ویژه‌ی انسان بُوَد! پس محبّت، طلب را پدید آورد و غایتِ طلب، حرص بُوَد! و هر صفتی از صفات انسان، مُتناهی است جز حرصِ بر طلبِ خدای متعال، که تا اَبَد در حال افزایش است! آن سان که مطلوب، که خداوند بُوَد نامتناهی است، همین‌گونه طلب نیز نامتناهی بُوَد! از این روی گر حرصِ بر طلبِ مطلوب، تغییر جهت دهد و غیر خدا را طلب کند، هماره در حال افزایش بُوَد که رسول(ص) فرمود: «دو چیز با آدمی‌زاد، جوان و پیر شوند: حرص و آرزو!»[3]. و فرمود: «دلِ پیر جوان بُوَد بر دوستی دو چیز: بر جمعِ مال و طولِ حیات!»[4]. در حقیقت، حرص، آتش بُوَد و مال و جاه دنیا هیزم آن، هر چه بر هیزمش افزوده شود، آتش‌اش افروخته‌تر گردد! و هیچ چیز آن را خاموش نسازد جز قناعت! از این روی رسول(ص) فرمود: «قناعت گنجی بی‌پایان بُوَد!»[5]. زیرا آتشِ حرص چون نافذ بُوَد، سزد که آنچه نافذ باشد آن را خاموش سازد! در حقیقت، حرص، آتشی بُوَد که خدای متعال آن را افروخته و تنها به آبِ قناعت خاموش شود! و خداوند، حریص را به قناعت، قانع سازد! زیرا قناعت از سرشتِ انسان نبوَد، بلکه از مواهبِ حقّ تعالی بُوَد، و قناعت از اسباب رستگاری باشد! و خدای متعال به قناعت، آدمِ حریص را در دنیا از آتشِ حرص و در آخرت از آتشِ دوزخ برهاند! آن سان که رسول(ص) فرمود: «حقّاکه رستگار شد آن‌که مسلمان شد و به قدرِ کفایت روزی یافت و خداوند او را به آنچه ارزانی‌اش داشت قانع

---

۱. قرآن، اِسراء ۷۰.    ۲. قرآن / مائده ۵۴.

۳. ن.ک: مسلم / صحیح: کتاب زکاة. حدیث ۱۱۵ ـ ۱۰۴۷: «آدمی زاد متولد می‌شود و دو چیز با او جوان می‌شوند: حرصِ بر مال و حرصِ بر عُمر!». دیگر محدثان نیز این حدیث را روایت کرده‌اند!

۴. ن. ک: مسلم/ صحیح: کتاب زکاة. حدیث ۱۱ ـ ۱۰۴۶: «دل‌پیر بر حُبّ دو چیز جوان بُوَد: درازی عمر و دوستی مال!». دیگر محدثان نیز این حدیث را روایت کرده‌اند!

۵. ن.ک: طبرانی / معجم اوسط ۷/ ۸۴. حدیث ۶۹۲۲: «بر شما باد قناعت، چراکه قناعت ثروتی است که پایان نیابد! + شهاب / المسند ۱ / ۷۲. حدیث ۷۳: «قناعت مالی بُوَد که پایان نیابد!»

ساخت!»[1]. و خدای متعال، عزّت را در قناعت و ذِلّت را در طمع نهاده، که گفته‌اند: «هرکه قناعت کرد عزیز شد و هرکه طمع ورزید ذلیل گردید!». و قانع کسی بُوَد که به آنچه خداوند روزیِ روزانه‌اش کرده قانع باشد بی‌آنکه اسرافِ به نَفس و حرصِ در طلب کند، و از آن روزی تنها به خوراکِ روزانه‌اش بسنده نماید و زیادی آن را انفاق کند تا به غنای خداوندی مستغنی بُوَد، که رسول(ص) فرمود: «به غنای خداوندی مستغنی باشید! گفتند: آن چه بُوَد؟ فرمود: چاشتِ روز و شامِ شب![2]».و امام علی بن ابی طالب(ع) فرمود: «خوشا به حال کسی که او را کاسه‌ای چوبین بُوَد که روزی یک بار از آن خُورد!». رسول(ص) فرمود: «خوشا به حالِ کسی که روزی‌اش او را بس باشد!» و فرمود: «خدایا! روزی خاندانِ محمّد را قُوت قرار بده!»[3] یعنی تنها آنچه به آن رَمق گیرند! هان که هیچ کس به مقامِ آزادگی نرسد مگر به قناعت! و قانع آن بی‌چیز پایدار بر بی‌چیزی‌اش و سپاس‌گزارِ از پروردگارش در بی‌چیزی‌اش بُوَد! که رسول(ص) فرمود: «قانع باش تا سپاس‌گزارترینِ مردم باشی!». و در تفسیر این آیه‌ی ربّانی که فرمود: «سوگند حقّا که اوراحیاتِ طیّبه ارزانی داریم»[4] گفته‌اند: حیات طیّبه در دنیا، قناعت بُوَد! و گفته‌اند: بی‌چیزان، مردگانی باشند، مگر آنان که خدای متعال ایشان رابه عزّت قناعت زنده فرماید! رسول(ص) فرمود: «توانگری از زیادی مال و منال نبوَد، لیک توانگری از غنای نفس باشد!»[5].

بُشرِ حافی گوید: قناعت فرشته‌ای بُوَد که تنها در قلبِ مؤمن، ساکن شود!

وَهبْ گوید: عزّت و غنا درآمدند تا بگردند، قناعت رادیدند و قرار یافتند!

در زَبور آمده است که: قانع، غنی بُوَد اگرچه گرسنه باشد!

ابراهیم مارستانی گوید: از حرصت، با قناعت انتقام بگیر! آن سان که از

۱. ن.ک ۱ مسلم /صحیح: کتاب زکاة. حدیث ۱۲۵ ـ ۱۰۵۴.

۲.متقی هندی /کنز العمال، حدیث ۷۱۵۵.

۳.ن.ک: مسلم /صحیح /کتاب زکاة. حدیث ۱۲۶ ـ ۱۰۵۵. +بخاری /صحیح /کتاب رقاق. حدیث ۶۴۶۰.

۴.قرآن /نحل ۹۷.

۵.مسلم /صحیح /کتاب زکاة، حدیث ۱۲۰. ۱۰۵۱ ـ +بخاری /صحیح /کتاب رقاق. حدیث ۶۴۴۶.

دشمنت با قصاص انتقام می‌گیری!

ذوالنّونِ مصری گوید: هرکه قناعت ورزید از اهلِ روزگارش رَست و بر معاصرانش بزرگی کرد!

در تفسیر آیه ربّانی: «هان که نکوکاران در نعیم‌اند و فاجران در جحیم!» گفته‌اند: نعیم یعنی قناعت در دنیا، و جحیم یعنی حرص در دنیا بُوَد!

به ابویزید بسطامی گفتند: به چه چیز به این مقام رسیدی؟ فرمود: «اسبابِ دنیا را جمع کردم و آنها را به ریسمانِ قناعت بستم و درمنجیقِ صداقت نهادم ودر دریایِ یأس افکندم و راحت شدم!»

هر که بیماری حرص را با قناعت درمان نکند، بداند که از حرص او، بیماری حسد زاید که بدترین بیماری‌ها بُوَد!



### فصل پنجم

## حسد و علاجِ آن به نصیحت و رحمت و شفقت!

خدای متعال فرماید: «واز شرّ حسود آنک که حسد ورزد»[1]. رسول(ص) فرمود: «سه چیز بُوَد که آن سه، ریشه‌ی هر خطا باشد، از آنها پرهیزید و بر حذر باشید! از کبر دوری کنیدکه ابلیس راکبر بر آن داشت تابر آدم سجده نکند! از حرص دوری کنید که حرص آدم رابر آن داشت تا از آن درختِ ممنوعه بخورد! از حسد دوری کنید که دو پسرِ آدم، از سر حسد یکی آن دیگری را کُشت!»[2].

بدان که حسد دردی پیچیده و درمانِ آن سخت بُوَد! زیرا حسود با خواست و اراده‌ی خدای متعال سر جنگ دارد! یعنی خدای متعال دوست دارد که بر بنده‌اش نعمتی از نعمت‌هایش را ارزانی دارد و زوال آن نعمت را از آن بنده نخواهد و دوست ندارد که این نعمت از حسود باشدو خوش ندارد که این نعمت او را بُوَد! و حسود دوست دارد که این نعمت، او را باشد و از رفیق‌اش زوال یابد! بدین سان حسود آنچه را خداوند خوش ندارد، دوست دارد و آنچه را خداوند دوست دارد،خوش ندارد! و این دردی بُوَدکه ایمان را زداید! زیرا حسود چیزی راکه برای خویش دوست دارد برای برادرش دوست ندارد! رسول(ص) فرمود: «هیچ یک از

---

۱.قرآن / فلق ۵.

۲.ن.ک: ابن عساکر / تاریخ دمشق ۵۲ / ۲۴. + آلوسی / روح البیان: تفسیر سوره‌ی آل عمران.

شما مؤمن نباشد تا که آنچه رابرای خویش دوست دارد برای برادرش دوست بدارد!».[۱]

یکی از مشایخ گوید: حسود منکرِ خدای متعال بُوَد! زیرا به قضای خدای یگانه راضی نباشد!

در یکی ازکتب آسمانی آمده است : حسود دشمنِ نعمتم بُوَد!

در تفسیرِ این آیتِ ربانی که: «بگو! همانا که پروردگارم فواحش پیدا و پنهان را حرام فرمود!»[۲] گفته‌اند: فواحشِ پنهان، حسَد بُوَد!

و گفته‌اند: اثرِ حسد زان پیش که در محسود پیدا شود در حسود ظاهر گردد!

و رسول(ص) فرمود: «حسَد، حَسنات را خورد! آن سان که آتش، هیزم راسوزد!»[۳]. اشاره دارد به این که حسد در تباهی اعمال با شرک شریک است!

در روایت است که: در آسمان پنچم فرشته‌ای بُوَد که او را نوری چون نور خورشید باشد و عمل بنده بر او گذرد و او گوید: بایست! که من فرشته‌ی حسَدم واین عمل را بر چهره‌ی صاحب عمل بزن که او حسود بُوَد!

و گفته‌اند: هرگاه خداوند اراده فرماید تا بر بنده‌ای دشمنی رامسلّط سازد که بر وی رحم نکند، حسودش را بر او مسلّط می‌سازد!

و سروده‌اند:

**همین تو رابس که رخدادی را به فردی بینی که حسودانش او را مهربان‌اند!**

و این معنا بر این دلالت دارد که درمان حسد درکاربرد رحمت بُوَد!

و گفته‌اند: موسا(ع) در عرش، مردی رابدید و بر او غبطه خورد و گفت: او را چه صفت بُوَد؟! گفتند: بر نعمت‌هایی که خداوند از فضل اش به مردم ارزانی داشته، حسودی نمی‌کرد!

رسول(ص) فرمود: «سه چیز بُوَد که آدمی‌زاد آنها را عاجز نسازد:فال بد زدن،

---

۱. ن. ک: مسلم / صحیح /کتاب ایمان. حدیث ۷۱. ۴۵. +بخاری /صحیح /کتاب ایمان. حدیث ۶۳

۲.قرآن / اعراف ۳۳.

۳.ن. ک: ابوداود / سنن /کتاب ادب. حدیث ۴۹۰۳. + ابن ماجه / سنن /کتاب زهد. باب حسد.حدیث ۴۲۱۰.

بدگمانی و رشک ورزی!»[1]. رهایی از فال بد زدن در این بُوَد که به آن عمل نکنی! و رستن از بدگمانی در این بُوَد که به آن سخن نگویی! و جستن از حسد در این بُوَد که برای برادرت بدی را نخواهی، یعنی بر او مهرورزی و رحیم باشی و مهربانی کنی و آنچه برای خویش دوست داری برای او دوست بداری و با دل‌سوزی وی را همراهی کنی که علاج حسد و زدودن آن از دل و تزکیّه‌ی نفس از حسد به کاربرد رحمت و شفقّت و نصیحت بُوَد که شأن مؤمنان این باشد، که رسول(ص) فرمود: «مؤمنان در مهرورزی و دوستی و مهربانی چون یک پیکرند که هرگاه عضوی از آن به درد آید دگر عضوها رانماند قرار!»[2]. و در روایت دیگری آمده که فرمود: «مؤمنان چون فردی یگانه باشند که هرگاه سرش درد آید دگر اندام پیکرش بی‌قراری کنند!»[3]. و فرمود: «مؤمن برای مؤمن، چون ساختمانی بُوَد که ستون‌هایش یکدیگر را یاری می‌کنند!»[4]. سپس انگشتانش را درهم فرو برد و سه بار فرمود: «دین، دل سوزی بُوَد!». گفتند: برای چه کسی ای رسول! فرمود: «برای خدا و قرآن و پیامبرش و پیشوایانِ مسلمین و عموم مسلمانان!»[5].

ابو سلیمان خطابی گوید: نصحیت،کلمه‌ای جامع بُوَد و هیچ کلمه‌ای را توان بیان این همه معانی نباشد! نصیحتِ مسلمانان، ارشادِشان به مصالح‌شان باشد! یعنی آموختنِ آنچه در امرِ دین نمی‌دانند و امرِشان به معروف و نهی‌شان از منکر، و مهرورزی در حق‌شان و احترام بزرگ‌شان و رحم بر کوچک‌شان بُوَد!

در حدیثی قدسی، رسول(ص) فرمود: «خدای متعال فرماید: «آن عبادتی را که از بنده‌ام بیش دوست دارم، نصیحت برای من بُوَد!»[6]

پس درمانِ حسد به رحمت و شفقت و نصیحت در حقّ حسُود بُوَد تا که از

---

۱. منبع این حدیث در منابع و مصادر روایی موجود پیدا نشد!

۲. ن.ک: مسلم / صحیح. حدیث۶۶ـ ۲۵۸۶. + بخاری / صحیح حدیث ۴۸۱.

۳. ن.ک: مسلم / صحیح. + حدیث ۶۷ـ ۲۵۸۶.

۴.ن.ک: مسلم / صحیح. حدیث ۶۵ـ ۲۵۸۵. +بخاری / صحیح حدیث ۴۸۱.

۵. ن.ک: مسلم / صحیح. حدیث ۵۹ـ ۵۵. بخاری / صحیح. حدیث ۵۹ـ ۵۵.

۶ ن.ک: احمد حنبل / مسند ۵ / ۳۰۰. حدیث ۲۲۲۵۳. + طبرانی / معجم کبیر ۸ / ۲۰۶. حدیث ۷۸۳۳.

مرحومان باشد، که رسول(ص) فرمود: «هر که رحم نکند، رحم نشود!»[1]. و فرمود: «بر زمینیان رحم ورز تا آسمانیان بر تو رحم ورزند!»[2]. تا حسود با حسدی که رحمت را از دل‌اش می‌کَنِد، از أشقیاء نشود. که رسول(ص) فرمود: «رحمت، تنها از دلِ شقی، کنده شود!»[3].

از جمله شرایطِ مؤمنان این بُوَد که بنده‌ی خدا وبرادر یکدیگر باشند، که رسول (ص) فرمود: «از گمان بپرهیزید که گمان، سخن را دروغ سازد و جاسوسی یکدیگر نکنید و با یکدیگر رقابتِ خصمانه نداشته باشید و به یکدیگر حسَد نورزید و بایکدیگر دشمنی نکنید و از یکدیگر دوری ننمایید و بندگانِ خداوند و برادرِ یکدیگر باشید!»[4].

آنچه روا بُوَد، غبطَه در خیرباشد که رسول(ص) فرمود: «غبطه میان دو کس بُوَد: فردی که خداوند اورا قرآن ارزانی داشته و او در ساعاتی از شب و روز به آن قیام می‌کند! و فردی که خداوند اورا مالی ارزانی داشته واو در ساعاتی از شب و روز آنها را انفاق می‌کند!»[5] بنده آرزو دارد که کاش جای او می‌بود و دوست ندارد که این نعمت از او زوال یابد، دوست داردکه او نیز مانند وی عمل کند واین غبطَه بُوَد نه حسَدْ!



---

۱. ن. ک: مسلم / صحیح. حدیث ۶۵ ـ ۲۳۱۸. + بخاری / صحیح. حدیث ۶۰۱۳

۲.ن. ک: ترمذی / جامع. حدیث ۱۹۲۶. + ابوداود / سنن حدیث ۴۹۴۱.

۳. ن. ک: ابوداود / سنن. حدیث ۴۹۴۲. + ترمذی / جامع. حدیث ۱۹۲۳.

۴.ن. ک: مسلم / صحیح / کتاب برّ و صله و آداب. حدیث ۲۵۶۳. + بخاری / صحیح / کتاب‌ادب. حدیث ۶۰۶۶

۵.ن. ک: مسلم / صحیح / کتاب صلاة مسافر و قصرها. حدیث ۸۱۵ + بخاری / صحیح / کتاب توحید. حدیث ۷۵۲۹.

فصل ششم

## شهوت و علاج آن به عفّت!

خدای متعال فرماید: «برای مردم، حُبِّ شهوات از زنان و پسران، آراسته شد»[1].

رسول(ص) فرمود: «خدای متعال جبریل را فرا خواند و به بهشت فرستاد و فرمود: به بهشت و آنچه در آن برای بهشتیان آماده کرده‌ام بنگر! جبریل رفت و برگشت و گفت: به عزّتت سوگند! تا کسی نبیند درنیابد که چه بُوَد! شنیدن کی بُوَد مانند دیدن! خداوند فرمود: بهشت را به دشواری‌های طاعت و عبادت آکندم، برگرد و آن را بنگر! جبریل رفت و برگشت و گفت: به عزّتت سوگند! ترسم کسی به آن نتواند درآید! خداوند جبریل را سوی دوزخ فرستاد و فرمود: برو به دوزخ و آنچه برای دوزخیان آماده کرده‌ام بنگر! جبریل رفت وبرگشت و گفت: به عزّتت سوگند! تا کسی به آن درنیاید در نیابد که چیست! خداوند فرمود: دوزخ را از شهوات آکندم، ساختم، برگرد و آن را بنگر! جبریل رفت و برگشت و گفت: به عزّتت سوگند! ترسم کسی نبوَد که به دوزخ درنیاید!»[2].

---

۱. قرآن / آل عمران ۱۴.

۲. ن. ک: ترمذی / جامع. حدیث ۲۵۶۰. + ابوداود / سنن. حدیث ۴۷۷۴۴. دیگر محدثان نیز این حدیث را روایت کرده‌اند!

بدان که شهوت، مادّه و منبعِ هر فتنه و فسادی بُوَد! شهوت بذرِ درختِ حیوانیّت و میوه‌ی آن است! شهوت، حُبِ دام‌های شیطان بُوَد! شهوت، درَکه‌ی سُفلای صفاتِ بشری بُوَد! فروتر از شهوت، درَکه‌ای نبَود! و زان پس دَرَکه‌ی منزلگاهِ روح انسانی باشد که آغازِ گذرش از اَعلاعِلیینِ قرب، بر عرش و افلاک و ستارگان و آسمان‌ها و زمین‌ها و بر مفرداتِ عناصر و مرکبّات و معادن و نباتات و حیوانات بُوَد تا که به نُطفه در رحمْ تعلّق گرفت و گذر کرد تا مولودی به حدّ بلوغ رسید و از درکاتِ صفاتِ قالب گذر کرد و به درَکه‌ی شهوت که اسفلِ سافلین بُوَد رسید، یعنی به آنجا که دیگر فروتر از آن، درکه‌ای نبوَد! و در آن درکه، محبوس و مقیّد به قُیود حواسّ و قوا و اوصاف بماند تا که عنایت ازَلی حضرتِ باری تعالی آن را با جَذبه‌ی «ارجعی = باز آی»[1] برآورد! و این خطاب به باطن بُوَد، و دعوتِ انبیاء وتکالیف شرع متوجّه ظاهر باشد! وروح با ایمان وعمل صالح از اَسفلِ سافلین که درَکه‌ی شهوت است با گامِ‌های عفّت و ریشه کنی موادّ شهوت، رو سوی محضرحضرت الهی کند!

قلع و قمعِ شهوت و کسبِ عفّت به گرسنگی و ترکِ کانون‌های شهوت‌زا و مداومت بر ذِکر بوَد! گر سنگی یکی از ارکانِ جهاد با نفس باشد! چراکه اربابِ سیر و سلوک، به تدریج معتادِ به گرسنگی و خودداری از خوردن شدند و چشمه‌سارانِ حکمت را درگرسنگی دیدند! که گفته‌اند: اندرون از خوراک خالی دار! تا در آن نور معرفت بینی!

یکی از مشایخ فرماید: همه‌ی خیْر در خانه‌ای بُوَد، و کلید آن گرسنگی باشد! و همه‌ی شرّ در خانه‌ای بُوَد، و کلید آن سیری باشد!

مُشاهده‌ی حقایق درگرسنگی بُوَد! رسول(ص) فرمود: «خدای متعال به عیسا (ع) فرمود: ای عیسا! گرسنه باش تا مرا بینی و برهنه باش تا به من رسی!»[2].

یحیا پسر معاذ گوید: «گر گرسنگی را در بازار فروشند، طالبانِ آخرت، جز آن رانخرند!».

---

۱.قرآن / فجر ۲۸.
۲.ن. ک: ترمذی / جامع. حدیث ۲۵۶۰ .+ ابوداود / سنن. حدیث ۴۷۴۴.

سهل پسر عبدالله گوید: «چون خدای متعال دنیا را بیافرید، معصیت و جهل را در سیری و علم و حکمت را در گرسنگی نهاد!».

و گفته‌اند: از آدابِ گرسنگی این بُوَد که هر روز از خوراک روزانه‌اش به اندازه‌ی گوشِ گربه‌ای بکاهد!

برخی مشایخ درگرسنگی مبالغه کرده‌اند تا آنجاکه سهل پسر عبدالله هر پانزده روز یک بار خوراک می‌خورد ودر ماه رمضان خوراک نمی‌خورد تاکه هلالِ ماهِ شوآل را می‌دید و هر شب با آب زلال افطار می‌کرد!

از ابوتراب نخشَبی و دیگران نقل است که: ایشان درخودداری از خوردن مبالغه می‌کردند و سی تا چهل روز، کم‌تر و بیش‌تر، خوراکی نمی‌خوردند!

گویم: این روش، گر چه نزد این عارفان، پسندیده شمرده می‌شده، لیک مقصود از گرسنگی این نبوَد! چراکه بسا از چنین افراطی در گرسنگی، آفاتی برآید که مقصود اصلی را تباه سازد! و مقصود از کم خوردن، شکستنِ نفس و تقویتِ قلب و سپید ساختنِ آن بُوَد! چراکه گرسنگی، پیه‌ی قلب را آب کند و خونش را بکاهد و تا قلب سفید و رقیق و صفا یابد و صفاتش را آماده‌ی قبولِ نورِ ذِکر و انوارِ معاملاتِ شرعی وارداتِ غیبْی کند!سپس این انوار از آینه‌ی قلب به زمینِ نفس منعکس شود و زمین به نور پروردگارش نورانی گردد و ظُلماتِ صفاتِ نفس متلاشی شود و صدفِ ظُلمتِ شهوت از مُروایدِ محبّت بشکافد! چراکه شهوت، مرکبِ محبّت بُوَد و محبّت، مطلوبِ انسان است، و به محبّت، انسان به فرشتگانِ مقرّب برتری یافت و برایش سجده کردند! آنچه راگفتم ژرف دریاب!

پس خودداری پسندیده ازخوردن، آن اندازه بُوَد که از افراط و تفریط به دور باشد! که خدای متعال فرمود: «بخورید و بنوشید و اسراف نکنید!»[1] پس آنچه در خوراک روزانه پسندیده بُوَد از نیم تا یک رطل (= نیم کیلو) یا نزدیک به آن بُوَد! هر طایفه‌ای به اندازه‌ی قوّت و صحّتِ مزاج‌شان از آن بکاهند یا بر آن بیفزایند! وبر این

۱.قرآن / اعراف ۳۱.

معیار، مبنای روزه‌شان بُوَد! برخی‌شان روزه را سراسر گیرند و برخی دیگـر روزی گیرند و روزی افطار کنند و این برترین نوع روزه بُوَد، که رسول(ص) فرمود: «برترین روزه، روزه‌ی برادرم داود بُوَد که یک روز در میان روزه می‌گرفت!»[1] و رسول(ص) نیز چنین می‌کرد و می‌فرمود: «روزی گرسته‌ام و روزی سیر!»[2] و این روش، صبر و شکر را با هم گرد آورد! و برخی دیگر از عارفان یک روز را روزه گیرند و دو روز را افطار کنند! و برخی دیگر روز دوشنبه و پنجشنبه را روزه گیرند، و این سنّت رسول (ص) بُوَد! و برخی دیگر ایامِ بیض یا در هر ماهی سه روز را روزه گیرند!

از جُنیدِ بغدادی نقل است که او همواره در روزه بود! هر گاه برادرانش بر او در می‌آمدند باایشان افطار می‌کرد و می‌گفت: «فضیلتِ موافقتِ با بـرادران کـم‌تر از فضیلتِ روزه نباشد!» لیک چنین روشی نیازمندِ علم بُوَد، چراکه بسا انگیزه‌ی افطار، وسوسه وهوای نفس بُوَد نه نیّتِ موافقت با برادران! وخالص ساختن نـیّت بـرای صرفِ موافقتِ با برادران با وجود وسوسه و هوای نَفس، بسیار سخت است!



---

۱.ن.ک: مسلم / صحیح: کتاب صیام. حدیث ۱۹۶ ـ ۱۱۶۲. + ترمذی / جامع: کتاب صوم. حدیث ۷۷۰.

۲.

## فصل هفتم

# غَضَب و علاجِ آن با حِلم!

خدای متعال فرماید: «و آنگه که غَضب کنند، درگذرند!»[1] و فرماید: «و فرو برندگانِ خشم!»[2].

رسول(ص) فرمود: «نیرومندی به کشتی‌گیری نبوَد، نیرومند کسی بُوَد که به هنگام غضب، خویشتن‌دار باشد»[3] و فرمود: «غضب از شیطان بُوَد و شیطان از آتش آفریده شده و آتش را آب خاموش سازد، هرگاه غضب کردید وضوء بگیرید!»[4].

بدان که غضب، صفتی شیطانی، درندگی و نفسانی بُوَد! و اما این که درندگی است، در شیر و پلنگ و ببر و دیگر درندگان ظاهر بُوَد! و اما این که نفسانی است، برای این که از خاک آفریده شده و او را غریزه‌ای بُوَد و نفس را سرشتی باشد! و از گِل پخته آفریده شده و آن را سرشتی بُوَد، و از لجن گندیده و گِلِ پخته آفریده شده و آن را سرشتی بُوَد و به حسب این اصول که مبادی تکوینِ آن هستند، آن را صفاتِ حیوانی و درندگی و شیطانی بُوَد و این آیه‌ی ربّانی به همین صفتِ شیطانی در

---

۱.قرآن / شورا ۳۷ ۲.قرآن / آل عمران ۱۳۴.

۳.ن. ک: بخاری / صحیح :کتاب ادب. حدیث ۶۱۱۴ + مسلم / صحیح.کتاب برّ و صله و آداب. حدیث ۱۰۷ ـ ۲۶۰۹.

۴.ن. ک : ابوداود / سنن:کتاب ادب. حدیث ۴۷۸۴. + احمد حنبل /المسند . حدیث ۱۸۰۰۸.

انسان، اشاره داردکه:«از گِل پخته‌ی چون فخّار»[۱] آفریده شده! زیرا گِل را در آتش نهند تا سفال گردد! و شیطان از آتش آفریده شده و ما برای درمانِ غضب نیازمند معجونِ سه گانه‌ای هستیم تا شعله‌های سرکشِ غضب را رام و آرام کند و این معجون سه گانه: بردباری، فرو بردن خشم و پایداری بر تحمّل آزار بُوَد تا آنچه از صفتِ انسانی پدید آید، خنثی شود و به آبِ مهربانی، همه‌ی موادّ غضب ریشه کن گردد که رسول(ص) فرمود: «هر که را از رفق بهره‌ای بُوَد، از خیرِ دنیا و آخرت او را بهره‌ای باشد! و هر که از رفق بی‌بهره بُوَد، از بهره‌ی دنیا و آخرت محروم باشد!»[۲] و فرمود: «خداوند رفیق است و رفق را دوست دارد و بر رِفق چیزی را بخشد که بر عُنف نبخشد!»[۳] و فرمود: «رفق زیور و زیبایی هر چیزی بُوَد و چیزی که رفق ندارد زشت و نازیبا بُوَد!»[۴] و فرمود: «خداوند رفقِ در همه‌ی امور را دوست دارد!»[۵].

غضب تباه کننده‌ی حسنات و پدید آورنده‌ی سیّئات بُوَد! فردی حضور رسول(ص) رسید و گفت: «مرا وصیّت کن و کم بگو تا حفظ کنم!» رسول(ص) فرمود: «غضَب نکن!»[۶]. بدین سان رسول(ص) آموخت که هرگاه بنده غضَب نکند، ناچار است که بردبار باشد و از جانی درگذرد وبدکار راببخشد و آزارِ جفاکار را تحمّل کند و از خطاکار بگذرد و بر رنج و شکنج صبر کند و سرانجام اخلاقش نکو شود!

رسول(ص) به ابن عبدالقیس فرمود: «در تو دو خصلت بُوَد که خدای آن دو را دوست دارد. حِلم و صبر»[۷].

رسول(ص) فرمود: «هماناکه مبعوث شدم تا مکارم اخلاق رابه اتمام رسانم!»[۸]

---

۱. قرآن / رحمان ۱۴. ۲. ن.ک: ترمذی / جامع. حدیث ۹۰۱۳. + احمد حنبل/ المسند. حدیث ۲۵۳۱۳

۳.ن.ک: مسلم / صحیح. حدیث ۷۷ ـ ۲۵۹۳. + ابوداود/ سنن. حدیث ۴۸۰۷.

۴.ن.ک: مسلم / صحیح. حدیث ۷۸ ـ ۲۵۹۴. + ابن حبان/ صحیح. حدیث ۵۵۰۲.

۵.ن.ک: مسلم / صحیح حدیث ۱۰ ـ ۲۱۶۵. + بخاری / صحیح. حدیث ۶۹۲۷

۶.ن.ک: بخاری / صحیح حدیث ۶۱۱۶ + ترمذی / جامع. حدیث ۲۰۲۰.

۷. ن.ک: مسلم / صحیح. حدیث ۲۶ ـ ۱۸. + ابن حبان / صحیح ۱۰ / ۴۰۵. حدیث ۴۵۴۱.

۸.ن.ک: احمدحنبل / المسند. حدیث ۸۹۷۴. + شهاب / مسند ۲ / ۱۹۲ حدیث ۱۱۶۵.

آن سان که غضب، حسناتِ عملی را تباه سازد، خوش خویی و حُسنِ خُلق، حسناتِ غیر عملی را اِثبات کند که رسول(ص) فرمود: «مؤمن با حُسنِ خُلق‌اش به درجه‌ی قائم و صائم رسد!»[1].

در تفسیر این آیه‌ی ربانی «با آنچه بهترین است دفع کن!»[2] گفته‌اند: یعنی صبر به هنگامِ غضبِ و عفو به هنگامِ بدی! هر گاه چنین کنند، خدای متعال ایشان را مصون دارد و دشمن برای‌شان خاضع شود «که گویی دوستی مهربان است!»[3].

و چون غضب از بزرگ‌ترین خلق و خوی ناپسند بُوَد، برای درمانِ آن ناچاریم که اخلاق حسَنه رابه کار بریم!

رسول(ص) معاذ راوصیّتی جامع وکامل در محاسن اخلاق نمود و او را فرمود: «ای معاذ! تو را سفارش می‌کنم به تقوای خدا و سخنِ راست و وفای به عهد وادای امانت و ترکِ خیانت و رعایتِ حقِ همسایه و مهرورزی بر یتیم و نرمی سخن و پیشدستی در سلام وکار نیک وکوتاهی آرزو و پای بندی به ایمان و تَفَقّه در قرآن و دوستی آخرت و ترس از حساب و فروتنی! برحذر باش که حکیمی را ناسزاگویی یا راستگویی را تکذیب کنی یا گناهکاری را مطیع باشی یا پیشوای عادل را نافرمانی کنی یادر سرزمینی تباهی آفرینی! تو را سفارش می‌کنم که در هر جا و هر حال و هر شرایطی که باشی تقوای خدا پیشه کنی، هر چند برای هرگناهی تو را توبه‌ای باشد! چه نهان و چه آشکار!».

رسول(ص) فرمود: «چیزی سنگین‌تر از حسنِ اَدبْ و اَخلاق در ترازوی اعمال قرار نگیرد و آدمِ خوش اخلاق در ثواب،به درجه‌ی نماز و روزه رسد!»[4].



---

۱.ن.ک: ابن حبان / صحیح ۲۲۸/۲. حدیث ۴۸۰ + مالک / الموطاء: کتاب حسن خلق.

۲.قرآن / فصلّت ۳۴. ۳.همان ۴۳.

۴.ن.ک: احمد حنبل / المسند. حدیث ۲۷۶۲۳. + هندی / کنز العمّال. حدیث ۵۱۲۷. و ۵۱۸۲.

فصل هشتم

## بُخل و علاج آن باسخاوت!

خدای متعال فرماید: «کسانی که در آنچه خدای از فضلِ خویش ایشان را ارزانی داشته، بُخل می‌ورزند مپندارند که بُخل برای‌شان بُوَد بهتر، بلکه بُخل برای‌شان بُوَد بَد، و روزقیامت آنچه را بُخل ورزیدند، ایشان را طوق آتش شود!»[1].

رسول(ص) فرمود: «آدمِ سخی به خدا و مردم نزدیک و از دوزخ دور بُوَد و آدمِ بخیل از خدا و مردم دور و به دوزخ نزدیک باشد و جاهلِ سخی نزد خداوند دوست داشتنی‌تر از عابد بخیل بُوَد»[2] و فرمود: «در بهشت درختی بُوَد که سخاء نام دارد و سخاء از آن تراود، و در دوزخ درختی بُوَد که بُخل نام دارد و بُخل از آن خیزد و آدمِ بخیل هرگز به بهشت در نیابد!»[3].

بدان که بخل از درکاتِ دوزخ بُوَد و بخیل از آن برون ناید مگر باسخاوت! در زبانِ شریعت، بخیل آن بُوَد که حقّ خدای را از مال‌اش ادا نکند! و در زبان طریقت، بخیل کسی باشد که همه‌ی دنیا را در طلبِ آخرت رها نکند! و در زبانِ حقیقت، بخیل کسی است که دنیا و آخرت و روح‌اش را در طلبِ خدای متعال نبخشد!

---

۱.قرآن / آل عمران ۱۸۰.

۲.ن. ک: ترمذی / جامع. حدیث ۱۹۶۱. + عقیلی / کتاب ضعفاء ۲ / ۱۱۷ حدیث ۵۹۱. + هندی / کنز العمّال. حدیث ۱۵۹۲۴.

۳. ن. ک: طبرانی / المعجم اوسط ۶ / ۴۳ حدیث ۵۷۴۲. با اختلاف در الفاظ.

نزد عارفان، سخاء در مرتبه‌ی نخست باشد، زان پس جود بُوَد و سپس ایثار باشد! هر که پاره‌ای دهد، او صاحبِ سخاوت است و هر که بیش را بخشد او صاحبِ جود بُوَد و هر که همه را دهد، او صاحبِ ایثار است! و خدای متعال به جود توصیف شده نه به سخاء و ایثار!

گفته‌اند: چون غلامِ خلیل از صوفیان نزد خلیفه بدگویی کرد، خلیفه بفرمود تا صوفیان را گردن زنند! جُنیدِ بغدادی که فقیه نیز بود و بر مذهبِ ابوثور فتوا می‌داد در فقه پناه گرفت و رست! لیک شحّام و رقّام و نوری و گروهی دیگر از صوفیان را گرفتند و تخته چرم بگسترند تا ایشان را گردن زنند! نوری پیش آمد! جلّاد بگفت: مگر می‌دانی که از کی شروع می‌کنیم؟!نوری بگفت: آری! جلاد بگفت: چرا عجله داری؟! نوری بگفت: می‌خواهم یک ساعتِ زندگی را بر یارانم ایثار کنم! جلّاد سخت در شگفت همی شد! و خبر به خلیفه رسانید! صوفیان را نزد قاضی باز آوردند تا عقاید و احوالِ‌شان را دریابد! قاضی از ابوالحسین نوری چند مسئله‌ی فقهی بپرسید و نوری همه را جواب بگفت و ادامه داد: «اما بعد! هان که خدای متعال را بندگانی بُوَد که هرگاه قیام کنند به قوّتِ خدا قیام کنند و هرگاه زبان گشایند ازخدای گویند!» نوری سخنانی چند، چنین بگفت و قاضی را به گریه انداخت! قاضی نزد خلیفه شد و بگفت: «گر اینان بی‌خدا و بی‌دین بودندی پس در زمین مسلمانی نبودی!» و ایشان را رها کرد!

گفته‌اند: عبداللّه پسر ابوبکره، روزی در راه سفر، سخت تشنه شد و از خانه‌ی زنی آب همی خواست! زن از پشت در کوزه‌ای آب بداد و بگفت: از درِ خانه دور شوید که من زنی عرب هستم و چند روزی است خادمم درگذشته است! عبداللّه آب بنوشید و به غلامش گفت: برای این زن ده هزار درهم برید زن بگفت: سُبحان اللّه!مرا مسخره می‌کنی؟! عبدالله بگفت: برایش بیست هزار درهم برید! زن بگفت: از خدای عافیت خواهم همی! عبدالله بگفت: برایش سی هزار درهم برید! زن در ببست و گفت: آه! تو را اُف باد!غلام، سی هزار درهم به درِ سرای زن همی برد و آن روز به شب نرسید که زن را خواستگاران بسیار بیامدند!

گفته‌اند: ابو عُبیدالله رودباری به خانه‌ی یکی از یاران‌اش همی شد! او را ندید لیک درِ خانه راقُفل بیافت! بگفت: تو صوفی باشی و درِ خانه قُفل کنی؟! قفل را بشکنید! قُفل رابشکستند! به خانه‌در آمد و بفرمود تا هر آنچه در خانه بود گرد آورند و به بازار برندو بفروشند! یاران چنین کردند! صاحبِ خانه بیامد، لیک هیچ نتوانست بگوید! زن‌اش درآمد وبر او عبایی بود، آن را بینداخت و بگفت: ای یاران! این عبا از جمله کالای خانه بُوَد، آن رابرید و بفروشید! شوهر بگفت: ای زن! این عبا تو را بودی!زن بگفت: خموش!که چون این شیخ می‌باید تاکه از ما بار بزداید و بر ما حکم راند و برای ما چیزی گذارد تا نگه داریم!

گفته‌اند: عبدالله پسر جعفر به باغ‌اش همی رفت! در همسایگی‌اش نخلستانی بودکه در آن غلامی سیاه کار می‌کرد! غلام خوراک روزانه‌اش رابیاورد تا بخورد!لیک ناگه سگی بر غُلام درآمد و نزد او بُخفت! غُلام قرصِ نانی پیش سگ افکند! سگ آن گِرده نان بخورد! غُلام بار دیگر قُرص نانی پیش سگ انداخت، سگ آن نان را بخورد! غلام بارسوم قُرص نانی پیش سگ افکند وسگ آن گرده نان را بخورد! و عبدالله پسر جعفر داشت می‌نگریست و گفت: ای غلام! خوراک روزانه‌ات چقدر بُوَد؟! غلام بگفت: آنچه دیدی! عبدالله بگفت: چراسگ را بر خود ترجیح دادی؟! غلام بگفت: این سگ از این محل نباشد، از جایی دور آمده و گرسنه بود، خوش نداشتم او راگرسنه برانم!عبدالله گفت: خوراکت را به سگ دادی امروز چه خواهی کرد؟! غلام بگفت: امروز راگرسنه می‌گذرانم! عبدالله بگفت: «سخاوت این بُوَد و این غلام از من سخی‌تر است!» عبدالله آن نخلستان وغلام و آنچه در آن بود را خرید، غلام را آزاد کرد و نخلستان را به او بخشید!

عادتِ آن که بُخل را با سخاوت درمان کند این بُوَد که گر روزی بر او بابِ درمان بسته شود، سخت بگرید!

گفته‌اند که: روزی امیرمؤمنان امام علی بن ابی طالب(ع) داشت می‌گریست! عرض کردند: چرا گریه می‌کنید؟! فرمود: «هفت روز است که مرا میهمانی نیامده، بیم دارم خداوند مرا لایق ندانسته است!».

و بدان که بیماری بُخل بس مهلک بُوَد که رسول(ص) فرمود: «چه دردی دردناک‌تر از بُخل بُوَد!»[1]. و فرمود: «مؤمن، بخیل نبود!»[2].

*

۱.ن. ک: بخاری / الادب المفرد ۱ / ۱۱۱. حدیث ۲۹۶. + طبرانی / معجم اوسط ۸ / ۳۷۳. حدیث ۸۹۱۳. + حاکم / مستدرک ۳ / ۲۴۲. حدیث. ۴۹۶۵

۲.ن.ک: مالک / موطاء. با اختلاف در الفاظ و ساختار.

فصل نهم

## حِقد و علاج آن با عفو و سلامت قلب!

خدای متعال فرماید: «ای پیامبر! عَفو را بگیر و به معروف بفرما و از جاهلان اِعراض کن!»[1]

جابر پسر عبدالله انصاری گوید: «چون این آیه نازل شد، رسول(ص) فرمود: ای جبریل! تأویلِ این آیه چه بُوَد؟! جبریل گفت: بایداز پروردگار بپرسم! جبریل فرا رفت و فرو آمد و گفت: «ای محمّد! خدای متعال تو را فرماید که از کسی که بر تو ستم کند درگذر وآن راکه تو را ندهد، بده و به آن که از تو بُرَد، بپیوند!». رسول(ص) فرمود: هان! آیا شما را بر شریف‌ترین خُلق و خوی اهل دنیاو آخرت ره نمایم؟! گفتیم: آن چه بُوَد ای رسول خدا؟! فرمود: از آن که تو را ستم کند درگذر! به آن که تو را ندهد. بده! و به آن که از تو بُرَد. بپیوند!».[2]

بدان که حِقْد، پست‌ترین خُلق و خُوی نفسانی بُوَد ودرمانش به شریف‌ترین خلق وخوی قلب که عَفو بُوَد باشد. بلکه عَفو، خُلق و خُویی از اخلاق خدای متعال بُوَد که رسول(ص) فرمود: «هان که خداوند عُفوّ است و عَفْو را دوست دارد!»[3].

---

۱.قرآن / اعراف ۱۹۹. ۲.ن.ک: حاکم/ مستدرک. حدیث ۷۲۸۵. + بیهقی / سنن کبری. حدیث ۲۰۸۸۰.
۳. ن.ک. حاکم / مستدرک. حدیث ۸۱۵۵. بیهقی / سنن کبری. حدیث ۱۷۳۹۰. + عبدالرزاق / مصنّف. حدیث ۱۳۵۱۹.

حِقد، خُوی شیطانی بُوَد. چرا که آنگه که خداوند ابلیس را به سجده بـر آدم بفرمود، سجده نکرد! خداوند او را نفرین نمود و راند! شیطان کینه‌ی آدم را به دل گرفت و گفت: «به عزّتت سوگند که همه‌ی آدمیان را فریبم!»[1]. از این روی، حاقد یا کینه ورز، مُتخلّق به اخلاقِ ابلیس بُوَد و عفوّ یا بخشنده، مُتخلّق به اخلاقِ خداوند. و میان این دو خُلق، فرق بزرگی باشد! کینه‌ورز ستیزه‌جو، از رحمتِ خدای متعال رانده بُوَد که رسول(ص) فرمود: «روز دوشنبه و پنجشنبه دروازه‌های بهشت گشوده بُوَد! خداوند هر بنده‌ی مؤمنی را که پشیزی شرک به خدای نورزد، آمـرزد، مگـر فردی را که میانِ او و برادرش کینه‌ای بُوَد! فرمود: کار را رها کنید و این دو را زیر نظر گیرید تا آشتی کنند!».

اَنسْ گوید: رسول(ص) فرمود: «فرزندم! گر توانی روز و شب کنی و در قلبت برای اَحدی غِلّ و غشّی نبوَد بکن!» سپس فرمود: «فرزندم! و این از سنّت من بُوَد و هرکه سُنتّم را اِحیاء کند، حقّاکه مرا اِحیاء کرده و هرکه مرا احیاء کند در بهشت با من است!».[2]

و بدان که حِقد، بندی بر پای سائرانِ سوی خدا بُوَد و ایشان را سیر مـمکن نباشد مگر به زدودنِ این بند! و زدودن این بند ممکن نباشد مگر به پاک ساختنِ قلب! ورکنِ اعظم معنای تزکیّه‌ی نفس و تصفیه‌ی قلب و تعالی روح، ملازمتِ ذکر و مداومتِ آن بُوَد! آن سان که شرح‌اش در جای خود خواهد آمد گرخدای خواهد! و سائر را نسزد که این صفاتِ نکوهیده راناچیز انگارد! چرا که هر صفتی از این صفاتِ نکوهیده‌ی حیوانی، صدفِ مرواریدی از صفاتِ ستوده‌ی روْحانی بُوَد! یعنی که کبر صدفِ مروارید علوّ همّت و حرص صدف مروارید طلب و حسد صدف مروارید غبطه و شهوت صدف مروارید محبّت و غضب صدف مروارید صلابت و بـخل صدف مروارید امساک از زیاده روی در مُهلکات و حِقد صدف مروارید انتقام بُوَد! و این صفاتِ روْحانی صدفِ مروارید صفاتِ ربّانی باشد؛ یعنی علوّ همّت، صدف

---

۱. ن.ک: ترمذی / جامع. حدیث ۲۶۷۸. + طبرانی / معجم الوسط ۱۲۳/۶ و حدیث ۵۹۹۱.

۲. ن.ک: مسلم / صحیح. حدیث ۱۱۵ ـ ۲۶۱۲. + ابن حبان / صحیح. حدیث ۵۶۰۴.

مروارید کبریاء و عظمت و طلب صدف مروارید اراده و مشیّت، و غبطه صدف مروارید غیرت، و محبّت صدف مروارید رحمت، و کرَم و صلابت صدفِ مروارید قهر و مهابت، و امساک صدف مروارید قبض، و انتقام صدف مروارید عدل و انصاف بُوَد!

بدین سان همه‌ی صفاتِ نفسانی رَوحانی، همگی صدف‌های مروارید صفات ربّانی بُوَد! و خدای متعال را صفتی نبوَد مگر که آینه‌ی استعدادِ انسانی، قابلیّتِ انعکاس آن را به خلافت دارد! و این یکی از اسرارِ این کلام الهی بُوَد که: «خدای متعال آدم رابر صورتش آفرید!»[1] یعنی بر صورت صفاتش آفرید! و چون این صفات در فرشتگان گرد ناید، شایسته‌ی خلافت نباشند و این یکی از معانی آیه‌ی ربّانی بُوَد که: «و همه‌ی اسماء را به آدم آموخت!»[2]. و آن اسماء صفاتِ الهی باشد که باتجلّی در آدم آنها را به وی آموخت!

ابوالقاسم جرجانی گوید: «اسماءِ الهی، نود و نُه اسم بُوَد که اوصاف بنده‌ی سالک گردیده، لیک او درسیر و سلوک، دور و ناواصل بُوَد!».

شاید منظور جرجانی این باشد که سائر در صفات، واصل نبوَد تا که در ذات، سائر بُوَد! و آن سیْر فی اللّه به جذَباتِ الهی هنگامِ فناءِ بشریت و اضحلالِ رَوْحانیّت بُوَد!

و بدان که اصلِ در تزکیّه‌ی نفس، ارتقاء نفس از مقامات‌اش بُوَد، و آن را چهار مقام باشد:

۱ ـ مقامِ امّاریّتِ نفس، که فرمود: «هان که نفس به بدی راند!»[3].

۲ ـ مقامِ لوامیّت نفس، که فرمود: «سوگند به نفس لوّامه».[4]

۳ ـ مقامِ ملهمیّتِ نفس،که فرمود: «فجور و تقوایش را به وی الهام کرد!»[5].

۴ ـ مقامِ مُطمئنه بودنِ نفس، که فرمود: «ای نفس مطمئنه! سوی پروردگارت

---

۱.ن.ک: مسلم / صحیح. حدیث ۱۱۵ ـ ۲۶۱۲ ـ + ابن حبّان / صحیح. حدیث ۵۶۰۴.

۲.قرآن / بقره ۳۱. ۳.قرآن / یوسف ۵۳. ۴. قرآن / قیامت ۲. ۵.قرآن / شمس ۸.

باز آی!»[1].

و ارتقاء نفس از مقامات‌اش به حسب مراتب توبه بُوَد که شرح‌اش خواهد آمد که گر خدای خواهد!

*

۱. قرآن / فجر ۲۷ ـ ۲۸.

فصل دهم

## مراتبِ توبه بر حسبِ مقاماتِ نَفس!

و آن چهار مرتبه بُوَد:

۱ ـ مرتبه‌ی نخست، نفسِ امّاره بُوَد، که خدای متعال فرماید: «ای مؤمنان! همگی سوی خدای توبه کنید!»[1]. رسول(ص) فرمود: «تائبِ از گناه، مانندکسی بُوَد که او راگناهی نبوَد!».[2] و این مرتبه‌ی مؤمنانِ عامی بُوَد. و این توبه با ترکِ نواهی و قیامِ به اوامر الهی و قضای واجباتِ فوت شده و دادن حقوقِ مردم و طلب حلالیّت از مظالم و پشیمانی از آنچه گذشته و عزْم و اراده بر عدمِ بازگشت به گناهان گذشته، و این توبه‌ی افْعال و اقوال بوَد!

۲ ـ مرتبه‌ی دوم؛ نفسِ لوامّه بُوَد، خدای متعال فرماید: «سوی پروردگارتان انابه کنید!»[3]. و این توبه‌ی خواصِ مؤمنان باشد! و انابه سوی خدا به ترکِ دنیا و زُهد و در دنیویّات وتهذیب اخلاق و تَطهیر نَفس با مخالفت هوا و هوس‌های نفس و مداومتِ بر جهاد با نفس بُوَد که فرمود: «خداوند توابّان و مُطهّران را دوست دارد!»[4] اشاره به این است که توبه و تَطْهیر نفس از پلیدی اوصاف نکوهیده، از نتایج محبّتِ ازلی خداوند بُوَد که فرمود: «خدای ایشان را دوست دارد!».[5]

---

۱.قرآن / نور ۳۱. ۲. ن.ک: ابن ماجه / سنن. حدیث ۴۲۵۰. بیهقی / سنن کبری. حدیث ۷۰۳۴۸.
۳.قرآن / زمر ۵۴. ۴.قرآن / بقره ۲۲۲. ۵.قرآن / مایده ۵۴.

فردی به رابعه‌ی عَدْویه گفت: «هان که من گناهان بسیاری کرده‌ام، گر توبه کنم مرا آمرزد؟!» رابعه بفرمود: «نه! گر تو را آمرزد توانی توبه کنی!». یعنی عصیان، صفتِ انسان بُوَد که خدای متعال فرماید: «و آدم پروردگارش را نافرمانی کرد و گمراه شد!»[1]. و توبه، صفتِ حقّ تعالی بُوَد که فرمود: «خداوند توبه‌پذیر است.»[2].

ابوحَفص را از توبه پرسیدند! گفت: «بنده را درتوبه چیزی نبوَد، زیرا توبه سوی حقّ بُوَد نه از بنده! آن سان که خدای متعال، عصیان را به آدم نسبت داد و فرمود: «آدم نافرمانی کرد!»[3] و توبه را به خویش نسبت داد و فرمود: «سپس پروردگارش او را برگزید و وی را آمرزید و هدایت کرد!».[4]

گفته‌اند: خداوند به آدم وَحی کردو فرمود: «ای آدم! فرزندانت درد و رنج به ارث برند و تو برای‌شان توبه را به ارث گذاشتی، هرکدام‌شان که مرا به دعای تو بخوانند، آنان را پاسخ گویم آن سان که تورا پاسخ دادم! ای آدم! تائبان را خندان و شادان، ازگورهاشان محشور سازم و دعای‌شان مُستجاب شود!».

پس نفس هرگاه به اِنابت، روشن گردد به مقامِ قلب در آید و صفتِ قلب را گیرد! زیرا انابتْ صفتِ قلب بُوَد که خداوند فرمود: «با قلبی مُنیب آمد!».[5]

**۳ـ مرتبه‌ی سوم؛ اَوبَه بُوَد، و آن نفسِ مُلهَمه باشد!** خدای متعال فرماید: «**بنده‌ی خوبی بُوَد، او اوّاب است**».[6] **و آن مرتبه‌ی خواصّ اولیاء باشد!** اوبَه‌ی به خداوند از آثارِ شوق لقاءاش بُوَد! هر که بیمناک از عقابش توبه کند، او صاحبِ توبه بُوَد! و هر که امیدوارِ به ثوابش توبه کند، او صاحبِ انابت بُوَد! و هر که از شوق لقاءاش توبه کند، او صاحب اوبَه باشد! و نَفْس هرگاه به اَوْبه آراسته شود به مقام روح در آید که مقام عبودیّت ملکی بُوَد، که فرمود: «در عبادم در آی!»[7]. و از نشانه‌های اوّابِ مشتاق این بُوَد که آمیزشِ با مردم را به عُزلَتْ و همنشینی با برادران را به خلوتْ تبدیل کند و در بُریدن تعلّقاتِ نفس از مادّه و معنا بکوشد، آن سان که عارفِ نامی ابویزید بسطامی فرمود: «دوازده سال حَدّادِ نفسْ‌ام بودم، پنج سال آینه‌ی قلب‌ام

---

۱.قرآن / طه ۱۲۱. ۲.قرآن / نصیر ۳. ۳.قرآن / طه ۱۲۱. ۴.قرآن / طه ۱۲۲.
۵.قرآن / ق ۳۳. ۶.قرآن / صاد ۳۰. ۷.قرآن / فجر ۲۹.

شدم، یک سال میانِ نفس و قلْب ام نظر همی کردم، دیدم که بر میانم زُنّاری بُوَد! دوازده سال در بریدنِ آن زُنّار کوشیدم، آنگه نظر کردم، دیدم که بر باطن‌ام زُنّاری بُوَد، پنج سال در بریدن زُنّارِ باطنی[1] کوشیدم، آنگه اندیشیدم چگونه آن را بـبُرم! برایم مکشوف شد! به خلْق نظر کردم، ایشان را مردگانی دیدم! بر سرشان چهار تکبیر کشیدم!».

۴ ـ مرتبه‌ی چهارم؛ رُجُوع بُوَد! و آن برای نَفسِ مُطمَئنّه باشد که خدای متعال فرماید: «ای نفسِ مطمئنّه! سوی پروردگارت باز آی!»[2] و این مرتبه‌ی اخصِّ اَولْیاء و انبیاء بُوَد! و این که فرمود: «سوی پروردگارت باز آی!» صورتِ جَذَبه‌ی عنایتِ ربوبیّت در نفوس انبیاء و اولیاء بُوَد تا انانیّتِ نفوس را به هویّتِ ربوبیّه‌ی راضیه جَذب کند! راضیّه یعنی مطیع و رامِ آن نفوس و شوفانه‌ی لِقاء پروردگارشان! مرْضیّه یعنی به طریقتی پسندیده درسیر و سلوکِ سوی پروردگارشان! که خدای متعال به آسمان و زمین فرمود: «خواسته یا ناخواسته آیید! گفتند: دل خواهانه آمدیم!»[3]. به خلافِ کندنِ جانِ کافران با جَذَبه‌ی قهر! چراکه نفوسِ کافران ناخواسته و نافرمان بر طریقتی ناپسند از کفر و فسق و انکار، ناخشنود از پروردگارشان باشند! که رسول(ص) فرمود: «**و هرکه لقاء خدای را دوست بدارد، خدای لقاء‌اش را دوست همی دارد! و هر که لقاء خدای را ناخوش دارد، خدای نیز لقاء‌اش را خوش نمی‌دارد!**»[4].

پس هر که مجذوبانه توبه کند، او صاحبِ رُجوع به جَذبه باشد! و هر گاه نفس در صورتِ رُجُوع به زیورِ جَذبه آراسته بُوَد، در مقامِ رَوحانیّات درآید، که فرمود: «در عبادم در آی!»[5] سپس با عبورِ بر آن، از رَوْحانیّات درآیدو مجذوبِ به حقّ از

---

۱. در ادبیات عرفانی، زُنّار را معانی مثبت بُوَد، لیک در تعابیر بسطامی به معنای رُسوم و حجاب آمده است که باید این رُسوم و حروف وتعلّقات را از باطن و ظاهر زدود! ن. ک: نِفّری / المواقف و المخاطبات (نشر جامی، تهران ۱۳۹۰خورشیدی).

۲.قرآن / شمس ۸.

۳.قرآن / فصلّت ۱۱.

۴.ن. ک: مسلم / صحیح. حدیث ۱۴ ـ ۲۶۸۳ + بخاری / صحیح. حدیث ۶۵۰۷

۵.قرآن / فجر ۲۹.

انانیّت‌اش بر آید، سپس در جنّتِ هویّتِ مخصوص و مُضاف‌اش در آید که فرمود: «و به جنّتم در آی!»[1].درآمدنی جاودانه و اَبَدی که هرگز خروجی از آن نبوَد!

سپس بدان که توبه با سائر الی اللّه همی رود؛ هر جا که سائر بُوَد، توبه با او باشد! یعنی از منزلِ نخستِ منازلِ رُجُوع سوی پروردگارش در همه‌ی منازل و مقامات، بر حسبِ هر مقامی با معنای مناسبِ آن مقام تا ابدالآباد، او را همراه باشد! چرا که سائر را در هر ساعت و لحظه‌ای از سیر و سلوک، به توبه نیاز باشد! که رسول(ص) فرمود:«سوی خدا توبه کنید که من روزی یکصد بار سوی او توبه می‌کنم!»[2] و فرمود: «من روزی هفتاد بار استغفار می‌گویم»[3] که خدای متعال به پیامبرش فرمود: «تسبیح و حمد پروردگارت را بگوی و از او آمرزش خواه که او توبه‌پذیر بُوَد!»[4].



---

۱.قرآن / فجر ۳۰.

۲.ن.ک: مسلم / صحیح. حدیث ۴۲ ـ ۲۷۰۲. +نسایی / سنن کبری. حدیث ۱۰۲۶۵.

۳.ن.ک: مسلم / صحیح. ۴۱ ـ ۲۷۰۲. +ابوداود / سنن. حدیث ۱۵۱۵.

۴.قرآن / نصر ۳.

باب نُهم

# معرفت قلب و مقامات آن

و آن را دو فصل بُوَد

## فصل اول

# شناخت قلب!

خدای متعال فرماید: «هان که در آن یادی بُوَد مر آن را که وی را قلبی بُوَد!».[1] و فرماید: «هموست که رامش را در قلوبِ مؤمنان نازل کند تا ایمانی بر ایمانِشان افزاید!»[2].

رسول(ص) فرمود: «در پیکر آدمی‌زاد، مُضغه‌ای بُوَد که هرگاه راست آید همه‌ی پیکر به آن راست آید و هر گاه تباه شود، همه‌ی پیکر به آن تباه گردد».[3] و فرمود: «هان که قلوب، میانِ دو انگشت از انگشتان خدای رحمان بُوَد که هر گونه خواهد آنها را بگرداند!».[4] و در روایتی دیگر آمده است که فرمود: «قلبِ مؤمن، میانِ دو انگشت از انگشتان خدای رحمان بُوَد، گر خواهد آن را راست گرداند وگر خواهد تباه‌اش سازد!»[5].

بدان که قلب را صورتی بُوَد و آن همان باشد که رسول (ص) برای همه‌ی آدمیان اثبات فرمود که: «هان که پیکر آدمی‌زاد را مُضغه‌ای بُوَد که هر گاه راست آید،

---

۱.قرآن / ق ۳۷. ۲.قرآن / فتح ۴.

۳.ن.ک: مسلم / صحیح. حدیث ۱۰۷ ـ ۱۵۹۹ + بخاری / صحیح. حدیث ۵۲ .

۴.ن.ک: ترمذی / جامع. حدیث ۲۱۴۰.

۵.ن.ک: ترمذی / جامع. حدیث ۳۵۲۲. + ابویعلی / مسند ۱۲/ ۳۵۰ حدیث ۶۹۱۹.

همه‌ی پیکر راست آید!» و آدمی‌زاد را روحی بُوَد و آن همان بُوَد که خدای متعال برای برخی از آدمیان اثبات فرمود که: «هان که در آن یادی بُوَد مر آن را که وی را قلبی باشد!».[۱] و خدای متعال کسی را که بی‌روح بُوَد، مُرده نامیده که فرمود: «هان که مردگان به تو گوش ندهند!».[۲] و فرمود: «یا هر که مرده بُوَد او را زنده سازیم!»[۳].

اما منشاء صورتِ قلب که مُضغه بُوَد؛ آن صورت همان ذرّه بُوَد که خداوند آن را در روز میثاق از پُشتِ آدم بر آورد! و اما منشاء روحی که آدمی به آن زنده بُوَد، همان است که ذرّه‌ی آن را به هنگامِ استماعِ خطابِ «الستُ بِرَبِکُمْ» از فیضِ الهی گرفته است! آن گونه که آن ذرّه‌ی برآمده، بذرِ درختِ قالب و میوه‌ی قلب گردید، همان سان آن فیضِ مستفاد از فیضِ الهی، بذرِ درخت روُح قلب گردید و میوه‌ی روح، روح آن بُوَد و همانی است که خدای متعال از آن خبر داد که: «در قلب‌هاشان ایمان را نگاشت و به روحی از خویش ایشان را تأیید فرمود!».[۴] و آن، ایمان فطری بُوَد به هنگام خطابِ «اَلستُ بِرَبِّکُمْ» که آن را به قلمِ توفیقِ اقرارِ بر ربوبیّت‌اش، نگاشت! آنک که گفتند: «بلی = آری!» و ایشان را به روح خویش که میوه درخت ایمانِ اکتسابی باشد تأیید فرمود: «آنگه که ایمان آوردند و نیکی‌ها کردند». چون درختِ روح، قلب را تأیید کرد، به روحی از خویش میوه داد و آماده‌ی پیوستن به درختِ طیبّه‌ای گردید که همان کلمه‌ی طیبّه باشد و آن کلمه‌ی طیبه: «لا اِلهَ اِلّا اللّه» بُوَد!و این درخت، میوه‌ی وحدت داد! آن سان که برای گوینده‌ی این سخن میوه داد که گفت: «سُبحانی! ما اَعظمُ شانی!»[۵] و این تحقّقِ این سخنِ ربّانی بوَد که «روزی که نه مالی و نه پسرانی سودی دهند! مگر آن کسی را که با قلبی سلیم حضور خدای رسد»[۶] یعنی روزِ رجوع به محضرِ الهی، مال که دستاورد کسب و کار آدمی باشد وی را به حضورِ حضرت دوست نرساند و فرزندان که دستاورد ذاتِ او بُوَد وی را به محضر حضرت حقّ نبرند، مگر با قلبی سلیم از آفاتِ متعلّق به مادّه و معنا و مستفیض از فیض الهی بُوَد که او را به محضر الهی رساند! قلبی سالم از انحراف

---

۱.قرآن / ق ۳۷. ۲.قرآن / نمل ۸۰. ۳.قرآن / انعام ۱۲۲. ۴.قرآن / مجادله ۲۲.
۵. سخن معروف عارف نامی ایران بایزید بسطامی است! ۶.قرآن / رعد ۱۰.

مزاج، قلبی که قابلیّتِ دریافت بی‌واسطه‌ی فیض الهی را داشته باشد!

قلب را از این رو قلب نامیده‌اند که به تَقلیبِ حضرتِ مُقلِّبُ الْقلوب، سریعُ التقلّب است! که رسول(ص) فرمود: «قلوب میان دو انگشت از انگشتان خدای متعال بُوَد که هرگونه خواهد آنها را بگرداند». و دیگر این که قلب در عالمِ غیبْ و شهادت که روُح و جسد باشند آفریده شده و قلب از پیوند روُح و جسد پدید آمده است! پس صورتِ قلب به جسد پیوسته باشد و روحِ قلب به روح پیوند دارد! و رسول(ص) از عالمِ غیب و شهادت به دو انگشت تعبیر فرمود، زیرا این دو، صورتِ دو صفتِ لُطف و قهر خدای متعال باشند! و فرمود: «گر خواهد آن را راست آورد و گر خواهد تباه سازد» یعنی گر خواهد با استیلای صفاتِ روحانی بر آن، قلب را استوار و متوجه محضرِ حضرت باری تعالی سازد و گر خواهد تباه سازد، یعنی با غلباتِ صفاتِ حیوانی بر آن، قلب را تباه می‌سازد که از حقّ اِعراض نموده متوجّه دنیا و شهوات و لذّات آن و طلبِ جاه و مقام آن شود! چرا که سنّت خدای متعال این بُوَد که: «خداوند آنچه را قومی به آن دچارند دگرگون نسازد تا که خودشان آنچه را نَفْس‌هاشان به آن دچارند تغییر دهند!»[1] پس قلب تباه نشود مگر زان پس که بنده اعمالِ بدنی‌اش را تباه سازد، که فرمود: «آنگه که موسا به قومش گفت: ای قوم! چرا مرا می‌آزارید در حالی که به یقین می‌دانید من فرستاده‌ی خدا سوی شما هستم! چون گمراه شدند، خداوند هم دل‌هاشان را گمراه کرد!»[2]. یعنی گمراه شدند با آزردنِ فرستاده‌ی خدا، و خداوند هم دل‌هاشان را از ایمان گمراه کرد! استواری و راست آمدنِ قلوب هم نیز به اِقامه‌ی شرایط عبودیّت بُوَد در تصفیه و تنقیحِ قلب و تربیتِ آن در ارتقاءِ به مقاماتِ مخصوص به آن، که شرحش خواهد آمد گَر خدای خواهد!



---

۱.قرآن / رعد ۱۱. ۲.قرآن / صف ۵.

## فصل دوم

# مقامات قلب!

بدان که قلب را اَوصافی بُوَد که خدای متعال قلب را بر آن اوصافِ بالقوّه آفرید، و مقامات و سیرِ قلب دراَطوار گونه‌گون بر پایه‌ی قانون استخراج آن اوصاف از قوّه به فعل باشد! و قلب راسلامتی و بیماری بُوَد که فرمود: «در قلوب‌شان بیماری بُوَد!»[1]. بیماری قلب به انحرافِ مزاجِ آن از آن اوصافِ سرشتی بُوَد و ناخوشی قلب به عوارضِ اوصافِ نفْسانی باشد که قلب را عارض شوند!و سلامتِ قلب از آفات و خصایصِ آن اوصاف نفسانی بُوَد، و استقامت قلب بر آن اوصافی بُوَد که بر آنها سرشته شده، پس از استخراجِ آن اوصاف، از قوّه به فعل، با سیر و عبور بر مقاماتِ قلب بُوَد! و ما در این فصل، مقاماتِ مختصِ قلب و طریقِ عبور بر آن مقامات را مختصر و مفید و به ترتیب بیان می‌کنیم گر خدای خواهد!

بدان که نخستین مقامِ قلب که صفتِ سرشتی قلب بُوَد، زُهد باشد:

---

۱.قرآن / بقره ۱۰.

## ۱
## زُهـد!

زُهد بی‌التفاتی به دنیا و متعلّقاتِ آن از مال و جاه دنیا تا شهوات و زینت و زیور آن، و رغبتِ به آخرت و نعیمِ جاودانِ آن بُوَد! که خدای متعال فرمود: «آن بُوَد سرای آخرت که آن را برای کسانی قرار دهیم که سرکشی و فساد در زمین را نخواهند!»[1]. و این مرتبه‌ی نخستِ زهد بُوَد که بر آن سرشته شده و این نوع از زهد، چون بذری بُوَد در زمینِ قلب، که با پرورش به آبِ شریعت و آدابِ پروردنِ طریقت، از آن بـذر، درخت زهد روید تا از آنچه قلب را از خدای باز دارد جلو گیرد، و میوه‌ی زهدِ در ماسوای الله دهد! پس زهد، سرمایه‌ی سائران الی الله بُوَد! و سائران را در هر مقامی از آن سرمایه، سودی بیکران باشد! که ذوالنّون مصری گفت:: «نشانِ زهدِ روییده در قلب سه بُوَد: پراکندنِ مجموع، ترکِ طلبِ مقصود و ایثارِ قوت!» و من گویم: صحتِ زهد به ورعْ و توکّل و تقوا و صداقت بُوَد!

## ۲
## وَرَعْ!

بدان که ورعْ، ترکِ شُبهات بوَد! که رسول(ص) فرمود: «از خوبی اسلامِ فرد این باشد که آنچه او را زیادی بُوَد، رها کند!»[2]. و به یکی از اصحاب فرمود: «با ورعْ باش تا عابدترین مردم باشی!»[3].

گویم: مُتورّع کسی بُوَد که در خوراک و نوشاب و پوشاک و گفتار و نگاه و پندار و کردار ظاهر و احوال باطن، با وَرَعْ باشد تا آنجا که در ظاهر حرکتی نکند جز برای خدا، و در باطن، جز خدا را قصد نکند و از ماسوای خدا با وَرَعْ بُوَد!

---

۱. قرآن / قصص ۸۳.
۲.ن. ک: ترمذی / جامع، کتاب زهد. حدیث ۲۳۱۷. + ابن ماجه / سنن: کتاب فتن. حدیث ۳۹۷۶.
۳.ن. ک: ابن ماجه / سنن: کتاب زهد. حدیث ۴۲۱۷. + ابویعلی / مسند. حدیث ۵۸۶۵.

یحیا پسر معاذ گوید: «هرکه در پشیزی ورعْ نورزد، به عطای جلیلی نرسد!».

حسن گوید: «یک مثقال ورعْ بهتر بُوَد از هزار مثقال نماز و روزه!».

گفته‌اند: «خداوند متعال به موسا (ع) وحی فرمود که: «مُقرّبان، به من نزدیک نباشند به اندازه‌ی قربِ فرد با ورَعْ!»

کهمس گوید: «به گناهی دست یازیدم که چهل سال است بر آن می‌گریم! و آن گناه این بود که برادری به دیدنم آمد، ماهیِ بریانی را به یک ششم درهم خریدم، چون از خوردن ماهی دست کشید، پاره گِلی را از دیوار همسایه‌ام برگرفتم تا دست‌اش را با آن پاک کند و از همسایه حلالیّت نطلبیدم!».

گفته‌اند: «مردی در خانه‌ای کرایه‌ای داشت نامه‌ای می‌نگاشت! خواست که از دیوارِخانه، اندکی خاک تراشدو بر مُرکّبِ کاغذ پاشد! یادش آمد که این خانه کرایه است! لیک اندیشید که پاشیدن اندکی خاک از دیوار خانه بر مرکّب کاغذ بی‌اشکال است! از دیوار خانه بر مرکب کاغذ خاک پاشید! ندایی شنید که می‌گفت: «آن که خاک دیوار خانه‌ی کرایه‌ای را ناچیز می‌پنداردبه زودی خواهد دانست که روز حساب و کتابِ قیامت چه طولانی است!»

## ۳
## توکّل!

خدای متعال فرماید: «و هر که بر خدای توکّل کند، خدای او را بس بُوَد»[۱]. و فرماید: «و گر مؤمن‌اید بر خدای توکّل کنید!».[۲]

رسول(ص) فرمود: «در معراج، اُمت‌ها را نشانم دادند! اُمّتم را دیدم که دشت و کوه را پُر کرده بودند، فزونی و هیئت‌شان مرا به شگفت آورد! به من گفتند: «آیا خشنودی؟!» گفتم: آری! فرمود: «با اینان هفتاد هزار بی‌حساب به بهشت درآیند که نه مدحِ بی‌جا شوند و نه فالِ بد زنند و نه گوش چینند و بر پروردگارشان توکل کنند»

---

۱.قرآن / طلاق ۳. ۲.قرآن / مایده ۲۳.

عکاشه‌ی اسدی برخاست و گفت: «ای رسول خدا! برایم دعا کن خداوند مرا از ایشان قرار دهد!» رسول(ص) فرمود: «خدایا! او را از ایشان قرار ده!» فردی دیگر برخاست و گفت: «دعا کن خدا مرا از ایشان قرار دهد!» فرمود: «عکاشه بر تو پیشی جست!»[1].

بدان که توکّل آن بُوَد که بنده در امور دین و دنیایش، پروردگارش را وکیل گیرد! که خدای متعال فرمود: «و هر که بر خدای توکّل کند، خدای او را بس بُوَد»[2]. و از تصرفانش خلعِ ید کند! که خدای او را فرموده: «خدای را وکیل بگیر!»[3]. سپس به آنچه خدای متعال در اَزَلْ برایش مُقَدر فرموده راضی بُوَد و بر آنچه خدای متعال تا اَبدْ بر او مقرر فرموده تسلیم باشد!

پس توکّلِ عوام به این بُوَد که خدای را در رعایتِ مصالحِ دنیا و آخرتِ‌شان وکیل گیرند! و توکّلِ خواصّ به تسلیمِ برای خدای متعال بُوَد در آنچه خوش و ناخوش دارند! که فرمود: «و بسا که چیزی را خوش ندارید و آن برای‌تان بهتر بُوَد و بسا که چیزی را خوش دارید و آن برای‌تان بدبُوَد و خدا می‌داند و شما نمی‌دانید!»[4]. و توکّل اخصّ خواصّ به تفویض مُطلقِ وجود و امورشان به خدای متعال بُوَد، یعنی وجودشان را فدای موجدشان کنند و از این که به اصلاحِ حال یا فسادِ مال‌شان نظر کنند به خدای متعال تبرّی جویند! و برای خویش جز آنچه خدای خواهد نخواهند و همه‌ی امورشان را به حکمتِ بالغه‌ی حضرتِ حقّ تعالی سپارند!

**همه‌ی امورم را به محبوب واگذاردمْ          که گر خواهد زنده‌ام دارد وگر خواهد تباهدمْ!**

سهل پسر عبدالله گوید: «نخستین مقام آن بُوَد که بنده در حضور خدای متعال چون مرده‌ای بُوَد میانِ دستانِ مرده شو، که آن را هرگونه خواهد بگرداند و او را حرکتی و تدبیری نباشد!» و نیز گوید: «علم همه‌اش بابی از تعبّد، و تعبّد همه‌اش بابی از ورعْ، و وَرَعْ همه‌اش بابی از زُهد، و زهد همه‌اش بابی از توکّل بُوَد!».

---

۱.ن.ک: احمد حنبل /المسند ۱ / ۴۰۳. حدیث ۳۸۱۹.
۲.قرآن / طلاق ۳.
۳.قرآن / مزمل ۹.
۴.قرآن / بقره ۲۱۶.

حمدونِ قصّار گوید: «توکّل، اعتصامِ به خداوند بُوَد! سپس بدان که کمالِ توکّل، رضای به آنچه خداوند قسمتِ بنده کرده باشد!».

## ۴

## رضا!

خدای متعال فرماید: «خدای از ایشان راضی و ایشان از خدای راضی‌اند»[۱]. رسول(ص) فرمود: «به آنچه خدای متعال قسمتت فرموده راضی باش تا بی‌نیازترین مردم باشی!»[۲].

بدان که رضای از خدای متعال از شأن انسان نبوَد، چرا که انسان بس ستم‌کار و بسیار ناسپاس است! رضای انسان از خداوند تنها از نتایج رضای خدا از انسان بُوَد! و هر چه خداوند از بنده راضی باشد وی را توفیقِ رضای از خویش دهد! در رضای به این معنا، مشایخ عرفان اختلاف نظر دارند که: آیا رضا از مقامات‌است یا از احوال؟ برخی فرموده‌اند: رضا از اَحوال است، زیرا رضا از مواهبِ خداوند متعال بُوَد و مقامات، اکتسابی باشد و احوال از مواهب الهی! و برخی دیگر فرموده‌اند که: رضا از مقامات بُوَد و آن، نهایت توکّل است که بنده با اکتساب به آن رسد! لیک می‌توان میان این دو دیدگاه جمع کرد و گفت: آغازِ رضا، اکتساب بنده بُوَد و از این رو از مقامات باشد، که رسول(ص) فرمود: «هر که به پروردگاری خدا راضی بُوَد، مزه‌ی ایمان را چشد!»[۳]. و فرمود: «خدای متعال با حکمت‌اش رَوح و فرح را در رضا و یقین نهاده و اندوه و پریشانی را در شک و ناخشنودی گذارده»[۴]. و نهایتِ رضا از احوال بُوَد و اکتسابی نباشد، که رسول(ص) فرمود: «خدای متعال به بهشتیان فرمود: از من بخواهید! گفتند: از تو خواهیم که از ما راضی باشی! فرمود: «رضایتم

---

۱.قرآن /

۲.ن.ک: ترمذی / جامع. حدیث ۲۳۰۵. + ابویعلی / مسند ۱ / ۱۱۳. حدیث ۶۲۴۰.

۳.ن.ک: ابن حبان / صحیح ۴ / ۱۹۷. حدیث ۱۶۹۴. + ترمذی / جامع. حدیث ۲۶۲۳.

۴.ن.ک: طبرانی / معجم کبیر ۱۰ / ۲۱۵. حدیث ۱۰۵۱۴.

همین که شما را در سرایم جای دادم و کرامتم را روا داشتم...»[1].

مشایخ عرفان گفته‌اند: «رضا دروازه‌ی بس بزرگ الهی است! یعنی هر که را به رضا گرامی دارد، حقّا که ترحیبِ اوفیٰ! و تقریبِ اعلیٰ بیند!»

عبدالواحد پسر زید گوید: «رضا، دروازه‌ی بس بزرگ خداوندی و سپرِ دُنیوی بُوَد!».

گفته‌اند: «حضرتِ موسای کلیم عرض کرد: خدایا! مرا بر عملی ره نما که هرگاه عملش کنم از من راضی شوی! فرمود: تو راتوان آن نبوَد! موسا سجده کنان سر بر زمین سایید و به خواهش نالید! خدای متعال به او وحی فرمود که: «ای پسر عمران! هان که رضایم در رضای تو به قضایم بُوَد!».

نصرآبادی گوید: هر که خواهد که به مقامِ رضا رسد، باید به آنچه رضای خداوند در آن است ملزم بُوَد!

به یحیا پسر معاذ گفتند: بنده کیْ به مقامِ رضا رسد؟! فرمود: آنک که خویشتن را بر چهار اصل استوار سازد و گوید: گر عطایم کنی پذیرم! و گر مرا ندهی راضیم! و گر رهایم کنی، تو را بنده‌ام! و گر مرا خوانی پاسخت گویم!

جُنید بغدادی گوید: رضا، صحّتِ آن علمی بُوَد که به قلوب واصل شود! هرگاه قلب مستقیماً حقیقتِ علم را دریابد وی را به رضا رساند! رضا و محبّت مانند خوف و رجاء نبوَد! چراکه رضا و محبت دو حال‌اند که در دنیا و آخرت از بنده جدا نشوند! زیرابنده در بهشت هم از رضا و محبّت بی‌نیاز نیست!

پس رضا بر سه قسم بُوَد: رضای عوام به آنچه خداوند روزی‌شان فرموده، رضای خواصّ به آنچه خداوند برای‌شان قضا فرموده، رضای اخصّ خواصّ به تفویضِ امور به حضرتِ حقّ بدونِ نفاق!

---

۱. ن.ک: منذری / الترغیب ۴ / ۳۲۵. + ۵۷۴۶. سیوطی / الدّر المنثور. در تفسیر آیه: «انّ الذّین قالوا ربّنا اللّه»

# ۵
## یقین!

بدان که یقین، نوری بُوَد که خدای متعال در قلوبِ مؤمنان و اولیاء و انبیاء به حسبِ مقاماتِ‌شان در معرفت، افکند! به این صورت که خدای متعال هر گاه بر قلوبِ بندگانش که به عنایتِ خویش ویژه‌شان ساخته، از سرِ لطف و کرَمْ، نظر کند و آن هنگامی بُوَد که بندگان صادقانه رو به سوی محضر حضرت حقّ دارند و مشتاقانه دلباخته‌ی ذاتِ اَقْدس اویند و با قطعِ تعلّقاتِ مادّی و معنوی، رجوع به محضرِ حقّ می‌کنند، انوار غیب بتابد و قلوبِ با صفا را از تابش انواری که کاشفِ اسرارند پُر کند! پس هر قلبی چنان بُوَد که با نمایاندنِ حضرتِ حقّ، حقّ را حقیقتاً بی‌ریب و شکّی، بیند! که فرمود: «دل‌ها در آنچه بینند دروغ نگویند!»[۱]. و فرمود: «بدین سان ملکوتِ آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نمایاندیم تا از یقین‌کنندگان بُوَد!»[۲].

و یقین را زیادت و نُقصان و قوّت و ضعف بُوَد؛ زیادتِ یقین به اندازه‌ی تصفیه‌ی قلب از تیرگی‌های صفاتِ نفس و تَطهیرِ آن از رنگ و نیرنگ‌های خُلق و خُوی نکوهیده و نورانیّت آن به نور ذِکر بُوَد! و تابشِ انوار، ذاکر و مذکور را بنمایاند! پس بدایتِ یقین؛ علم الیقین بُوَد با کشفِ اسرار! و وسطِ یقین، عین الْیقین بُوَد با شواهدِ آثار! و نهایتِ یقین؛ حق الیقین بُوَد به تتابع انوار!

به رسول(ص) عرض شد: «عیسا پسر مریم(ع) بر آب راه می‌رفت! فرمود: «اگرزیادتِ یقین می‌یافت، حقّا که در هوا نیز راه می‌رفت!»[۳].

نقصانِ یقین به اندازه‌ی آلودگیِ قلب به پلیدی شهوات و تیرگی آن به آمیختگی غفلات، و قُوّتِ قلب در رضای به قضای خدا و صبرِ بر بلاء و توکّلِ بر پروردگار ارض و سماء، وضعف قلب به از دست دادن این اشیاء بُوَد!

---

۱.قرآن / نجم ۱۱. ۲.قرآن / انعام ۷۵.
۳.ن. ک: جامع الاحادیث ۳ / ۱۰۷. حدیث ۱۳۶۷. + غزالی/ احیاء العلوم ۴ / ۷۲.

ابراهیمِ خواصّ گوید: «در تِیَهْ[1] جوانی رادیدم که گویی شِمشی سیمین بود! او را گفتم: کجا شوی ای جوان! گفتا به مکّه شوم! گفتم: بی‌توشه و بی‌چارپا و بی‌هزینه‌ی راه؟!! مرا گفت: ای ضعیفُ الیقین! کسی که قادر به حفظِ آسمان‌ها و زمین است، آیا قادر نیست مرا با دست خالی به مکّه رساند؟! ابراهیم خواصّ گوید: چون به مکّه درآمدم، او را درکنارم در طواف دیدم! چون مرا دید، گفت: ای شیخ! هنوز بر همان ضعفِ یقین هستی!؟».

بدان که یقین از مقاماتی بُوَد که سَیرِ در آن تا اَبَدْ منقطع نشود، چرا که یقین، میوه‌ی درختِ معرفت است و معرفت نامتناهی بُوَد و میوه‌اش نیز نامتناهی است! و آن سان که برای عارف درمقامِ سَیرِ فی اللّه، تجدّدِ معرفت حاصل آیدو تا اَبد زیادت یابد، همین گونه برای مُوقنِ سائر نیز در مقامِ حَق الیقین به حسبِ معرفت، تا ابَد زیادتِ در یقین بُوَدا! و خدای متعال حبیب‌اش حضرتِ مُجتبا و نبیّ‌اش حضرتِ مُصطفا را به این مرتبه‌ی بس متعالی ویژه فرموده که: «پروردگارت راعبادت کن تا یقین تو را آید!»[2] یعنی تا ابَد بر عبودیّت ثابت باش تا معرفت و یقین تو را تا ابَد فزون شود!

علمای شریعت، یقینِ در این آیه را به مرگ تفسیرکرده‌اند! زیرایقینِ به آخرت و پرسش نکیر و منکر و ثواب و عقاب، به مرگ حاصل آید! چرا که در مرگ، پرده برداشته شود، که فرمود: «پرده از تو برداشتیم، از امروز بینایی و بصیرت‌اش بس تند و تیز بُوَدا»[3].

لیک غِطاءِ سائران الی اللّه در حیاتِ‌شان برداشته شود و پس از ایمان، به مقامِ یقین رسند و بلکه به مقامِ عیان رسند، تا آنجاکه یکی از مشایخ عرفان فرموده: «گر پرده برداشته شود، یقین فزونی نیابد چراکه یقین، صبر به بار آورد!». سخن از صبر گذشت، لیک گذر از این مقامات تنها به صدق بُوَد!

---

۱.نام مکانی است. ۲.قرآن / حجر ۹۹. ۳.قرآن / ق ۲۲.

## ٦
## صِدق!

خدای متعال فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! تقوای خدای ورزید و با صادقان باشید!»[۱].

رسول(ص) فرمود: «بنده هماره صادق بُوَد و صدق جوید تا که نزد خداوند صدیق نوشته شود! و بنده هماره دروغ گوید و دروغ جوید تا که نزد خداوند دروغگو نوشته شود!»[۲]

بدان که مدارِ همه‌ی مقامات در سَیرِ الی اللّه بر صدق می‌چرخد و وصول به محضر حضرت دوست ممکن نباشد مگر به قدمِ صدْق، که فرمود: «ایشان را نزد پروردگارشان قدمِ صدْق بُوَد!»[۳].

یکی از مشایخ عرفان گوید: «صدق، سیف اللّه بُوَد که بر هر چه نِهی آن را بُرَد!» در اقوال و اعمال و احوال، صدق با کذب نسازد! هر که در اَقوال راست گوید، او صادق بُوَد و هر که در اعمال راست بُوَد، او صدوق باشد، و هرکه در احوال راست باشد، او صدیق بُوَد!

صدق در اقوال، راستی زبان با گفتار بُوَد، و صدقِ در اعمال، راستی ارکانِ شرع در افعال بُوَد، و افعال و اعمال از مکاسب‌اند! و صدقْ در اَحوال، راستی جِنان بر فضل و عَطا از فیضِ حضرتِ ذوالْجلال بُوَد، که این از مواهب است! و صِدق، مقامِ پس از نبوّت بُوَد که فرمود: «ایشانند باپیامبران و صدیقانی که خداوند بر ایشان نعمت ارزانی فرموده است!»[۴].

در حقیقت، صِدق در اقوال و اعمال و احوال، برای هیچ کس حاصل ناید مگر به توفیق خدای متعال، که فرمود: «خداوند با صادقان بُوَد!»[۵]. یعنی ایشان را توفیق

---

۱. قرآن / توبه ۱۱۹.
۲.ن. ک: طیالیسی / مسند. حدیث ۲۴۷. + طبرانی / معجم صغیر ۲ / ۸. حدیث ۶۸۳
۳.قرآن / یونس ۲.　۴.قرآن / نساء ۶۹　۵. قرآن / بقره ۱۲۱.

صدق ارزانی دارد! منشاءِ صدْق، معرفت بُوَد! زیرا آنگه که مخاطبت را شناختی که وی واقفِ بر صِدق و کِذبِ توست و قادر بر مجازات تو بُوَد که از عُقوبت‌اش نرهی مگر به صدقات، حقّاکه با او صادقی!

صدق، ریشه و بُن مایه‌ی اعمال نیک بُوَد و به اندازه‌ی قوّتِ صدق، بنده بر اعمال نیک افزاید و این موهبتی خداوندی بُوَد! و هرگاه صدق در قلب جای گیرد، از صدق نوری درخشد و صدق را در قلب، هیجانی و در سر شور و نشاطی باشد که به دیگر اندامِ تن پخش گردد و هر اندامی پاره‌ای از صدق برگیرد و این گرفتن، به کم و زیادی هیجانِ صدق و نیز به موافقتِ صدق با رقّتِ قلب و صحّتِ عقل بستگی دارد! بساکه صدق در قلب شوری به پاکند و بنده را شیفته و شیدای صداقت کند، بساکه او را دچار حیرت سازد، بساکه او را پریشان نماید، بساکه او را گریان و اندوهگین سازد، بساکه طعام و شراب را بر او حرام کند، بساکه او را به گریه و ناله و داد و فریاد وا دارد، بساکه عقل را ساعتی از او زایل کند، بساکه قدرتِ تشخیص او را ساعتی یا ساعاتی یا روزی یا دو روزی یا بیشتر از او بگیرد و این به مقدارِ هیجانِ صدق در قلب بستگی دارد! و بساکه از خلق دوری گزینند و به تنهایی اُنس گیرد، و بساکه اندوه در او جاگیر شود و پوستِ او را اکَند! و بساکه دیگر به حالِ زن و فرزند مفید نباشد! و همه‌ی آنچه راکه توصیف کردیم و بیشتر از این، هیجانِ قلب در صدقِ حیاء یا صدقِ خوف، یا صدقِ محبّت باشد!

و از نشانه‌های صادقِ صدیق این بُوَد که: گر در جهتِ اصلاحِ قلب‌اش، از چشم و دلِ خلق اُفتد، اهمیّتی ندهد و نخواهد که خلق ذرّه‌ای به اعمال نیک او پی برند و بدش نمی‌آید که کردار بدش را به خَلْق بنمایاند، زیرا اگر از اطلاعِ خَلْق بر کردار بدش ناخشنود بود. این ناخشنودی دلیلی بر حُبِّ جاه او بود و این از خُلق و خوی صدیقان نباشد! مگر که قصدش از آن، اصلاحِ حال خلق بُوَد!

و از نشانه‌های صدیق این بُوَد که به سخنِ راست و درست زبان گشاید لیک زبانش محزون باشد و هرگاه زبان گشاید، کلامش با حقّ موزوُن بُوَد! صدیق را قلبی پاک از هر پلیدی بُوَد! صدیق در هر نَفَسی که می‌کشد، خدایش را به یاد دارد، از سر

شوقِ دیدار محبوبش، همواره آرزومند مرگ است! که فرمود: «اگر صادق هستید، مرگ را آرزو کنید!»[1] و از صدق، خوْف و رجاء خیزد!

## ۷

## خَوْف!

خدای متعال فرماید: «باخوف و طمع، پروردگارشان را فرا می‌خوانند!»[2].

رسول(ص) فرمود: «هر که ترسد، سَیرکند و هر که سَیْر کند به منزل رسد! هان که کالای خداوند گران بهاست! هان که کالای خداوند، بهشت بُوَد»[3].

بدان که خوف از شرایطِ ایمان بُوَد! و خداوند در قرآن، خَوْف را بر مؤمنان فرض فرموده که: «گر مؤمن‌اید از من بترسید!»[4]. و مؤمنان را بر خوف، ستوده و فرموده: «از بالای شان، پروردگارشان را بیم برند!»[5].

خَوف را مقامات و مراتبی بُوَد: مقامِ خوفِ عوام مؤمن این بُوَدکه از بیمِ کیفر دوزخ از خدای ترسند! و مقامِ خوفِ خواصّ مؤمن که علماء باشند، خَشیتْ بُوَد، که فرمود: «تنها بندگانِ عالمِ خداوند خشیتْ از خدای دارند!»[6]. یعنی بندگان عالم خداوند بیم دارند که مبادا طاعات و عبادات‌شان آلوده به ریا باشد! از رسول (ص) پرسیدند: «کسی که آنچه بر او بُوَد دهد و دل‌اش نیز بیمناک بُوَد، آیا همو تواند که دزدی و زنا و شرب خمر کند؟ فرمود: «نه. لیک او روزه گیرد و نمازگزارد و زکات دهد و ترسد که از او پذیرفته ناید!»[7]. و مقامِ اخصِّ خواصّ که انبیاو و اَولیاء باشند، هیبت بُوَد، که فرمود: «و خداوند شما را از خویش بر حذر می‌دارد!»[8]. یعنی هر که معرفت‌اش بیش، هیبت الهی در او بیشتر بُوَد! و انبیاء و اولیاء از حجاب وقطع رابطه

---

۱.قرآن / بقره۹۴. ۲. قرآن / سجده ۱۶.

۳.ن. ک: حاکم / مستدرک /۴ ۳۴۲. حدیث ۷۸۵۰. + ترمذی / جامع. حدیث ۲۴۵۰. + ابن حمید/ مسند ۱ / ۴۲۵. حدیث ۱۴۶۰. ۴.قرآن / آل عمران ۱۷۵. ۵.قرآن / نحل ۵۰.

۶.قرآن / فاطر ۲۸. ۷.ن. ک: ترمذی / جامع. حدیث ۳۱۷۵. + ابن ماجه / سنن. حدیث ۴۱۹۸.

۸.قرآن / آل عمران ۲۸.

با خداوند هماره ترسند! رسول(ص) فرمود: «من از شما به خدا داناترم و خشیّتم از او از شما بیشتر است!»[1] و این نوع از خوف، منشاءاش قرب و محبّت باشد و ضدّ آن، امنیتِ از مکر خداوند بُوَد که فرمود: «تنها زیان کاران از مکر خداوند خویش را ایمن دانند!»[2].

خائفِ حقیقی کسی بُوَد که تنها از خدا ترسد! اگر گویند: درباره‌ی این سخن ربّانی که: «هان که اولیاء خداوند را نه خوفی بر ایشان بُوَد و نه اندوهگین شوند»[3] چه می‌گویید؟ آیا ولیّ می‌ترسد یا نه؟! گوییم: خوفی که متعلقِ به آینده باشد مانند ناگواری که از مخلوقی رسد یا که محبوبی را از دست دهد، نه! زیرا ولیّ راگذشته و آینده‌ای نیست! او زاده‌ی زمانِ خویش است! چراکه حقّ تعالی را مشاهده می‌کند و در دنیا و آخرت جز خدای را نمی‌بیند ودر نظرش همه چیز تباه شدنی است جز ذاتِ اقدسِ حضرتِ باری تعالی! و اما خوفِ ولیّ از ذاتِ حضرت باری، این خوف از سر تعظیم و اجلال ذات باری تعالی است و این خوف، خوب است و با زیادتِ قُربْ و معرفت، فزونی یابد! واسطی گوید: «خوف و رجاء دو افسارند بر نُفُوس تا بر هوس‌هاشان باز نایند!» و گوید: «هرگاه حقّ بر سرائر تابید، دیگر جایی برای خوف و رجاء نبوَد!» استاد ابوالقاسم سرّی گوید: «در این سخن اشکال است!» یعنی هرگاه شواهد حقّ با اسرار برخوردند، اسرار را مالک شوند و دیگر جایی برای رویدادی نباشد! پس خَوْف و رجاء از آثارِ بقاء احساس به احکامِ بشریّت هستند!

## ۸
## رجاء

خدای متعال فرماید: «هر که لقاء پروردگارش را امید دارد باید که کردار نیک کند و در عبادت پروردگارش هیچ کس را شریک نسازد»[4].

رسول(ص) فرمود: «جبریل گفت: خدای متعال فرماید: «ای بنده‌ام! مادام که

---

۱.ن.ک: حاکم / مستدرک ۱ / ۶۴۷ / حدیث ۱۷۴۲.
۲.قرآن / اعراف ۹۹.
۳.قرآن / یونس ۶۲
۴.قرآن /کهف ۱۱۰.

مرا بندگی کنی و مراامید بری و به من ذرّه‌ای شرک نورزی، هر آنچه از تو سرزند آمرزم و گر با انبوهی از خطا و گناه با من روبرو شوی، با انبوهی از مغفرت تو را پذیرم و تو را آمرزم!»[1].

بدان که رجاء یکی از دو بال قلبِ مؤمن بُوَد، و خَوف بالِ دیگر آن باشد! و عوامِ مؤمن با این دو بال به جنات پر کشند و خواصِ مؤمن با این دو بال تقرّب یابند و اخصِّ خواص با این دو بال به مقامات رسند! سپس اسمِ خوْف و رجاء تبدّل یابد؛ رجاء انعکاسِ پرتوِ انوارِ جمال حق بر آینه‌ی قلب بُوَد و خَوف انعکاس پرتو انوار جلال حق بر آینه‌ی قلب باشد! و نشانِ صحتِ خَوف و رجاء، ترکِ آنچه بنده را از محضرِ حضرتِ دوست دور سازد و کاربرد آنچه وی را به محضر حق نزدیک نماید! هر که خَوف‌اش از دوزخ و رجاءاش به بهشت بُوَد باید که با تقوا به اعمالِ شریعت رو کند! و هر که خوف‌اش عدمِ قبول طاعات و عبادات و رجاءاش به مقامات باشد باید که وارسته از حظوظِ دنیوی و اُخروی، برای پیوستن، کردار نیک کند و در عبادتِ پروردگارش، اَحدی رابا توجهِ به دنیا و آخرت، شریک نگرداند!

ابوحنبیق گوید: «افراد سه گونه باشند: فردی که حَسنه‌ای کند و قبولِ آن را امید بَرد! و فردی که سیّئه‌ای کند و توبه نماید و مغفرت را امید برد! وفردی که دروغگو باشد و درگناهان مداومت نماید و گوید مغفرت را امید دارد!».

فرقِ میانِ رجاء و تمنّی در این بُوَد که: تمنّی (= آرزو) برای صاحب‌اش تنبلی به بار آورد تا راه جدّ و جهد را نپوید! و صاحبِ رجاء بر عکس او باشد! پس رجاء پسندیده و تمنّی نکوهیده بُوَد!

یحیا پسرمعاذ گوید: «خدایا! رخشان‌ترین عطیّه در قلبم، رجاء توست!و شیرین‌ترین کلام بر زبانم، ثنای توست! و دوست داشتنی‌ترین ساعت برایم ساعتی بُوَد که در آن لقاء توست!».

در یکی از تفاسیر آمده است که: رسول(ص) بر اصحابش درآمد، دید که دارند

---

۱.ن.ک: احمد حنبل / المسند ۵ / ۱۵۴. حدیث ۲۱۴۰۶. + ابن جعد / المسند ۱ / ۴۹۱. حدیث ۳۴۲۳.

می‌خندند! فرمود: «آیامی خندید؟! گر آنچه را من می‌دانم می‌دانستید، خنده‌تان بس اندک و گریه‌تان بسیار می‌بود!»[1] سپس حالت وحی بر حضرت عارض شد، جبریل فرود آمد و این آیه را آورد که: «بندگانم را خبر کن که منم آن آمرزنده‌ی مهربان!»[2].

گفته‌اند: آنک که خدای متعال خویش را عُفوّ نامید، مسلمانان به گناه در افتادند!

و گفته‌اند: اگر می‌فرمود: «گناهان را نمی‌آمرزم» هیچ مسلمانی گناه نمی‌کرد! آن سان که فرمود: «نمی‌آمرزد که به اوشرک ورزند!»[3] هیچ مسلمانی شرک نورزید، لیک چون فرمود: «غیر از شرک را برای هر که خواهد آمرزد!»[4] مسلمانان دچار طمعِ در آمرزشِ الهی شدند!

از ابراهیم پسر ادهم نقل است که گفت: «زمانی دراز در انتظار خلوت شدن طواف‌گاه بودم تا طواف کنم! شبی بس تاریک بود و بارانی شدید می‌بارید! طواف گاه خلوت شد، به طواف در آمدم و داشتم می‌گفتم: خدایا! مصونم دار! خدایا! عصمتم بخش! ناگه ندایی شنیدم که مرا می‌گفت: ای پسر ادهم! تو هم از من عصمت می‌خواهی و مردم همه از من عصمت می‌خواهند! هرگاه شما را مصون دارم، پس بر چه کسی رحم کنم!؟».

بدان که صحَّتِ همه‌ی مقامات به اخلاص بُوَد! هر که را اخلاص در هر مقامی همراه نباشد، او را خلاصی از آن مقام نبوَد!

## ۹

## اخلاص!

خدای متعال فرماید: «تنها مأمورند که خدای را مخلصانه عبادت کنندو دین اورا بُوَد»[5].

---

۱.ن.ک: مسلم / صحیح. حدیث ۱۳۴ـ ۲۳۵۹. ۲.قرآن / حجر ۴۹. ۳.قرآن / نساء ۴۸.
۴.قرآن / نساء ۴۸. ۵.قرآن / بینه ۵.

رسول(ص) فرمود: «هر که چهل روز برای خدا اخلاص ورزد، چشمه‌های حکمت از قلب‌اش بر زبان‌اش روان گردد!»[1]

بدان که اخلاص، خلوصِ نظر از خلق به حقّ بُوَد، و آن سه گونه باشد:

**اخلاصِ عوام**: و آن خلوص احوال و اعمال از شائبه‌های ریا بُوَد! که رسول(ص) فرمود: «ریاء اندک هم شرک بُوَد!»[2].

**اخلاص خواصّ**: و آن خلوصِ نیّت از شائبه‌های نظر به دنیا و آخرت بُوَد! که رسول(ص) فرمود: «هماناکه اعمال تنها به نیات بُوَد و هر فردی راهمان بُوَد که نیّتِ اوست»[3] از عملش!

**اخلاص اخصّ خواصّ**: و آن خلوص گوهر انسانی از شوائب وجود و زشتی آن بُوَد! که رسول(ص) فرمود: «جبریل را از اخلاص پرسیدم که چیست؟ گفت: از حضرت پروردگار پرسیدم که اخلاص چیست؟ فرمود: «سرّی از سرّم بُوَدکه آن را در قلب هر که از بندگانم که دوستش دارم به ودیعه می‌گذارم!»[4]. و آن، سرّ فنا از سرّ بقاء بود که در قلوبِ مُحبیّن به ودیعه نهاده شده! چرا که محبّت داخل در صفاتِ محبوب است بدل از صفاتِ محبّ! و این است معنای سخن حضرت باری تعالی که: «هرگاه او را دوست بدارم، وی را سَمع و بَصر باشیم»[5] و در روایت دیگری آمده که: «اخلاص سرّی بود میان من و بنده‌ام که هیچ فرشته‌ای مقرّب و پیامبری مرسل آن را نداند!»[6].

فرق میان مُخلِصْ و مُخلَص در این این بُوَدکه: مُخلِصْ کسی است که در عبودیّت برای ربوبیّت، اخلاص ورزد! که فرمود: تنها مأمورند که مخلصانه خدای را عبادت کنند!»[7] و مُخلَصْ آن بُوَد که حقّ او را از زندانِ وُجود با بذلِ جُود رهایی

---

۱.ن.ک: شهاب / المسند ۱ / ۲۸۵. حدیث ۴۶۶.

۲.ن.ک: حاکم / مستدرک ۱ / ۴۴. حدیث ۴ + ابن ماجه / سنن. حدیث ۳۹۸۹.

۳.ن.ک: بخاری / صحیح. حدیث ۱ + ابوداود / سنن. حدیث ۲۲۰۱.

۴.ن.ک: سلمی / عوارف المعارف. باب ۲۶.

۵.ن.ک: بخاری / صحیح. حدیث ۶۵۰۲ +بیهقی / سنن کبری ۳ / ۳۴۶. حدیث ۶۱۸۸.

۶.ن.ک: بروسی / روح البیان. در تفسیر آیه: ایاکَ نعبدُ و ایاک نستعین!.

۷.قرآن / بینه ۵.

بخشد! که فرمود: «تنها از بندگان مُخلَص‌ات!»[1]. و چون از زندان وجود رهایی یافتند، شیطان نومید شد که ایشان را زیانی رساند و گزندی زند و سُلطه‌اش از ایشان برداشته شد که فرمود: «هان که بندگانم! نبوَدتو را بر ایشان سُلطه‌ای!»[2].

ذوالنّون مصری گوید: «از نشانه‌های اخلاص؛ یک سان بودن مدح و ذمّ عوام برای بنده‌ی مخلِص، فراموش کردن دیدنِ اعمال در عمل، اقتضای ثواب عمل در آخرت بُوَد!»

یوسف پسر حسین گوید: «عزیزترین چیز در دنیا، اخلاص بُوَد! چه بسیار کوشیدم تا ریا را از قلبم برافکندم، لیک ریا به رنگی دیگر در آن رویید!».

سپس بدان که اخلاص به مراقبت حاصل آید!

## ۱۰

## مراقبت!

خدای متعال فرماید: «خداوند مراقب هر چیزی بُوَد!»[3] رسول(ص) فرمود: **«احسان آن بُوَد که خداوند را چنان عبادت کنی که گویی داری او را می‌بینی، که گر تو او را نبینی او تو را می‌بیند!»**[4].

بدان که مراقبت یعنی محافظت اسرار از اِفشاء بُوَد! آن سان که خداوند مراقبِ هر چیزی است، سزد که بنده نیز مراقبِ همه‌ی اَشیاءِ ظاهری و باطنی‌اش بُوَد تا مبادا جز آنچه به آن مأمور است بر او رود! و داند که خداوند مراقبِ آنچه می‌کند و آرزو دارد می‌باشد! پس سزاوار است که بنده مراقبِ بدن‌اش باشد تا به آدابِ طریقت عمل کند و در جهاد با نفس بکوشد و شهوات را ترک نماید! و مراقبِ قلب‌اش باشد تا محبّت را از چشم و دل اَغیار باز دارد و به اَذکار پای‌بند باشد! و مراقب سرّش باشد تا انوار را در کشف اسرار، از اَستار مصون دارد! و مراقب روُح‌اش باشد تا خورشید شواهدِ حقّ بر او تابد و از توجه به مادّه و معنا در بذل

---

۱.قرآن / حجر ۴۰.    ۲.قرآن / حجر ۴۲.    ۳.قرآن / احزاب ۵۲.

۴.ن.ک: مسلم / صحیح: کتاب ایمان. حدیث ۱ ـ ۸. + بخاری / صحیح: کتاب ایمان. حدیث ۵۰.

وجود برای رسیدن به مقصود بپرهیزد! و مراقب سرّ خفی‌اش باشد، یعنی با سُلطه‌ی هویّت و سطْوَتِ الوهیّت از وَصمه‌ی اَنانیّتِ انسانی با فانی ساختن صفات به صفات و ذات به ذات، بگذرد! و این حقیقتِ سخنِ حضرت باری تعالی است که فرمود: «و خداوند مراقب هر چیزی بُوَد». [1] یعنی مراقبِ همه‌ی اَشیاء موجود است تا آنها را برای آنچه آفریده به کار گیرد تا اَشیاء از کاربرد در جهتِ خلافِ هدفِ آفرینش مصون و محفوظ باشند! پس هرکه برایش حقّ مُحقّق شود، او را دوامِ مراقبت بُوَد!

مراقِبَه از باب مُفاعلَه بُوَد و معنای مفاعله آن است که کاری میانِ دو نفر باشد؛ پروردگار متعال همه‌ی حرکات و سَکناتِ ظاهری و باطنی بنده رامراقب است و این مراقبت به معنای حفظ، عنایت و الطافِ ربوبیّت بر بنده بُوَد!و بنده همه‌ی اوقات و حالاتِ ظاهری و باطنی را برای رضای پروردگارش و اراده و احکامش و قضا و قدرش و اشارات و الهامات‌اش و واردات و طوالع و شواهدش و تجلّی صفات و ذات‌اش مراقب است و این مراقبت هم به معنای تقوا، وفا، حیاء، شوق و دیگر اصنافِ عُبودیّت بُوَد!

در معنای سخنِ رسول(ص) که فرمود: «گر تو او را نبینی او تو را بیند!» گفته‌اند: این سخن اشاره به حالِ مراقبت است، زیرا مراقبت، علمِ بنده بُوَد به این که پروردگار متعال بر او اشراف دارد، و دوامِ این علم، مراقبتِ برای پروردگارش بُوَد و این ریشه و بن مایه‌ی هر خَیْری بُوَد و بنده به این مرتبه از مراقبت نرسد مگر پس از فراغ از محاسبه‌ی نفس‌اش!

## ۱۱

### مُحاسبه!

هر گاه بنده. نَفْس‌اش را بر آنچه گذشته، محاسبه کند و حال‌اش را در همان دَمْ،

---

۱.قرآن / احزاب ۵۲.

اصلاح نماید، لازمه‌ی طریقِ حقّ این بُوَد که مُراعاتِ قلب و حفظِ نَفس را از سوی خدای احساس کند!و خدای متعال را در همه‌ی احوال‌اش مراقب باشد و بداند که خدای متعال مراقبِ اوست و به قلب‌اش بس نزدیک است و احوال‌اش را می‌داند و افعال‌اش را می‌بیند و اقوال‌اش را می‌شنود! و هر که از این جمله، غافل بُوَد، از بدایتِ وصال به دور است تا چه رسد به حقایقِ قُرب!

جُویری گوید: «هر که میانِ خویش و خدای متعال را با تقوا و مراقبت استوار نسازد به کشف و مشاهده نرسد! و از متعالی‌ترین مراتبِ مراقبت، حیاء بُوَد! چراکه حیاء از ایمان است و ایمان از نور جمال بُوَد و هر که را نور جمال مراقب‌اش بُوَد از سَطواتِ جلال محفوظ است تا که او را به متعالی‌ترین مراتب وصول و وصال رساند!».

سپس بدان که سالک به این مقام نرسد و از این مَهالک نرهد مگر به خُوش خُویی و خُوش‌خُلقی!

## ۱۲
## خُلق!

خدای متعال فرماید: «هان که تو بر خُلقی بس عظیم هستی!»[۱] از رسول(ص) پرسیدند: «کدام مؤمن، ایمانی بهتر دارد؟!» فرمود: «آن که خُلقی بهتر دارد!»[۲].

بدان که خُلق صورت رُوح بُوَد، آن سان که خَلق صورت قالب است!و خدای متعال با کمال حکمت‌اش برای هر شخصی خَلْقی و خُلقی مُقدّر فرموده است!رسول(ص) فرمود: «خداوند از خَلق و خُلق ورزق و اجل فارغ گشت!» آن سان که اَرواح را اشباحِ‌قوالب قرار داد، اَخلاق را صورتِ قوالب نهاد! پس هر که صورت‌اش نیکو بُوَد، خُلق‌اش نکوست! رسول(ص) خوش خَلْق و خُلْق‌ترین مردم بود! و آن سان که خداوند متعال اخلاق را صورتِ قوالب نهاده، ایمان را قوالبِ

---

۱.قرآن / قلم ۴. ۲.ن.ک: احمد حنبل / المسند ۲ / ۶۲۱، حدیث ۱۰۱۱۸.

اخلاق قرار داده! از رسول(ص) پرسیدند: «کدام مؤمن، ایمانی بهتر دارد؟» فرمود: «آن که او را اخلاقی بهتر بُوَد، ایمانی بهتر دارد!» پس استواری اخلاق در استواری ایمان بُوَد و استواری ایمان دراستواری قلب باشد که رسول(ص) فرمود: «ایمانِ هیچ یک‌تان استوار ناید تا که قلب‌اش استوار شود!»[1].

قلبِ استوار قلبی بُوَد که از بیماری‌ها و ناخوشی‌ها و آفات و تَعلّقات، سالم است! هر گاه آینه‌ی قلب از زنگارِ تعلّقاتِ مادّی و معنوی، صَیْقل خورَد و به نورِ ذِکْر مُنوّر گردد، شواهدِ تجلیّات، پیاپی بر او در آیند و پرتوِ آنها بر اَخلاق انعکاس یابد و به حسب قُوّتِ پرتوافکنی و شواهد، خُلق و خُوی نیکو شوند! پس هر که را پروردگار متعال با همه‌ی صفات‌اش برای وی تجلّی یابد، مُتخلّقِ به اخلاق اللّه گردد! و هر که را خداوند متعال برایش با اخلاق‌اش مُتجلّی شود، هستی‌اش فانی و به هستی حق تعالی باقی بُوَد! که فرمود: «او را سَمْع و بَصَر و لسان ویَد باشم!» و هر که را پروردگار متعال با ذات و صفات‌اش برای وی مُتجلّی شود، برایش وجودی و خُلقی نماند! زیرا خُلق تابع وجود است و خُلْق‌اش خُلقِ حقّ تعالی شود! آن سان که حالِ رسول (ص) چنین بود! خلقِ او خُلقِ قرآن بود و قرآن خُلقِ خدای متعال بود و چون بر خُلقُ اللّه بود، بر خلقی عظیم بود که فرمود: «هان که تو بر خُلقی بس عظیم هستی!» و نشانه‌ی عظمتِ خلقِ رسول(ص) این که دندانِ رُباعی او را شکستند و چهره‌اش را شکافتند و او می‌فرمود: «خدایا! قومِ مرا هدایت فرما! ایشان نادان هستند!».

سپس بدان که کمالِ خُلقِ نیکو و عبور از همه‌ی مقامات و وصولِ به احوال متعالی تنها به ملازمت و مداومتِ ذِکر و رعایت حقوقِ خداوند حاصل آید!

---

۱.ن.ک: احمد حنبل /المسند ۳ / ۱۹۸. حدیث ۱۳۰۷۱. + شهاب / مسند ۲ / ۶۲ حدیث ۸۸۷.

# ۱۳
## ذِکْر!

خدای متعال فرماید: «یادم کنید تا یادتان کنم!»[۱] و فرماید: «خدای را بسیار یاد کنید باشد که رستگار شوید!»[۲].

رسول(ص) فرمود: «آیا آگاه‌تان سازم از بهترین و پاکیزه‌ترین اعمال تان نزد خدای‌تان؟ و از رفیع‌ترین عمل در درجاتِ‌تان؟ و از عملی که از هر زر و سیمی برای‌تان بهتر است؟ و از پیروزی بر دشمن‌تان، شادی آورتر است؟ گفتند: آن چه بُوَد ای رسول؟! فرمود یاد خداوند!»[۳].

بدان که ذِکْر توشه‌ی سائرانِ الی الله و پایه و ستون طالبانِ خدای متعال بُوَد! و هیچ کس به خدای نرسد مگر با ذکر خداوند! چراکه ذکر از خدای آغاز شده و سوی او باز می‌گردد! که فرمود: «کلام پاکیزه سوی خدا بالا رود و کردار نیک آن را بالا برد!»[۴]. و این که ذکر، ذاکر را به مذکور رساند، بلکه ذاکر را مذکور قرار می‌دهد که فرمود: «یادم کنید تا یادتان کنم!»[۵].

**ذِکْر سه گونه بُوَد: ذِکْرِ به اقوال، ذِکْرِ به اَعمال و ذِکْرِ به اَحوال!**

یادم کنید با اَقوال با لفظِ اِسْتغفارِ از عُصیان، تا یادتانِ کنم با رَحمت و غُفران! که فرمود: «و آنان که ناروایی انجام می‌دهند یا به خودشان ستم می‌کنند، خدای را یاد کنند و برای گناهان‌شان آمرزش خواهند! و چه کسی جز خدای گناهان را آمرزد؟»[۶].

یادم کنید با اعمالِ اَذْکار، با خلوصِ ایمان، تا یادتان کنم با حیاتِ جنان و دخولِ در جنان! که فرمود: «هر زن و مرد مؤمنی که کردار نیک کند، او را حیاتی طیّبه ارزانی داریم!»[۷].

یادم کنید با اَشباح و اَرواح، تا یادتان کنم با نجاح و فلاح! که فرمود: «خدای را

---

۱.قرآن / بقره ۱۵۲. ۲.قرآن / انفال ۴۵.
۳. ن.ک: ترمذی / جامع. حدیث ۳۳۷۷. + ابن ماجه / سنن. حدیث ۳۷۹۰. ۴.قرآن / فاطر ۱۰.
۵.قرآن / بقره ۱۵۲. ۶.قرآن / آل عمران ۱۳۵. ۷.قرآن / نحل ۹۷.

بسیار یاد کنید، باشد که رستگار شوید!»[1]. یادم کنید با اَحوال، و آن شوق و مَحبّت بُوَد، تا یادتان کنم با قبول و قرب! که فرمود: «هر که یک وَجَبْ به من نزدیک شود، من یک ذَرْع به او نزدیک شوم!»[2].

یادم کنید با تضرع و التماس، تا یادتان کنم با تَفَضّل و استقبال! که فرمود: «هر که آهسته سویم آید، من با شتاب سویش آیم!»[3].

یادم کنید با تعظیم، تا یادتان کنم با تکریم! یادم کنید با ذِکرِ فانی، تا یادتان کنم با ذِکْرِ باقی! یادم کنید با صفای سرّ، تا یادتان کنم با برّ خالص! یادم کنید با ترکِ جَفاء، تا یادتان کنم با حفظِ وفاء! یادم کنید باترکِ اَخطاء، تا یادتان کنم به انواعِ عَطاء! یادم کنید هر جا که هستید، تا یادتان کنم همه جا که هستم! یادم کنید با بذلِ وجود و فناء، تا یادتان کنم به نیلِ شُهود و بقاء! و این حقیقت سخن ربّانی در این حدیث قدسی است که فرمود: «گر در نفس‌اش یادم کند، درنَفسم یادش کنم!» و این ذِکْر حقیقی بُوَد که ذاکر را مذکور و مذکور را ذاکر قرار می‌دهد و بلکه ذکر و ذاکر و مذکور یکی می‌شود که فرمود: «امروز مُلک از آن کیست؟! از آنِ خدای واحدِ قهّار!»[4].

و مثال این معنا در حال پروانه و شمع بُوَد که شمع به پروانه گوید: در نَفس‌ات یادم کن تا در نَفْسم یادت کنم! پروانه در نفس‌اش یادِ شمع می‌کند و نَفس‌اش را به شعله‌ی شمع می‌بخشد و شعله‌ی شمع در نفس‌اش با سوختنِ پروانه یادش می‌کند و شمع با شعله‌ور شدن نفسِ پروانه، در نفس‌اش یادش می‌کند! دیگر جایی برای تشخیصِ شمع و پروانه نباشد که گر پروانه را بجویی، شمع را بینی، و گر شمع را بجویی، پروانه را بینی! که چه خوب گفته است:

منم آن‌که هوایی‌است و آن که هوایی بُوَد منم — ما دو رُوحیم که در یک تن فرو آمده‌ایم
آنک که مرا بینی، او را دیده‌ای — و آنگه که او را بینی، مرا دیده‌ای![5]

---

۱.قرآن / جمعه ۱۰. ۲.ت.ک: مسلم / صحیح. حدیث ۶۳ـ ۲۸۱۱. + بخاری / صحیح. حدیث ۶۱
۳.ن.ک: مسلم / صحیح. حدیث ۲ـ ۲۶۷۵. ۴.قرآن / غافر ۱۶.
۵. این شعر از حسین پسر منصور حلّاج عارف نامی ایران است!

## شرط ذِکْر!

ذِکْر را شرایط و آدابی بُوَد تا مفیدِ فایده گردد! شرط نخستِ ذِکر این است که بنده بر برترین ذکر از میان اَذْکار، مداومت کند! و برترین ذکر آن بُوَدکه رسول(ص) فرمود: «برترین ذِکْر، لا اِله اِلّا اللّه بُوَد»[1]. و شرطِ دیگر ذکر آن بُوَد که این ذکر را به تلقین از رسول(ص) گیرد! در روایت است که گروهی حضورِ رسول(ص) بودند، فرمود: «آیا در میان شما غریبه‌ای هست؟». گفتند: «نه ای رسول» فرمود تا در خانه را بستند، سپس فرمود: «دست‌ها را بالا برید و گویید: لا اله الا اللّه!» ساعتی دست‌ها را بالا بردند. سپس رسول(ص) دست‌ها فرو آورد و فرمود: «ستایش خدای را! خدایا! تو مرا به این کلمه برانگیختی و مرا به آن مأمور ساختی! و مرا بر آن کلمه! وعده‌ی بهشت دادی! هان که تو خلافِ وَعده نمی‌کنی!» سپس فرمود: «مژده‌تان باد که خداوند شما را آمرزید!»[2].

اهل ذِکْر از همان آغاز تا روزگار ما، این کلمه طیّبه را به تلقین، از رسول(ص) گرفته‌اند. یعنی تابعان از اصحاب و مشایخ از یکدیگر دریافته‌اند! که خدای متعال فرماید: «ایشان را مُلزم به کلمه‌ی تقوا نمودا».[3] و کلمه‌ی تقوا؛ لا اله الّا اللّه بُوَد که «اهلِ آن و سزاوار به آن بودند!»[4]. اهل ذِکْرکسی بُوَدکه این کلمه‌ی طیّبه را با تلقین، در زمینِ قلب‌اش بکارد و با آبِ اعمال نیک آبیاری کند و در پرتوِ نظرِ خورشیدِ ولایت و در هوای اراده بپرورد تا به قدرت پروردگار میوه‌اش را که مُکاشفات و مُشاهدات بُوَد، بدهد !

و تلقینِ اهل‌ذکر را به این معنا، شأنی بزرگ و خاصیّتی گرامی بُوَد! از این روی رسول(ص) فرد مسلمان را به نَخل تشبیه فرمود که روزی به اصحاب بفرمود: «در میان درختان، درختی بُوَد که برگ‌هایش نریزد، فرد مسلمان مانند آن درخت بُوَد! و

---

۱. ن.ک: ترمذی / جامع / حدیث ۳۳۸۱. + ابن ماجه / سنن. حدیث ۳۸۰۰.

۲.ن.ک: حاکم / مستدرک. حدیث ۱۸۴۴. + احمد حنبل / المسند. حدیث ۱۷۱۶۲.

۳.قرآن / فتح ۲۶.    ۴.همان.

مرا گویید که آن چه درختی است؟!» هرکسی به درختی اندیشید، یکی از حاضران گوید: به خاطرم رسید که آن درخت باید نخل باشد! سپس اصحاب گفتند: ای رسول! ما را بگوی که آن چه درختی بُوَد؟ فرمود: «آن درخت، نخل بُوَد!»[1] زیرا نخل تا گرده‌افشانی نشود میوه ندهد! مُرید صادق نیز تا زمانی که از شیخِ کامل، تلقینِ ذکر نیابد، درخت وجودش به جودِ مُوجِدش، میوه‌های ودیعه نهاده شده‌ی در آن را به بار نیاورد.

## آدابِ ذِکْر!

و آدابِ ذکر این بُوَد که هر گاه مُریدِ طالب خواهد که تلقینِ ذِکْر یابد باید به دستورِ شیخ، سه روز روزه گیرد و در این ایام باید همواره با وضوء باشد و بر ذِکْر مداومت کند و خواب و خوراک‌اش بس اندک بُوَد! آمیزش و آمد و شدش با خلق نیز بس اندک باشد، سپس غسلِ اسلام کند زیرا اسلامِ تقلیدی موروثی را فرو فکنده و اسلامِ تحقیقی ارادی و اکتسابی را یافته است! سپس در حضور شیخ دو زانو نشیند و حضورِ قلب پیدا کند و مراقبِ سِرّش باشد، تا که شیخ بار اول گوید: «لااله الّا اللّه!» و او با همه‌ی قلب‌اش این ذکر و معنای ژرف آن را فراگیرد به گونه‌ای که با نفی «لاٰ اِلهَ» همه‌ی خواطر را نفی کند و با اثباتِ «الّا اللّه» در محضرِ الهی با مطلوبیّت، مقصودیّت، معبودیّت و محبوبیّت، ثبات یابد! یعنی نه مطلوبی، نه مقصوی، نه معبودی، نه محبوبی جز اللّه نیست! سپس مرید، ذِکر را با صدای بلند و کشیده و حضور قلب در نفی و اثبات گوید! آنگه بار دیگر شیخ ذکر را گوید! سپس مرید گوید! سپس شیخ دو دست‌اش را فرا برد و دعا کند و گوید: «خدایا! از او بگیر، از او بپذیر! و بر او ابواب همه‌ی خیر را که بر انبیاء و اولیاء و همه‌ی اهل طاعت خویش گشوده‌ای بگشای! او را به راه راست هدایت فرما و او را یار و یاور باش! به رحمت خویش ای مهربان‌ترین مهربانان!» سپس مرید بر می‌خیزد با هیچ کس سخن

---

۱. ن.ک: مسلم / صحیح. حدیث ۶۳ _ ۲۸۱۱. + بخاری / صحیح. حدیث ۶۱

نمی‌گوید و به خانه‌ای خلوت می‌رود که کسی در آن مزاحم او نشود، و چهار زانو رو به قبله می‌نشیند و دو دست‌اش را روی ران‌هایش می‌گذارد و با حضور قلب، لا اله الّا اللّه را تکرار می‌کند، صدایش را فرو می‌آورد و «لا اِلهَ» را از ژرفای قلب‌اش با قوّت و شدّتِ هر چه تمام با قطع همه‌ی تعلّقاتِ قلبی و نفی همه‌ی خواطر نفسانی‌اش بر زبان می‌راند و با قوّتِ قلب به فراز اثباتی «الّا اللّه» درمی‌آید! قلب‌اش را متوجّه خدای متعال می‌کند تا جوامعِ معنای ذِکرش مُثبتِ این بُوَد که در وجود، جز اللّه نبوَد! و آن شب را مداومت و مواظبت بر ذکر کند و در آنچه می‌بیند و می‌شنود، مراقبِ قلب‌اش باشد و جز اندکی به قدر ضرورت نخوابد!

و از جمله آدابِ ذکر این بُوَد که همه‌ی اوقاتِ ذاکر، مُستغرق به ذکر باشد به گونه‌ای که زبان و قلب‌اش از ذکر و معنای آن فارغ نباشد تا که قلب گوهر ذکر را گیرد و حجاب‌های ثنویّت میان ذاکر و مذکور برداشته شود که فرمود: «دو دریا در یکدیگر آمیزند و در میان‌شان برزخی نماند!»[1].

بدان که دستاویز وصولِ مقاصد در همه‌ی مقامات، خَلْوَت و عُزلت وبریدنِ از خَلْق بُوَد!

## ۱۴
## خَلْوت!

خدای متعال فرماید: «یادآور آنگه را که با موسا چهل شب وعده گذاشتیم!»[2]. و فرماید: «و سوی خداوند تَبتیل کن!»[3] یعنی در عبادت و اخلاص نیّت، از همه بکن و رو به سوی خدا کن، روکردنی که ویژه‌ی ذات اقدس اوباشد! و این آیه نیز به همین معنا دلالت دارد: «بگو: خدا، سپس بگذارشان تا در تباهی غوطه خورند!»[4]. در حدیث است که: «نخستین چیزی از وحی که بر رسول (ص) آشکار شد، رویای صالحه بود... سپس به خلوت‌گزینی علاقه‌مند شد و در غار حراء

---

۱.قرآن / رحمان ۱۹ ـ ۲۰. ۲.قرآن / بقره ۵۱. ۳.قرآن / مزمل ۸.
۴.قرآن / انعام ۹۱.

خلوت می‌کرد و روزها وشب‌ها در آن غار به عبادت می‌پرداخت تا که بر او وَحْی نازل شد!»[۱].

بدان که خلوت از موجباتِ سلوَت[۲] بُوَد! و خلوت دوگونه باشد:

**خلوتِ کناره‌گیری از خلق و خلوت چهل روزه با حقّ!** خلوتِ کناره‌گیری از خلق از این رو بُوَد که رسول(ص) فرمود: «همنشینِ شایسته بهتر از تنهایی بُوَد و تنهایی بهتر از همنشینِ بد بُوَد!» وگفته‌اند: عُزلت از نشانه‌های وصال بُوَد!

جُنید بغدادی گوید: «هر که خواهد که آیین‌اش به سلامت و قلب و تن‌اش در رامش و آسایش بُوَد، باید که از مردم کناره‌گیری کند! چرا که روزگار ما، روزگار تنهایی است! و خردمند کسی بُوَد در این روزگار، که تنهایی رابرگزینند!».

ابویعقوب سوسی گوید: تنهایی توانمندان راسزد و اَمثالِ ما را همنشینی شاید!

رسول(ص) فرمود: «مؤمنی که با مردم درآمیزد و در بر آزارشان شکیبایی کند بهتر بُوَد از مؤمنی که با مردم در نیامیزد و بر آزارشان شکیبا نباشد!»[۳].

پس معیار در چنین عزلت و خلوتی،این بُوَد که بنده گر همنشینی یابد که او را در آیین یاور و در عبادت رفیق باشد و از همنشینی او سودی برد،با وی همنشین بُوَد!و از همنشینی ناشایستگان دوری کند و گر شایسته‌ای را نیابد، تنهایی برایش بهتر از همنشین بد بُوَد!

اما خَلوتِ چهل روزه با حقّ،که آن را شرایط و آدابی بُوَد و شرح این شرایط و آداب، بر اساس آنچه شیخ ما، سعیدِ شهید حضرت بوسعید شرف پسر مؤید بغدادی در باب پنجم کتاب «تُحفةُ الْبَرره» فرموده خواهد آمد! شیخ شهید فرماید: «از لوازمِ این طریقت در آغازِ ظهورِ انوار ارادت و دم دَمه‌های صبحِ سعادت وسر آغازِ طَلَبْ، عُزْلت و خَلْوت بُوَد!».

---

۱. ن.ک: مسلم / صحیح. حدیث ۲۵۲ ـ ۱۶۰. + بخاری / صحیح. حدیث ۴۹۵۳ ـ + ابن ماجه / سنن حدیث ۳۹۷۷.

۲. سُلوة و سَلوة به معنای آسایش و آرامش بُوَد!

۳. ن.ک: ابن ماجه / سنن. حدیث ۴۰۳۲. + بیهقی / سنن کبری. حدیث ۱۹۹۶۱.

گفته شد که رسول(ص) در آغاز وَحی به خلوت گزینی علاقمند گردید و یک یا دو هفته در غارِ حراء خلوت می‌گزید! جابر پسر عبدالله انصاری گوید که رسول(ص) فرمود: «در غار حراء خلوت می‌گزیدم، چون خلوتم سرآمد و راهی دشتِ مکّه شدم!مرا صدا زدند، پس و پیش و چپ و راستِ خویش را نگریستم چیزی ندیدم! بار دیگر مرا صدا زدند!... ترسیدم، نزد خدیجه آمدم، گفتم: مرا بپوشانید! آب سرد بر من ریختند! این آیه بر من نازل شد: «ای جامه به خویش پیچیده برخیز! و انذار کن و پروردگارت را تکبیر گوی!».[1] بدین سان در آغاز امر، سِرِّ طلب در رسول(ص) مستور بود، چرا که در آن هنگام رسول(ص) دست اندرکار امور خدیجه بود و کارگزارِ آن بانو در امر تجارت بود و سرانجام‌از خدیجه خواستگاری کرد و با وی ازدواج نمود! تا که خداوند سرّ طلبِ حقّ را در قلبِ رسول(ص) آشکار ساخت و از آمیختن با اَغیار دوری گزید و دنیا و دنیویّات را بد شمرد و به خلوت علاقمند شد و از زن و فرزند جدا گردید و به خوراکِ اندک قناعت کرد و باتجریدِ از دنیا و دنیویّات به تفرید و خلوت گزینی ادامه داد و در توجّه به محضرِ حضرتِ ربوبیّت مداومت ورزید تا که خداوند او را از خوراک و شراب خلق بی‌نیاز ساخت و فرمود: «نزد پروردگارم خواهم رفت تا مراخوراند و نوشاند!»[2]. بدین سان او را به روحِ خویش تأیید و با نزولِ وحی بر او، وی راگرامی داشت و جبریل برایش تجلّی کرد و او را بگفت: «بخوان!» و رسول بگفت: «خواندن نتوانم!». ظهور وَحی ناگهانی بود، از این رو رسول(ص) به حقیقت امر پی نبرد و بر خویش بیمناک شد و ترک خلوت کرد و نزد خدیجه شتافت و گفت: «مرا پوشانید!» خدیجه او را پوشاند تاکه ترس و لرز از او یک سو شد! رسول(ص) آنچه را دیده بود به خدیجه بازگفت و فرمود: «بر خویش بیمناکم!...» خدیجه بگفت: «نه، به خدا سوگند که خداوند تو را خوار و زار نکند...»[3] لیک قلبِ رسول رامش نیافت تا که

---

۱. قرآن / موثر ۱ ـ ۳. ن.ک: مسلم / صحیح ۲۵۵ ـ ۱۶۱. + بخاری / صحیح. حدیث ۴.

۲. ن.ک: احمد حنبل / المسند. حدیث ۷۵۳۹. + ابن راهویه/ مسند ۲ / ۴۶۳. حدیث ۱۰۳۵.

۳. ن.ک: مسلم / صحیح. حدیث ۲۵۲ ـ ۱۶۰. + بخاری / صحیح. حدیث ۴۹۵۳.

خدیجه رسول(ص) را نزد عمویش ورقه پسر نوفل برد و رسول(ص) آنچه را دیده بود برای ورقه باز گفت! ورقه بگفت: «این همان ناموسی است که خداوند بر موسا (ع) نازل فرمود!». در اینجابود که قلب رسول(ص) رامش یافت!» وَحی زمانی کوتاه قطع شد تا که رسول(ص) بنا به روایت جابر پسر عبدالله انصاری به حراء بازگشت و خلوت گزید و جبریل بر حضرت ظاهر شد و او را به خواندن وا داشت بی‌آن که رسالتِ انذار و تبلیغ را متوجه حضرت کند! تا که رسول(ص) در ریاضت کوشید و بر مدتِ خلوت افزود و آماده‌ی تبلیغ و انذارگردید و به هدایت خَلق کمرهمّت بست!

پس آنک که مُرید در قلب‌اش نسیمِ عنایت وزید و درختِ طلب‌اش سرسبز گردید و انوار و شکوفه هایش شکوفا شد، شهوات و لذّاتِ دنیا را بد شمرد و نعمت‌ها و زیورهای دنیا را زشت داند و از خَلق تنها شود و از آمیزش با آنان دوری کند و همّ‌آخرت و جُستنِ رضایِ حقّ بر او غلبه یابد تا آنجا که زمین با همه‌ی گستردگی‌اش بر او تنگ گردد و خلوت راگزیند و عُزلت را ترجیح دهد و آنک که درخدمتِ شیخی عارف، سعادتِ حقیقت امر را یافت، سالکِ طریقِ حقّ گردد و با ذکر بر دقایقِ تربیت واقف شود و ذکر را با مواظبت پاس دارد تا با مداومتِ ذِکر، طلب‌اش تأیید و شوق‌اش تحریک شود و به خلوت انس گیرد و از خَلق گریزد و در خَلوت نشیند!

## شرایط خَلوت!

طریقِ خَلوت بنابر آنچه جُنیدِ بغدادی، که خدای ازاو خشنود باد، آن راخلاصه و مرتّب نموده، نزدیک‌ترین طریق به حصولِ مقصود بُوَد! و خَلوت مبتنی بر هشت شرط باشد!

**شرط اول؛ دوامِ خلوت بُوَد!** پس نسزد که مُرید برای تفریح یا از روی خستگی و دلتنگی یا به دیگر انگیزه‌های نفسانی و امور شخصی از خلوت‌اش در آید! خروج از خلوت تنها باید برای انجام ضروریات دین باشد، مانند وضوء و نماز جماعت!

**شرط دوم: دوامِ وُضوء بُوَد!** بایدکه مریداز وضویش محافظت کند و چنان نشود که وضویش باطل گردد! که رسول(ص) فرمود: «... تنها مؤمن بُوَد که محافظِ وضوء باشد!».[1] هرگاه خواب بر مُرید چیره شد و بیدارگردید، سزد که تجدید وضوء کند! به هنگام چیرگی خواب، داشتن وضوء، مستحب است! هر چند بر وضعی باشد که خواب، نقضِ طهارت‌اش نکند، بنابر فتوای برخی مذاهب اسلامی! چراکه وضوی بر وضوء، نورِ بر نور بُوَد! اما آنگه که بدون علتّی بلکه از روی کسالتِ نفس و طلبِ استراحت، وضوء گیرد، این مکروه بُوَد و سزد که از آن اجتناب نماید!

**شرط سوم: دوام روزه و کم خوری؛** برای مرید و دیگران مستحَب بُوَد! چراکه ظرف پُری بدتر از شکم آدمی نبوَد! عیسا پسر مریم(ع) به حواریون فرمود: «شکم‌هاتان راگرسنه بدارید، باشد که با دل هاتان پروردگارتان را بینید!».

بی‌گمان قالب از غذا نیروگیرد و قوای طبیعی نهاده در کبد، برای امرِ غذا، جُنود و حزبِ شیطان باشند! آنگه که بهره‌ی زیادی از غذا یابند، انگیزه‌های نفسانی نیروگیرند و ظلمتِ شان بر قلب مُستولی شود و قوای طبیعی، قوای نفسانی را پیروی کنند، که لازمه‌اش استیلای خواب و ظهور خستگی و پریشانی و تیرگی حواسّ بُوَد! لیک گر غذا اندک باشد، قُوای نفسانی و انگیزه‌های آن بی‌رَمَق شوند و قوای طبیعی در هضمِ غذا، نیازی به پیروی غیرشان ندارند! بدین سان فکر و عقل از تصرّفِ در مُدرکاتِ‌شان باز نمی‌مانند! سرّ آن در این بُوَد که امرِ تغذیه برای انسان، مرتبه‌ی نباتی بُوَد و اشتغالِ به شَهوات، مرتبه‌ی حیوانی باشد، کسی که به غذا رو می‌آورد برای زیادتِ در بدن، نباتیّت بر او غالب بُوَد! و آن‌که به شهوات رو می‌آورد برای خواسته و نیاز، حیوانیّت بر او غالب بُوَد! و این هر دو، در معنای این سخنِ حضرتِ حق تعالی هستند که فرمود: «اینان چون چارپایان‌اند بلکه گمراه‌تر از

---

۱. ن.ک: حاکم / مستدرک. حدیث ۴۴۹. + ابن ماجه / سنن. حدیث ۲۷۷.

آنها!»[۱]. و فرمود: «رهاشان کن تا بخورند و بهره برند و آرزو سرگرم‌شان سازد! به زودی خواهند دانست!»[۲]. پس سالکِ طالبِ عاقل که در این طریق گام نهد و سوی کمال خرامد، جز به اندازه‌ای ضرورت و سدِّ رَمَقْ و بقای جان نخورد! آنک که گرسنگی‌اش به ناچیزی رامش یابد، همان را خورد و به آن بسنده نماید و به آنچه که در آن لذّت نفس و اشتغالِ باطن بُوَد توجه نکند!

پس آنک که دانستی خوراکِ بس اندک، اصلِ اساسی این باب بُوَد، بدان که افراطِ در کم خوری نیز به راستی زیان بخش بُوَد! چرا که کم خوری به سُستی و ناتوانی انجامد و مُرید را از ادامه‌ی اعمال و وظایف عبادات و ذِکر قوی باز دارد! و کم خوری هر گاه همراه با نیّتِ روزه باشد، بهتر بُوَد! چرا که روزه را فضیلتی ویژه بُوَد که این فضیلت، آن را از دیگر ارکان و عبادات اسلام ممتاز می‌سازد! در حدیثی قدسْی رسول(ص) فرمود: «خدای متعال فرماید: ثوابِ حسَنه از ده برابر تا هفتصد برابرش بُوَد، جز روزه! چرا که روزه برای من بُوَد و من به روزه پاداش دهم...»[۳].

**شرط چهارم؛ دوامِ سکوت بُوَد!** به جز ذِکر، و نسزد که مُرید جز با شیخ سخن گوید و تنها به طرحِ مشکلاتی پردازد که حلّ آنها را خواهد و از قبض و بسطِ قلب‌اش گوید و آنچه در هنگامه‌ی خلوت دچار آن شود و از مواهبی که بر آنها دست یافته است! که رسول(ص) فرمود: «هر که به خدا و معاد ایمان دارد بایدکه خیر گوید و گر نه سکوت نماید».

**شرط پنجم؛ دوام ذکر بُوَد!** از جمله شرایط خلوت، مداومتِ بر ذکرِ معیّن بُوَد! و نباید که در ذکر فُتوری حاصل آید! و نباید به هنگامِ غلبه‌ی خواب یا در هنگامِ نماز ذکر را رها کند! هر چند که برخی ذکر زبانی را مکروه دانسته‌اند لیک مُرید را سزدکه با قلب‌اش ذکر خدای گوید و هرگز از حقیقتِ ذکر غافل نگردد و تنها لفظی را بر زبان

---

۱. قرآن / اعراف ۱۷۹. ۲. قرآن / حجر ۳. ۳. ن. ک: مسلم / صحیح. حدیث ۱۶۴. ۱۱۵۱.

راند! چراکه ذکرِ معتبر آن ذکری بُوَد که در آن، قلب با زبان موافق باشد و به گونه‌ای نبوَد که هر جور شد ذکر را بر زبان راند، بلکه باید ذکر را باتوجه به معنای آن در قلب با قُوّت و شدّت بر زبان راند به گونه‌ای که اثرش در همه‌ی اندامِ بدن آشکار گردد! زیرا ذکر با چنین حالتی در نفی خواطر و تحصیلِ تمرکزِ حواسّ بسی نیرومندتر بُوَد! و سزد که صدا را در ذکر، مخفی سازد و لَحنِ در ذکر را رعایت کند و در بزرگداشت ذکر بکوشد، چراکه هرگاه مُرید با حضور قلب و تعظیم زیاد، بر ذکر زبانی مداومت کند، ذکر زبانی به ذکر قلبی انجامد و قلب به ذکر رامش یابد که فرمود: «هان! با ذکر خدای دل‌ها رامش یابند!»[1]. و قلب از ذکر نیرو یابد و با خداوند اُنس گیرد و یادش کند و از همه‌ی خلق بگریزد واز آمیزش با آنان که مانعِ خلوتِ اویند بپرهیزد! و آنک که توفیقِ ذکرقلبی یافت و شیخ این حقیقت را در مرید دریافت، مُرید را به ترکِ ذکر زبانی فرماید و به مجرّد توجه به خدای متعال وحضور قلب و مراقبتِ حقّ به این که ذکرِ انسی به ذِکر قدسی تبدیل شده، قلب به ذکرِ حق مشغول شود و فکر حقیقی، مُرید را به مذکور مشغول سازد و او را از صورتِ ذکر باز دارد تا حقیقتِ سخنِ بزرگان طریقت را دریابد که فرموده‌اند: «ذکرِ زبانی هذیان باشد و ذکرِ قلبی وسوسه بُوَد!».

**شرط ششم؛ نفی همه‌ی خواطر**[2] با رعایت صورتِ ذکر در معنای آن، و عدمِ توجّه به تشخیصِ خواطر که زبان آن آشکار بُوَد و شیطان آنها را از جمله‌ی وسوسه‌ها و خواطرش گرداند! بلکه آنچه واجب بُوَد ذکر و معنای آن و تعظیمِ هر چه بیشتر ذکر و تعظیمِ جلوسِ در محضر حضرتِ حق تعالی، که درحدیث قدسی فرمود: «من همنشین کسی هستم که یادم کند». و مراقبت و محافظت قلب، از جمله وظایف احسان بُوَد!که رسول(ص) در معنای احسان فرمود: «خدای را چنان عبادت کنی که

---

۱. قرآن / رعد۲۸.

۲. معنای خواطر زین پیشن گذشت. در اینجامنظور خواطر نفسانی و شیطانی بُوَد!

گویی او را می‌بینی و اگر تو نبینی او تو را می‌بیند!».[1] تجریدِ از خواطر و رُسوم برای مُریدی که مؤیّد به صدقِ اراده و طَلَبْ بُوَد در یک چشم بهم زدن حاصل آید! هر چند که تفریدِ[2] وجود با نفی خواطر، پس از مدّتی مدید با سختی و دشواری بسیار حاصل شود! چرا که همه‌ی اشیاء محسوسی که مُرید در آغازِ امر و جاهلیت‌اش با آنها مأنوس است و آنچه را دیده لیک با آنها اُنس نگرفته، اما در خیال‌اش نقش بسته، هر گاه در خلوت نشیند و به ذِکْر مشغول شود، امر سلوک و طی طریق برایش مشوّش شود؛ گاه با نسخِ خواطر و ایجاد آنها و دیگر گاه با در آمیختنِ خواطر با مشاهداتِ غیبی و مزاحمت برای آنها! و همین گونه بُوَد وسوسه‌های بسیار نفسانی و انگیزه‌های هوای نفس و وسوسه‌های فزون و گونه‌گون شیطان به وسیله‌ی هوای نفس، چشمه‌های قلب را تیره و تار سازد و حقیقتِ جمعِ باطن راپراکنده و پریشان نماید و شیرینی ذکر اکبر[3] را از مُرید سلب کند! چراکه ذکر اکبر خلاصه‌ی امر خلوت و زُبده‌ی حقیقتِ سلوک و وصول به حقیقتِ تفریدِ وجود و اُنس با خدای متعال بُوَد! و دیگر این که القاءِ شیطانی رابه اِلهام رحمانی تبدیل کند و حدیثِ نَفس را گفتگوی قلب و روح و حقّ تعالی یا مناجاتِ قلب با خداوند متعال جا بزند!

**شرط هفتم؛ ارتباط قلبِ مُرید با شیخ بُوَد!** یعنی قلبِ مرید از جهت اراده‌ی تامّ و کامل به شیخ تعلق داشته باشد، تا مُرید یقین کند که این شیخ بُوَد که او را به خدای متعال وصل می‌نماید! و این مقام و مرتبه و خاصیّت، برای هیچ یک از مشایخِ عرفان ثابت نشده هر چند که هر یک از مشایخ، دیگری را به این مقام و مرتبه، موصوف می‌داند! اگر از خاطر مُرید گذرد که در عالم کسی بُوَد غیر از شیخِ او که وی را به خدای متعال وصل می‌کند، بداند که شیطان بر او دست یافته و وی را از خلوت در آورده به ویژه هنگام ظهور فیض و امتحان و انسدادِ روزنه‌ی قلب! و بسا که این تصرّفِ شیطانی به آنجا رسد که شیطان به صورتِ شیخ مُرید در آید و چیزهایی

---

۱. تجرید از نفسانیات و متعلقات نفس! ۲. یگانه ساختن خویش با خدا!
۳. «و لَذِکْرُ اللّهِ اکبرُ» قرآن / عنکبوت ۴۵. منظور: لا اله اِلّا اللّه بُوَد!

نشان مُرید دهد که اعتقاد و ارادت‌اش راتباه سازد! اما هرگاه اراده‌ی مُرید در حقّ شیخ‌اش استوار باشد، شیطان نتواند به صورتِ شیخ‌اش بر او ظاهر شود! چرا که شیخ در میانِ مُریدان‌اش مانند پیامبری بُوَد در میان اُمّت‌اش! و آن سان که شیطان نتواند به صورت رسول ظاهر شود، که فرمود: «... شیطان نتواند به صورت من ظاهر شود!»[1]، همین گونه نتواند به صورتِ شیخ بر مُرید ظاهر گرددو بدین سان مُرید از گزند و نیرنگِ شیطان محفوظ است! و هر گاه مُرید با این شرط به شیخ‌اش تَعُلّق یابد، بر او واجب است یقین کند رَوحانیّت شیخ، مکان مند نبوَد و هر چه مکان‌مند نباشد، همه‌ی مکان‌ها برایش یکسان بُوَد! پس در هر جایی که مُرید باشد، رَوحانیّتِ شیخ از او جدا نمی‌شود هر چند که پیکرِ شیخ از او جداست، لیک دوری از شیخ متعلّق به مُرید بُوَد! و هر گاه مُرید دوری‌اش را از شیخ یادآورد به وی نزدیک گردد و قلب‌اش به شیخ تعلق یابد و ازاو بهره گیرد! و بهره‌ی مُرید از شیخ در سه وقت باشد:

۱ ـ هنگامی که خدای متعال چیزی از آیات‌اش را نمایاند و مرید آن را به چشم قلب بیند و به حقیقتِ معنای آن پی نبرد! در اینجا بُوَد که مُرید به شیخ نیاز دارد تا واقعه[2] راتعبیر و تفسیر کند! شیخ را با قلب‌اش فرا می‌خواند و به زبانِ قلب از وی حقیقتِ معنای صورتی راکه مشاهده کرده می‌پرسد و در پی سؤال، شیخ حقیقتِ معنای واقعه و فَحوای آن را به مُرید الهام می‌کند! فراخوانِ شیخ برای مُرید به واسطه‌ی ارتباطِ قلبِ مُرید با شیخ برای مُرید میسّر می‌شود! و از همین رو زبانِ قلب برایش رسا می‌گردد و راهِ قلب به حقّ برایش گشوده می‌شود به گونه‌ای که وی را مُحدِث[3] قرار می‌دهد!

۲ ـ و هنگامی که شیطان از ظاهر و باطن قصدِ مُرید کند! از ظاهر به گونه‌ای که به

---

۱. ن.ک: مسلم / صحیح. حدیث ۱۰ ـ ۲۲۶۶. + ترمذی / جامع. حدیث ۲۲۷۶.

۲. معنای واقعه زین پیش گذشت. حالتی میان خواب و بیداری بُوَد، آنچه سالک در اثنای ذکر و استغراق الش با خدای متعال به چشم دل بیند!

۳. مقامی فروتر از مقام نبوّت، و آن نهایتِ حالِ صدیقان باشد و گویند که برترین حال ایشان بُوَد!

صورتِ شخصی یا چیزی در آید و از باطن به گونه‌ای که در قلبِ مرید، ترس افکند بی‌آن‌که خویش را ظاهر سازد! در هردو حالت ،هرگاه مُرید، شیخ را به یاد آورد و به او پناه برد، مانند کودکی که به هنگام دیدن چیزی ترسناک به پدر و مادرش پناه می‌برد، یا که اسمِ شیخ را به زبان راند، تا نابودی صورت شیطان را به هنگامِ بردنِ نام شیخ مشاهده کند و خوف و رُعب از قلب‌اش زوال یابد و نیرنگِ شیطان باطل شود!

۳ـ و هنگامی که مُرید، برای فیضانِ انْوار غیب بر او، آماده می‌شود و وارداتِ قلبی رو به سوی او دارند و در جهاد با نفس سخت می‌کوشد، بسا که گذرِ زمان بر او بیش از مقدارِ قوّت و تحمّل‌اش باشد! هرگاه بیش از توان‌اش بود و از پذیرشِ واردات قلبی ناتوان شد، شیخ را فرا خواند!

و گفته ناید که: مشایخی را دیده‌ایم که بیش از یک شیخ بهره برده‌اند مانند ابوعثمان حیری! او در آغاز به ریسمانِ پیروی از یحیا پسر معاذ رازی آویخته بود سپس به شاه کرمانی دل بست و در آستانه‌ی او زمین گیر شد تا که وی را به مُریدی پذیرفت، سپس با شاه کرمانی به نشابور شد و شیخ ابوحفصِ حدّاد را دید و به جمعِ مُریدانِ او پیوست و تدبیری اندیشید تا که ابوحفص او را از شاه کرمانی به مُریدی پذیرفت و چند صباحی مُریدیِ ابوحفص حدّاد کرد تا به مقامِ شیخوخیّت رسید! لیک تو بر شیخِ واحد تأکید و اصرار می‌ورزی و می‌گویی که سزد تا مُرید به یک شیخِ طریقت، تعلّق قلبی یابد!

و ما گوییم که: آن سان که ولادت و تربیت، در حقیقت، متعلّقِ به پدر و مادر بُوَد، لیک حالِ ولادت و تربیت با یکدیگر تفاوت آشکار دارد! تعلّقِ ولادت به پدر و مادر چنان بُوَد که جز آن دو، دیگری در آن دخالت و شراکت ندارد و هیچ کس نتواند جای آن دو را بگیرد! در حالی که تعلّقِ تربیت چنان بُوَد که دیگری تواند با پدر و مادر شریک شود! و بسیار اتفاق می‌افتد که کودک را غیر پدر و مادر تربیت کند! حالِ جنینِ عبودیّت در رَحم اراداتِ مرید نیز چنین بُوَد که ظهور و انعقادِ آن بر حسبِ تقدّمِ حق تعالی به شیخ تعلّق دارد! آنگه که جنین، که در حقیقت سالک بُوَد،

مُتولّد گردد برای تربیت‌اش، غیرش شایسته بُوَد و او را ممکن باشد که شیخی وی را پرورد! این از لطایفِ خفی و دقایقِ ظریف حضرتِ حق بُوَد! در اینجاست که شیخی دیگر مُتولّی تربیتِ او می‌شود؛ یا به سببِ وفاتِ شیخ او، آن سان که حال شیخ ابونجیب سُهرودی چنین بود، چرا که چون شیخِ او احمد غزّالی درگذشت به اشاره‌ی او پس از وی از حماد دَبّاس بهر برد! و یا به سببِ این که رزقِ تربیت‌اش از شیخی دیگر بُوَد، آن سان که حالِ شیخ ابوعثمان حیری چنین بود!

اما هرگاه جنین عبودیّت هنوز در حال انعقاد بُوَد،و ولادتی صورت نگرفته، اگر به شیخی دیگر پیوندد حال‌اش تباه و جنین عبودیت فرو افتد و هیچ از آن باقی نماند و آنچه ماند تصرّفاتِ نفس باشد که گر بر مُرید غالب آید او را هلاک سازد و اگر غالب ناید و قلب مرید تواند جان بدر برد به بهشت درآید، و بهشتی شود و سرگرم ناز و نعمت‌های بهشت گردد و به آنچه آرزو و اشتها داشته رسد! که خدای متعال فرماید: «هان که بهشتیان آن روز در رفاه‌اند!»[1]. و فرماید: «برای شما در بهشت همانی بُوَد که نفس‌تان اشتها دارد!»[2].

اگر شیخِ طریقت درگذشت و مُرید هنوز در ارادتِ او بُوَد و انعقادِ عبودیّت تمام نشده باشد، اگر بخت او را یاری کرد و عنایت شامل حال‌اش شد بی‌درنگ در خدمتِ شیخی دیگر درآید که مناسبِ ولایتِ شیخ او باشد! تا تصرّف‌اش به تصرّفِ شیخ‌اش بُوَد و نتیجه‌بخش باشد، مانند تخمی که مدتی زیر مرغی بوده و سپس بی‌درنگ زیر مرغی همانند آن رفته و جوجه از آن درآمده! و گر فتوری حاصل آید، تخم سرد گردد و تباه شود!

اما هرگاهِ مُرید،تحتِ تصرّفِ شیخی بُوَد و شیطان مُرید را به ارادتِ شیخی دیگر وا دارد و مُرید از شیخ‌اش بِبُرد و به شیخی دیگر پیوندد، حقّ از این کردار مُرید ناخشنود بُوَد! و محال است که مرید با شیخِ دیگر بماند مگر از روی هوی و هوسِ نفسانی که مسخره و مَضحکه‌ی شیطان و عبرتِ سالکان گردد!

---

۱. قرآن / یس ۵۵.　　۲.قرآن / فصلت ۳۱.

مگر این که پس از انعقادِ عبودیّت درمُرید، شیخِ طریقت، صلاحیّتِ تربیتِ مُرید را در دیگری بیند و او را به وی تحویل دهد، یا پیش از انعقادِ عبودیّت دریابد که حقّ تعالی نتیجه بخش بودنِ مُرید را از دیگری می خواهد و مُرید را از دیگری روزی کمال دهد! در چنین صورتی شیخ در مُرید تصرّفی نمی‌کند بلکه به وی اشاره می‌کند تا آماده‌ی خدمت کسی شود که از او روزی کمال یابد! آن سان که شیخ ابوالقاسم قشیری به شیخ ابوعلی فارمَدی اشاره فرمود تا به خدمتِ شیخ ابوالقاسم جُرجانی درآید!

**شرط هشتم؛ ترک اعتراض به خدای متعال بُوَد!** از لوازم مُریدی آن بُوَد که مُرید غسل کند و در غُسل‌اش نیتِ غسلِ میّت نماید تا در محضرِ حضرتِ حقّ مانند مُرده‌ای میان دستانِ غسّال بُوَد و بدین سان خویش را تسلیمِ پروردگار متعال سازد! آن سان که رسول(ص) هر شب سر بر زمین می‌نهاد، می‌فرمود: «خدایا! خویش را تسلیمِ تو کردم و امورم را به تو سپردم و به تو تکیه داده‌ام»[1]. مُرید نیز خویش را به خدای متعال تسلیم نماید و بر خداوند اعتراضی نداشته باشد! اگر روزی‌اش بر او گسترده شد، سپاس‌گزارد و یقین کند که گسترنده‌ی روزی خدای متعال بُوَد، و اگر دچار تنگی روزی شد، سپاس گزارد و شکیبا باشد و یقین کند که تنگی روزی از حکمتِ الهی است! و بداند که رابطه‌ی مُرید و خداوند، رابطه‌ی بیمار و پزشک است؛ هر گاه بیمار یقین کند که پزشک به دقایق پزشکی داناست و دل سوز حالِ بیمار است، خودش را به او سپارد و بر وی اعتراضی ندارد! هر گاه پزشک او را شربتِ شیرین نوشاند پذیرد و نوشد و گر شربتِ تلخ نوشاند پذیرد و نوشد و داند که شیرینی در هنگامش سودمندتر از تلخی بُوَد و تلخی درهنگامش سودمندتر ازشیرینی بُوَد!مرید نیز هر گاه برایش محقّق شد که خداوندنسبت به بندگان‌اش مهربان و دل‌سوز است و هیچ چیزی در آسمان و زمین از علمِ الهی پوشیده نیست، یقین کند

---

۱. ن.ک: ابن ابی شبیه / المصنّف. حدیث ۲۶۵۲۶.

که این خود اوست که بر خویش ستم می‌کند و در تباهی قلب و روح‌اش می‌کوشد و به آنچه در آن رهایی و رستگاری اوست یا تباهی و بدبختی اوست نادان است! از این رو خویش را به خداوند وا می‌گذارد و تسلیمِ قضا و قدرِ الهی می‌شود! و هرگاه خوشِ وقت و گُسترده روزی بود سپاس گزارد و یقین کند که شفای قلب و درمانِ بیماری‌اش به همین بُوَد! و هرگاه زندگی بر او سخت و خداوند او را به تنگی روزی آزمود، سپاس‌گزارد و یقین کند که سلامتِ قلب‌اش متعلقِ به آن است و درمان بیماری‌اش در آن هنگام، مستور در آن بُوَد! که خدای متعال فرماید: «بسا چیزی را ناخوش دارید و آن برای‌تان خوب است و بسا چیزی را خوش دارید و آن برای‌تان بد است!»[1]. و آنگه که در آغاز راه آماده‌ی تسلیم به خداوند شد، تسلیم، او را در انتهای راه به کمالِ عبودیّت رساند!

از شِبلی نقل است که فرمود: «گر خداوند مرا میان دوزخ و بهشت مُخیّر می‌گذاشت، دوزخ را بر می‌گزیدم! زیرا در این گزیدن، مخالفتِ با نفْس بُوَد!». این سخن به گوشِ جُنید رسید، فرمود: «این سخنِ کودکان است!». او را گفتند: «تو چه می‌گویی؟!» فرمود: «اگر خداوند مرا مُخیّر می‌گذاشت، می‌گفتم: «من بنده‌ام و بنده را اختیاری نیست!».

و نیز از لوازمِ مریدی در آغازِ سلوک، این بُوَد که هر آنچه نَفس را ناخوش آید بر آنچه او را خوش آید، ترجیح دهد و در هیچ چیزِ خوشایندِ نفس، درنگ نکند! آن سان که شِبلی چنین می‌کرد! و طیِ طریق در عُبودیّت این بُوَدکه تنها آنچه را خدای متعال اختیار کند، برگزینند! آن سان که جُنید چنین می‌کرد! و هیچ کس به این مقام و منزلتِ رفیع نرسد مگر به سبیلِ تدرُّج، و آن ترکِ اعتراضِ به خداوند بُوَد! تا اینجا کلام حضرتِ شیخ شهید ابوسعید شرفْ پسر مُؤیّد بغدادی بود!

گویم: از جمله شرایطِ مُریدی ترکِ اعتراضِ بر شیخ در همه‌ی رفتار و کردار و گفتارش با وی و مُریدان و دیگران بُوَد! و مُرید را مُحقق بُوَد که علم‌اش هرگز به علم

---

۱. قرآن / بقره ۲۱۶.

شیخ‌اش نمی‌رسد! چراکه شیخِ طریقت شاهد بُوَد و چیزی را بیند که غایب نمی‌بیند! و باید که مرید در همه‌ی احوال، تسلیمِ شیخ باشد! زیرا با اعتراض و تَمرُّد، روزنه‌ی قلب‌اش که به ولایتِ شیخ گشوده شده بسته شود! و از همین روزنه بُوَد که پرتو انوارِ ولایت می‌تابد و قلبِ مُرید را نورانی و نیرومند می‌سازد! هرگاه این روزنه بسته شود، مرید از اقتباسِ نور محروم می‌شود و ظلمتِ نفس بر او چیره می‌گردد! و شیطان مجالِ تصرّف می‌یابد و غیرتِ ولایت را از مرید می‌زداید و آفاتی پدید می‌آید که دیگر آنها را درمانی نباشد!

## آدابِ خَلوت!

۱ ـ سزد که مُرید در خلوت چنان نشیند که گویی در مجلسِ مُلوک نشسته است!

یکی از مشایخ گوید: «در خلوت نشسته بودم، پایم را دراز کردم! ناگه صدایی شنیدم که می‌گفت: «آیا در مجلس ملوک هم چنین نشینی؟». خدای متعال درحدیث قُدسی فرماید: «من همنشین کسی هستم که یادم کند!». پس سزد که مرید در خلوت، پایش را دراز نکند و رو به قبله و چهار زانو نشیند و دست‌ها را روی ران‌هایش نهد! و بر کلمه‌ی لا اله الاّ اللّه مداومت کند که شرح آن گذشت! و آنگه که برای وضوء یا نماز درآید، آهسته گام بر دارد و سر فرو افکند و به چپ و راست ننگرد وحضور قلب داشته باشد و ذکر گوید!

۲ ـ آنگه که وقایع [1] را بر شیخ عرضه می‌کند، در آنها کم وزیاد نکند و آنها را جز به شیخ نگوید و سخنانِ شیخ را در تأویل و تفسیرِ آنها خوب حفظ کند و جز نقل وقایع چیزی نگوید و با پُرگویی و درازگویی، شیخ را نیازارد و به هنگامِ دخول و خروج از محضرِ شیخ، در تعظیم اوبکوشد!

۳ ـ همواره متوجّهِ خداوند باشد به گونه‌ای که خستگی و فرسودگی به

---

۱.واقعه، حالتی میان خواب وبیداری که سالک حقایقی را مشاهده می‌کند!

ساحت‌اش راه نیابد! و گر عارضه‌ای چون بیماری و ناخوشی و جز این دو، وی را رسد نباید او را جز مرگ از خلوت باز دارد تا بابِ تصرّفاتِ نفس و شیطان بر او بسته باشد!

از ابوعبدالرحمن سُلَمی نقل است که فرمود: «از ابوتمیم مغربی شنیدم که می‌گفت: «از جمله اخبارِ خَلْوت بر صُحبت این بُوَد که سزد تا مرید از همه‌ی اذکار جز ذکر پروردگارش خالی بُوَد، و از همه‌ی مرادات جز مُرادِ پروردگارش خالی بُوَد، و نَفس از مطالبه‌ی همه‌ی اَشیاء خالی باشد! اگر مُرید با این صفات در خلوت نباشد، خلوت‌اش او را به فتنه و بلیّه افکند!».

ابوبکر وَرّاق گوید: «خَیْرِ دنیا و آخرت را در خَلوت و قلّت دیدم و شرّ دنیا و آخرت را در کثرت و آمیختنِ با خلق یافتم!».

*

اما فتوحات اربعینیّه[1] بیش از آن بُوَد که به شمار آید و بزرگ‌تر از آن بُوَد که تواند نقل گردد! این فتوحات از مواهب بُوَد و مواهب به اندازه‌ی مراتب بُوَد! و آن سان که مراتب را نهایتی نبوَد، مواهب را نیز نهایتی نباشد!

فتوحات اهلِ بدایت یا مریدان و سالکان مُبتدی؛ لوامع[2] و بروق[3] و طوالع[4] و سواطع[5] و طوارق[6] و لوائح[7] بُوَد! و اینها فتوحاتی بُوَد که از اصطکاک ابرهای

---

۱.منظور خلوتِ چهل روزه یا چله‌نشینی عارفانه است. در ادبیات عرفانی، فتح و فتوحات را معانی و مراتبی است. فتح یعنی گشودن کشور بشریت با سپاه حقیقت! فتح بر دو قسم است: فتحی در نفس و فتحی در روح، و مراتب فتح عبارت است از: فتح مبین، فتح قریب. فتح مطلق، فتح ایجادی، فتح عرفانی و فتوح! و فتوح سه گونه باشد: فتوح عبارت، فتوح حلاوت، فتوح مکاشفه و هر یک را معانی ویژه است.

۲. در ادبیات عرفانی، لوامع را معانی و تعاریفی است، آنچه مناسب این مقام است این بُوَد که لوامع برق‌هایی‌اند که در ابتدای مشاهده تجلّی می‌کنند و هر لَمعه‌ای اندک مدتی در وَجد می‌پاید، لذا پیش از هر وَجدی برقی است!

۳. پرتوهای پیش از طوالع باشند!

۴. طوالع انوارِ توحید است بر دل عارف!

۵.سواطع پاره‌های قوی نور باشد پس از طوالع!

۶.طوارق پاره‌های نور قوی‌تر از سواطع بُوَد!

۷.لوایح ظهور انوار ذاتیّه است.لوایح و لوامع و طوالع الفاظ و اصطلاحاتی مترادف‌اند و چندان فرقی با هم

بشریّت به هنگامِ وزشِ نسیم‌های ذِکْر، از انوار خورشیدهای صفاتِ روحانی درآید! لذتِ این فتوحات در معانی عقلی بُوَد، سپس بر خورداری از حقایق صفاتِ قلبی باشد، سپس وجْد[۱] با وارداتِ رَوحانی و شوق با الهاماتِ ربّانی است!

فتوحات اهل وسط؛ محاضرات و مُکاشفات و مُشاهدات بُوَد! صاحبِ مُحاضره و محاوره با حضور قلب و استیلای سلطانِ ذکر، در مقامِ قُرب بُوَد و او مُتنعّم است به نعمتِ درجاتِ فردوس! و صاحبِ مکاشفه آن بُوَد که پرده از او برداشته شده وکوری از وی یک سو گشته و بیان‌اش عیان گردیده واز برهان بی‌نیاز شده است! و صاحبِ مُشاهده، مُستغرقِ در بحرِ شواهدِ انوار و آثارِ قُرب حقّ بُوَد! او کسی است که آسمانِ سرّش از ابرهای اوصافِ نَفس صاف گشته و خورشیدِ رخشنده‌ی روح‌اش با شُهودِ انوار غیب درخشیده و شب‌اش روز و نهان‌اش آشکار گردیده!

و فتوحاتِ اهل نهایت، فناء و بقاء[۲] و دوامِ لقاء[۳] بُوَد! و صاحب نهایت با مداومتِ ذکر و ملازمتِ شرع و طیِّ طریقِ طریقت، زان پس که افعالِ نفس‌اش را درافعالِ پروردگارش و صفات‌اش را در صفاتِ پروردگارش فانی ساخته، گوهر قلب‌اش نورِ ذکر گرفته و ذکر از جامه‌ی حرف و صَوت گذشته و نورِ ذکر در آینه‌ی قلبِ مصفّا از پلیدی اوصافِ بَشری منعکس گشته، سپس به روح سرایت‌کرده و گوهر روح، گوهرِ ذکر گردیده و ذکر و ذاکر راگرفته و ذکر، ذکرِ ذات شده و در این هنگام اَجزای موجودات به نور ذکرش مُنوّر گردیده، زیرا وی مُحیطِ به آنها و به ذکر

---

←

ندارند!

۱. وَجْد از مقامِ محبت است و آن، صفا و رقت حالی است و حُکم وَجْد آن است که واجد از خلق و نفس غایب و در مشاهده‌ی قرب حاضر و خطرات نفوس بر او جاری نباشد!

۲. در ادبیات عرفانی فناء را معانی و مراتبی است، حقیقتِ فناء فانی شدن در صفات الهی است یعنی ازهمه‌ی صفاتِ خود در صفاتِ حقّ وسپس فانی شدن از ذات خود در ذات حقّ!

۳. لقاء؛ کشف جمال ذات و صفات برای دل عارف! لقاء عنایت محض است و عبارت است از کشف بدیهی بدون مراقبه و انتظار، و آن مقام مقربان است!

اللّه بُوَد که با اوست! سپس کلامِ پاکیزه سویش بالا رود، و ذکر پاکیزه آن بُوَد که معلولِ علّتی دُنیوی و اُخروی نباشد و خالص برای خدا بُوَد، یعنی که ذکر خدای کند و با بذلِ وجودش و فانی ساختن وجودش در خدا که فرمود: «ذکرم گویید»[1] تا باقی بماند به مقتضای «ذکرِتان کنم»[2]. و آن عبارت بُوَد از تجلّی جمال موصوف به مذکوریّت برای ذاکریّت‌اش، تا وی را از آن فانی سازد و به مذکوریّت‌اش او را باقی دارد! سپس مَحْو[3] بُوَد از آنچه از تجلّی صفات جمال چشد! سپس مَحو و طَمس[4] بُوَد از آنچه از تجلی صفات جلال با وی برخورد کند! پس هر که از افعال‌اش فانی شود به افعالِ خدا باقی بُوَد! و هر که از صفات‌اش فانی شود به صفاتِ خدا باقی بُوَد! و هر که از ذات‌اش فانی شود به ذاتِ خدا باقی بُوَد!

و گفته‌اند: نخست فنای صفاتِ مُرید به بقاءِ مُرید به صفاتِ حقّ، سپس فناء وی از شهودِ فناء‌اش با استهلاکِ وی در وجودِ حقّ، و آن فناء ذات در ذات بُوَد! که چه خوب گفته هر که این بگفت که: «یا من و یا تو! و گر جمع ناییم!».



۱.قرآن / بقره ۱۵۲.　　۲.همان.

۳. محو؛ فانی شدن همه‌ی افعال اَشیاء در افعالِ حقّ را محو گویند که فاعل نزد سالک، حقّ بُوَد!

۴. طمس در لغت به معنای محو است لیک در عرفان به معنای نیست گشتنِ رُسوم و آثار و صفات سالک است در نورِ نور انوار! طمس نفی عینی باشد که اثر آن نماند! طمس محوبیان است، حقیقت‌اش ذهابِ ابصارِ اَسرار است در تحقیقِ ادراکِ اَنوار، نزد بروز سَبَحاتِ جلال و سَطواتِ کمال!

## باب دهم

# معرفت روح و مقامات آن!

**و آن را دو فصل بُوَد**

## فصل اول

# شناختِ روح و ماهیّتِ آن!

خدای متعال فرماید: «و تو را از روح پرسند! بگو که روح از امر پروردگار من است! و شما بهره‌ای بس اندک از علم یافته‌اید!»[1].

رسول(ص) فرمود: «خدای متعال دو هزار سال پیش از آفریدنِ اَجساد، اَرواح را آفرید» و فرمود: «نخستین چیزی که خداوند آفرید روحِ من بود!»[2].

بدان که مردم در امرِ روح و شناخت آن، چندین و چند دسته و گروه شده‌اند! از حکیمانِ نخستین و عالمانِ پیشین گرفته تا اصحاب و تابعان و مشایخِ متأخّر، هر دسته‌ای پیرامونِ روح و ماهیّتِ آن با عقل و نقل سخن‌ها گفته و خیال بافی‌ها کرده و دچار اختلاف نظر بسیار شده‌اند و بیشترشان دچار گمراهی گشته، سرگردان و پریشان مانده‌اند! و مانخواهیم که آنچه را گفته و بافته‌اند در این باب بیاوریم، تنها گوییم که بیشترشان گرفتار وَهم و خیال شده و از رهنمودهای انبیاء بهره‌ای نگرفته و پرتوی از نور هدایت‌شان نیافته‌اند! اما آنچه را پیشوایانِ دین و عالمانِ راسخ در علم درباره‌ی روح گفته‌اند چنین بُوَد؛ یکی گوید: «روح جسمی لطیف بُوَد!» و دیگری فرماید: «روح عرَضْ بُوَد!» و سومی گفته: «روح گوهرِ قائم به خویش باشد، لیک

---

۱.قرآن / اسراء۸۵ ۲.ن.ک: ابن حجر / لسان المیزان ۳ / ۴۰۷. عجلونی /کشف الخفاء. حدیث ۳۱۵.

مخلوق بُوَد!» بیشترشان فرموده‌اند: «خدای متعال علمِ روح را بر خلق مُبهم گذاشت و آن را ویژه‌ی خویش ساخت!» تا آنجاکه گفته‌اند: «رسول(ص) نیز به علمِ روح عالم نبود!». گوییم: مقام رسول(ص) بسی بزرگ‌تر از آن بُوَد که عالمِ به علمِ روح نباشد! رسولی که عالمِ به خدا بُوَد چگونه عالمِ به روح نبوَد؟! چراکه خداوند بر او منّت نهاد و فرمود: «و تو را آنچه نمی‌دانستی آموخت و فضلِ خداوند بر تو بس بسیار بُوَد!»[1] گیریم که علمِ روح از جمله چیزهایی بود که رسول نمی‌دانسته، آیا خداوند او را خبر نداده که آنچه نمی‌دانسته او را آموخته است؟! سکوتِ رسول(ص) در برابر پرسش یهود از روح، و درنگ وی برای رسیدن وحی، به خاطر پیچیدگی، ظرافت و دقتِ معنای پاسخ بود که یهودان به دلیلِ سفاهتِ طبع و قساوتِ قلب و فسادِ عقیدت، نمی‌توانستند آن معانی ژرف را درک و فهم کنند! از این رو رسول(ص) به ایشان فرمود: «روح را جز عالمان، درک و فهم نتوانند کرد!» و عالمان، اربابِ سیر و سلوک و سائرانِ سوی حضرت دوست باشند! چراکه ایشان با عبورِ از نفس و صفاتِ آن و رسیدن به حریمِ قلب، به نورِ قلبِ مُنوّر از نورِ ذِکرْ، نفس را شناختند! و چون با سَیْر و سلوک از قلب و صفاتِ آن گذشتند و به مقامِ سرّ رسیدند، به علمِ سرّ، قلب را شناختند! و آنگه که از سرّ گذشتند و به منزلِ خفّی رسیدند، با شواهدِ حقّ، روُح را شناختند! و آنک که از منزلِ خفّی گذشتند و به ساحلِ دریای حقیقت رسیدند، به انوار مشاهداتِ جمال، خفیّ[2] را شناختند! و آنگه که با سَطواتِ تجلّیِ صفاتِ جلال، از انانیّتِ وجود فانی شدند و به موج دریای حقیقت پیوستند، به هویّتِ حق تعالی کشف شدند! و آنگه که مستغرقِ در دریای هویّت شدند و به بقاءِ الوهیّت باقی ماندند، خدا را به خدا شناختند! و آنگه که خدا را دیدند، یکتایش یافتند! و این هنگامه‌ی نمایاندنِ هر چیزی بُوَد آن سان که هست!

---

۱. قرآن / نساء ۱۱۳.

۲. خفّی؛ لطیفه‌ی ربّانی بُوَد که بالقوّه در روح به ودیعه نهاده شده و حصولِ بالفعل پیدا نمی‌کند که مگر پس از غلبه‌ی واردات الهی و چون چنین شود، واسطه‌ی میان حق و روح در قبول تجلی صفات الهی و افاضه‌ی فیض حق بر روح می‌گردد!

و این آن گاهی بُوَد که: «به زودی آیاتِ خویش را در آفاق و انفسِ‌شان به ایشان نمایانیم تا برای‌شان روشن شود که او حقّ است!»[1] در این هنگام، آنک که صبح بر آید دیگر چه نیازی به چراغ باشد! و برای بنده مقامِ مُحقَّق شود «او را چشم و گوش وزبان و دست و یاور باشیم که به من شنود و بیند و گوید و کُند». در این حالت، برای کسی که اَحوال‌اش این بُوَد، چگونه او را در شناختِ روح، مانع و حجابی باقی ماند؟! و او با این مقام و مرتبه‌ی بس عالی و مواهبِ متعالی، پیامد و درآمد نبوّت و رسالت است! پس حالِ سرورِ رسولان و خاتمِ پیامبران و حبیبِ پروردگارِ عالمیان و برترِ انبیاء و رسولان، که درودهای خدا بر او و همه‌ی خانداناش باد، در شناختِ روح چگونه خواهد بود؟! همو که می‌فرماید: «آنچه بود و هست و خواهد بود را دانستم!»[2].

سپس بدان که روح، لطیفه‌ای ربّانی بُوَد و نخستین چیزی است که قدرت به ایجاد آن در امرِ کُنْ تعلق گرفت! این که گفتیم: «ربّانی» است به خاطر ویژگی‌اش که مضاف به حضرت ربّانی بُوَد که فرمود: «و در آن از روحِ خویش دمیدم!»[3]. روح گوهرِ نورانیِ قائم به خویش بُوَد!و دلیل بر این، سخنِ رسول(ص) است که فرمود: «خدای متعال دو هزار سال پیش از آفریدن اَجساد، اَرواح را آفرید!»[4]. روح، جسم و عرضْ نیست! چرا که نخستین مخلوق است. روح، گوهری بسیط بُوَد در حالی که جسم، مرکّب است وعرضْ نیازمندِ محلّ و مکان می‌باشد!در آغازه‌ی کتاب روشن ساختیم که هرگاه جسم، صورتی را پذیرد ممکن نباشد که صورتی غیر از جنس‌اش پذیرد، مگر که از صورتِ اول درآید و جدا شود! و روح این صفت راندارد. یعنی هر گاه صورت معقولی راپذیرفت و آن صورت در او ثابت شد، بر تصورِ معقولی دیگر، قوّتی فزون گیرد بی‌آن که صورتِ اول را تباه سازد! پس روح، جسم نیست، روح صاف‌ترین، نورانی‌ترین، برترین و نزدیک‌ترین گوهر به حضرت حقّ تعالی است و همین روح است که آماده‌ی خلافت الهی در زمین می‌باشد! روح به جانشینی از

---

۱.قرآن / فصلت ۵۳.
۲. ن.ک: احمد حنبل / المسند ۲ / ۳۳۱. حدیث ۷۵۲.
۳.قرآن / حجر ۲۹.
۴.ن.ک: ابن حجر / لسان المیزان ۳ / ۴۰۷.

خدای متعال، زنده، شنوا، بینا، مُتکّلم، عالم، قادر، مُرید و باقی است و خدای متعال روح را معرفی فرموده که: «بگو روح از امر پروردگارم است!»[1] یعنی از قبیلِ عالم امر است نه از قبیلِ عالم خلق! چرا که خدای متعال عوالم بسیاری آفریده است! در روایتی آمده که: «سیصد و شصت هزار عالم را آفرید!»[2] و در روایتی دیگر: «هفتاد هزار عالم را آفرید!»[3] و در روایت دیگر: «هیجده هزار عالم را آفرید!»[4] لیک این عوالم محصور در دو عالم بُوَد و آن دو، **عالم خلق و عالم امر** باشد که فرمود: «هان که تنها او را بُوَد خلق و امر! خُجسته باد خداوند پروردگار جهانیان!»[5]. از عالمِ دُنیا که با حواسِّ پنجگانه‌ی ظاهری درک می‌شود به عالمِ خلق تعبیر فرموده و از عالم آخرت که با حواسّ پنجگانه‌ی باطنی؛ عقل و قلب و سِرّ و روح و خفّی درک می‌شود به عالم امر تعبیر فرموده است! پس عالم امر آفریده‌های بس عظیم اولیه باشند؛ روح، عقل و قلم، که خداوند آنها را برای بقاء آفرید، و از این رو **عالم امر** نامید که آن را از هیچ چیز و بی‌واسطه چیزی با امرِ کُنْ ایجاد فرمود که فرماید: «حقّا که تو را از قبل آفریدم در حالی که هیچ نبودی!» و چون امر حضرت حقّ تعالی قدیم بُوَد، هر آنچه به امر قدیم تکوین یافت، **باقی** بُوَد اگرچه حادث باشد! واز این رو **عالم خلق** نامید، زیرا آن رابا واسطه‌هایی از چیزی مخلوق، ایجاد فرمود و آن را **خلق** نامید که برای **فناء** آفریده است! پس روشن شد این فرموده‌ی خدای متعال که: «بگو روح از امرِ پروردگار من است»[6] تنها برای تعریفِ معنای آن بُوَد که روح از عالم اَمْر و بقاء بُوَد نه از عالم خلق و فَناء! و این بیان قرآنی برای اِبهام آفرینی که گروهی چنین پنداشته‌اند نیست!

سپس بدان که روحی که در آغاز، قدرت با امرِ کُنْ به آن تعلّق گرفت، روحِ رسول(ص) بود که فرمود: «نخستین چیزی که خداوند آفرید روحم بود!»[7]. و در روایتی «نورم بود!».

---

۱.قرآن / اِسراء ۸۵. ۲.ن.ک:آلوسی / تفسیر. ۳. همان.
۴. همان ۵.قرآن / اعراف ۵۴. ۶قرآن / اسراء ۸۵.
۷. (۱ـ۵) ن.ک: عجلونی /کشف الخفاء. حدیث ۸۲۶ـ ۸۲۲، ۸۲۳.

گر گویند: از رسول(ص) نیز روایت است که فرمود: «نخستین چیزی که خداوند آفرید عقل بود!»[۱]. و فرمود «نخستین چیزی که خداوند آفرید قلم بود!»[۲] و فرمود: «نخستین چیزی که خداوند آفرید گوهر بود»[۳]. لیک مطلقا این احتمال نمی‌رود که مخلوق اوّل جز یکی باشد، زیرا مُطلقاً چنان نبوَد که دو چیز مُتغایر، هر یک‌شان در تکوین و وجود، اوّل باشند! چرا که جز این نبوَد که زمانی که حادث شدند یا همراه هم بودند یا یکی پس از دیگری حادث شدند، اگر همراه هم حادث شدند، هیچ یک‌شان به اول بودن اختصاص ندارند پس هیچ یک‌شان به تنهایی اوّل نباشند! و اگر یکی پس از دیگری حادث شدند، مبتدا، اوّل بُوَد و مُتعاقب، دوم باشد! پس به ناچار یکی اوّل است! و در کلامِ رسول(ص) خلاف روا نبوَد. زیرا آن حضرت راستی و درستی را آورده است و گفتیم که مخلوقِ اول که واحد نامیده شده. آن را نام‌های گونه‌گون باشد! پس به حسبِ هر صفتی، آن را نامِ دیگری باشد و دانیم که اَسماء فزون بُوَد و مُسمّا یکی باشد و مسّمای واحد، اصل بُوَد وسوای آن، تابع باشد! بدون شک، اصلِ هستی، رسول(ص) بُوَد که خدای متعال فرمود: «اگر تو نبودی هستی را نمی‌آفریدم!» پس رسول(ص) سزوار بُوَد که اصل باشد و ماسوای او سزد که تابعِ اصل باشند! چرا که بذر درختِ موجودات که سِدرةُ الْمنتهی بُوَد، روح باشد، آن سان که میوه از شاخ درخت درآید، خروج‌اش به قابِ قوسین یا نزدیک‌تر بُوَد! از این رو فرمود: «ما آخرانِ سابقان هستیم» یعنی سابقانِ در خروج، مانندِ میوه، «و سابقانِ در خلق هستیم» مانند بَذرا پس لازمه‌اش این بُوَد که روحِ رسول(ص)، نخستین چیزی باشد که قدرت به آن تعلق گرفت و مُسمّای واحد به اَسمای مختلف، همو بُوَد! و به اعتبار این که آن حضرت مرواریدِ صدفِ موجودات است، مروارید، گوهر نامیده شده آن سان که در روایت آمده: «نخستین چیزی که خداوند آفرید گوهر بود». و در روایتی: «مروارید بود!». خداوند به آن نظر انداخت، ذوب شدو از آن کذا را آفرید! وبه اعتبار رَوحانیّت‌اش روُح نامیده شد! و به اعتبار

---

۱، ۲ و ۳. ن.ک: پیشین.

نورانیّت‌اش نور نامیده شد! و به اعتبار وُفور عقلش، عقل نامیده شد!

از بزرگی نقل است که فرمود: نخستین مخلوق، فرشته‌ای کرّوبی بُوَد که عقل نامیده شد! و همو صاحبِ قلم بُوَد به دلیل توجّهِ خطاب به او، در سخن خدای متعال که فرمود: «روکن!» و عقل رو کرد! سپس او را فرمود: «پُشت کن!» و عقل پُشت کرد! و رسول(ص) فرمود: «نخستین چیزی که خداوند آفرید عقل بود و او را فرمود: «رو کن!» رو کرد، سپس او را فرمود: «پشت کن!» پشت کرد! سپس فرمود: «به عزّت و جلالم سوگند! آفریده‌ای را نیافریدم که برایم از تو دوست‌داشتنی‌تر باشد! به تو شناخته شوم، به تو بگیرم. به تو بدهم، به تو کیفر کنم و به تو پاداش دهم»[1] و در روایتی: «به تو پرستیده شوم!». و چون او را قلم نامید، وی رابفرمود: تا قیامت هر آنچه موجود بُوَد، آن را بنویس! و وجه تسمیه‌ی قلم چون وجه تسمیه‌ی صاحبِ سیف بُوَد که او را سیف گویند! و فرشته را به خاطر وفور عقلش، عقل نامیدند، و قلم را به اعتبارِ نگاشتن‌اش بر لوح وجود، قلم نامیدند! وگر به دقّت نظر کنی دریابی که هر آنچه رسول(ص) عقل را بـه آن تـوصیف و از عـقل حکـایت فـرموده، آن خاصیّتی از خواصّ رُوحِ رسول (ص) بُوَد که فرمود: «نخستین چیزی راکه خداوند آفرید عقل بود و...» و اين حال روح رسول(ص) بُوَد که او نخستین چیزی از خلق بُوَد که خداوند آفرید، چراکه به او فرمود: با تجارت رو به دنیاکن تا از تجارتت سود بری و اسبابی شود که در شناخت، به آن نیازمندی، چراکه روح تو عارفِ به کلّیات عالمِ ارواح و جاهلِ به جزئیات آن بُوَد و آن غَیْب باشد، وکلیّات و جزئیاتِ عالمِ اجسام، شهادت بُوَد، تا از ابزار حواسّ پنجگانه و قوای بشری چیزی حاصل کنی که با آن عارف به کلیّات و جزئیات غیب و شهادت گردی تا در خلافت الهی، عالم غیب و شهادت باشد!سپس او را فرمود: «پشت کن» یعنی برگرد سوی پروردگارت! برگرد از دنیا!و رسول(ص) عـرض کـرد: «مـرا چـه و دنـيا». و شبِ مـعراج سـوی پروردگارش بازگشت! سپس به عقل فرمود: «به عزّت و جلالم سوگند! آفـریده‌ای

---

۱.ن.ک: پیشین.

نیافریدم که برایم دوست داشتنی تر از تو باشد!» و این حال رسول(ص) بود که وی حبیبِ خدا و دوست داشتنی ترین خلق نزد اوست! و خدای متعال به عقل فرمود: «به تو شناخته شوم، به تو بگیرم، به تو بدهم. به تو کیفر کنم و به تو پاداش دهم»[1]. همه‌ی این احوال، حالِ رسول(ص) بُوَد، چرا که هر که رسول(ص) را به نبوّت و رسالت نشناسد، خدای را نشناخته، هر چند که وی را بر معرفتِ خدا هزار دلیل بُوَد! معنایش این که به شناختِ تو، شناخته شوم! یعنی هر که تورا به نبوّت شناسد مرا به ربوبیّت شناخته است! «و به تو گیرم» یعنی هر که از تو آیین و شریعت گیرد، طاعت‌اش را پذیرم! «و به تو دهم!» یعنی به شفاعت تو، درجه‌ی اهل درجات را دهم، آن سان که رسول(ص) فرمود: «مردم نیازمند شفاعتم هستند، حتی ابراهیم!» و«و به تو کیفر کنم و به تو پاداش دهم!» و این، معنای آیتِ ربّانی است که فرمود: «یادآور هنگامی را که خداوند از پیامبران پیمان گرفت که هر گاه شما راکتاب و حکمت دادم، سپس سوی‌تان رسولی آمد که مؤیّد کتاب و حکمت شما بود، بایدکه به او ایمان آورید و یاری‌اش کنید! خداوند فرمود: آیا پذیرفتید و از اُمتِ خویش بر آنچه به شما گفتم پیمان گرفتید؟! پیامبران گفتند: پذیرفتیم! خداوند فرمود: پس گواه باشید که من نیز با شما از گواهانم!»[2]. پس خداوند از هر پیامبری که مبعوث فرموده پیمان گرفته که به محمّد (ص) ایمان آورد و امت‌اش را به ایمان به او و یاری دین‌اش سفارش کند! هر که از امت‌های پیشین، پیش از بعثت رسول(ص) به رسول(ص) ایمان آورده باشد، اهلِ ثواب بُوَد، و هر که از اولین و آخرین به او ایمان نیاورده باشد، اهلِ عقاب بُوَد! پس معنای سخن خدای متعال روشن شد که فرمود: «به تو کیفر کنم و به تو ثواب دهم!» و همه‌ی آنچه در شناخت روح گفتیم، حال و مقال رسول(ص) بُوَد، پس چگونه به رسول(ص) گمان رود که وی عالم به روح نبوَد، در حالی که رُوح، خودِ اوست و فرمود: «هر که خویش را شناسد خدا را شناخته است!» یعنی چون خدای متعال آدم و پیامبرش را آفرید، ایشان را خلفاء در زمین

---

۱. ن.ک: ترمذی / نوادر الاصول ۲ / ۳۵۳. + عجلونی / کشف الخفاء. حدیث ۷۲۲.
۲. قرآن / آل عمران ۸۱.

گماشت که فرمود: « و شما را خلفاء زمین گماشت!»[1]. شرط خلافت این بُوَد که مُستخلَف دارای همه‌ی صفات مُستخلِف، در خلافت باشد، به جز صفاتی که ویژه‌ی ذات مُستخلِف است مانند : قِدَمْ، احدیّت، صَمدیّت، کِبریاء، عظمت و سلامتِ از هر عیب و نقص! پس روُح، خلیفه‌ی خداست و دارای همه‌ی صفاتِ ذاتی است مانند حیات، قدرت، سمع، بصر، کلام، عمل، اراده و بقاء! و جَسد، خلیفه‌ی روُح بود و دارای همه‌ی صفاتی است که با اجتماعِ آن صفات در روح، دانیم که خلیفه‌ی خداست! و نیز به آن صفات دانیم که جَسد، خلیفه‌ی روُح بُوَد! زیرا جَسد را پیش از اتّصال و پس از اِنفصال از روُح می‌بینیم که خالی از این صفات است، چون روُح به آن تعلق گیرد، در جسد این صفات را می‌یابیم و می‌دانیم که جسد با این صفات، مُتّصف به خلافتِ روُح است و گر روح برای خلافت الهی به این صفات مُتّصف نباشد، جسَد به این صفات، متّصف نخواهد بود! پس روشن می‌شود که بقای روُح، ابَدی است و جسد، فانی است! و توانیم گفت که: بقاء ابدی از خواصّ روح و خاصیّت ذاتی آن است، در حالی که جَسد، حادثِ ابدی است نه اَزلی!

سپس بدان که همه‌ی اَرواح از روُح رسول(ص) آفریده شده است! در حدیث جابر پسر عبدالله انصاری گذشت که: روحِ رسول (ص) اصلِ ارواح بُوَد و به همین دلیل رسول(ص) **اُمّی** نامیده شده، یعنی **مادرِ ارواح!** آن سان که آدم (ع) **پدر بشر** بُوَد، رسول(ص) **پدر و مادر ارواح** بُوَد، آن گونه که آدم و حوا، پدر و مادر بشرند! یعنی خداوند متعال چون روح رسول(ص) را آفرید، تنها خداوند بود و هیچ چیزی جز روح رسول(ص) با خدا نبود و چیزی نبود که روح رسول(ص) به آن منسوب یا اضافه شود جز خداوند! پس روح رسول (ص) نخستین نوبری بود که خداوند با ایجادش، آن را از درخت وجود به بار آورد! و نخستین چیزی بود که قدرت به آن تعلّق گرفت و آن روح را با اضافه نمودن به خویش، مُشرَّف ساخت و آن را **رُوحی** = روح منِ نام نهاد! آن سان که نخستین خانه از خانه‌های خداوند را که برای مردم بنا

---

۱.قرآن / نمل ۶۲.

شده با اضافه نمودن به خویش، مُشرَّف ساخت و فرمود: بیتی= خانه‌ی من! سپس آنک که خواست تا آدم را بیافریند او را آراست و در آن از رُوح خویش دمید، یعنی از دمیدنِ روحِ مضافِ به خویش که روحِ رسول(ص) باشد در آدم دمید که فرمود: «آنگه که او را آراستم و در او از روح خویش دمیدم!»[1]. پس به این دلیل، روح آدم از روح رسول(ص) بُوَد و ارواح فرزندان آدم نیز از روح رسول(ص) باشد، چرا که فرمود:«سپس نسل آدم را از سُلاله‌ای از آبی پست قرار داد، سپس آن را آراست و در آن از روح‌اش دمید!»[2]. و درباره‌ی مریم(ع) فرمود: «در او از روح خویش دمیدیم»[3]. دمیدن از جبریل (ع) بود و روح از رُوح رسول(ص) که مضاف به ذات باری تعالی شده بود! و این یکی از اسرارِ سخن رسول(ص) است که فرمود:« روزِ قیامت آدم و فرزندانِ او زیر پرچمِ من باشد!»[4]. روحِ رسول(ص) در شبِ معراج، در قالب فرشته‌ای بر او در آمد! رسول(ص) به خوبی آن را شناخت! آن سان که درحدیثِ بسیار بلند معراج به نقل از عبدالله پسر عبّاس و عبداللّه پسر مسعود آمده است که رسول(ص) فرمود: «... سپس فرشته‌ای را دیدم که دو پایش از زمین‌های زیرین و سرش از آسمان هفتم می‌گذشت و طولِ هر بال‌اش برای پیک بادپایی، راه پانصد ساله بود و فاصله‌ی میان دو بال‌اش نیز راه پانصد ساله بود! و از سر تا به پایش چهره و نور بود و در هر جزئی از او چهره‌های بسیار بود و هر چهره‌ای به زبانی تسبیح گوی خدا بود و هیچ چهره و چشم و زبانی همانند دیگری نبود، در هر چشمی برق و نورِ بی‌شمار بود و در هر بخشی از پیکرِ فرشته، نور سرخ و زرد و سفید و سبز بود، هر اندام و پَر و موی بدنِ فرشته، تسبیح گوی خدا بود که شمارِ تسبیحاتِ روزانه‌ی این فرشته به شمارِ فرشتگانی بود که خداوند آفریده و چنان بود این فرشته که گر می‌خواست، می‌توانست آسمان‌های هفتگانه را به یک لُقمه فرو دهد! واز شدّتِ نورانیّتِ آن فرشته، هیچ فرشته‌ای را توانِ نگریستن به این فرشته نبود، نه جبریل را و نه میکاییل را و نه کرّوبیان را توانِ نظر به این فرشته نبود! و این همان روحِ مذکور در

---

۱. قرآن / حجر ۲۹. ۲. قرآن / حجر ۲۹. ۳.قرآن / تحریم ۱۲.

۴.ن. ک: ترمذی / جامع. حدیث ۳۶۱۵. + احمد حنبل / المسند حدیث ۲۵۵۰.

قرآن بُوَد که اُمورِ آسمان‌ها و زمین‌ها سوی او فرا رود و او سوی خدا فرا بـرَد! هموست صاحبِ حجاب و صاحبِ سرادقِ عرش! و هموست کاتبِ خدای رحمان!».

پس بدان که او، روحِ اعظم و نورِ اکبری است که نخستین چیزی بود که به امر «کُنْ» قدرت به آن تعلّق گرفت که رسول(ص) در این حدیث به آن تصریح نمود که اوست روحِ مذکور در قرآن! و فرمود: «از سر تا به پا متمثل بود به چهره‌ها!» و این اشاره دارد به این که هر وَجه‌ای از وُجوه‌اش وَجْه روح بُوَد که از آن اَنبیاء و اَوْلیاء و مُومنان به حسبِ مقام و مرتبه شان نشأت می‌گیرند! و این که فرمود: «هر زبانی در این وُجوه به لغتی خاصّ تسبیح گوی خدا بود و هیچ وَجْه و چشم و زبانی همانند یکدیگر نبودند» وجه و چشم و زبانِ خلق این گونه بُوَد! هیچ یک شبیه دیگری نیست! و در این حدیث دلیلی بُوَد بر این که ارواح فرشتگان نیز از وَجْه روح رسول(ص) نشأت گرفته‌اند! و فرمود: «امور اهل آسمان و زمین سوی او فرا رود و همو آنها راسوی خدا فرا برد» این حالِ روحِ اعظم با اَرواحی که از او ناشی شده‌اند بُوَد و آن روحِ مقدورِ اوّل؛ روح رسول(ص) باشدکه رسول(ص) از این حال خبر داد و فرمود: «اعمال اُمّتم بر من عرضه می‌شود برای نکوکارش شادباش و برای بدکارش آمرزش می‌خواهم!»[1]. و همین فرشته، حاجب است زیرا به وسیله‌ی او حجاب‌ها برداشته می‌شود! و همین فرشته، صاحبِ سرادق عرش است که به وسیله‌ی او از آنها توان گذشت! و همو کاتبِ خدای رحمان بُوَد که او را قَلم نامید! خداوند به نورِ او حروفِ موجودات را بر صحیفه‌ی عدَمْ نگاشت، که فرمود: «اگر تو نبودی، هستی را نـمی‌آفریدم!» آن سان که زارع به بَذر گوید: «گر تو نبودی این درخت را نمی‌کاشتم!» یعنی روح رسول(ص) نخستین آفریده بُوَد و به مثابه آن بذر برای درخت موجودات در آغازِ آفرینش باشد! سپس شخصِ رسول(ص) درنهایت به مثابه‌ی میوه‌ی درخت موجودات باشد که فرمود: «مابیم آخرانِ سابق!»[2] آن سان که

---

۱.ن.ک: احمد حنبل / المسند. حدیث ۱۲۰۴۲.

۲.ن.ک: مسلم / صحیح. حدیث ۱۹ ـ ۸۵۵ + احمد حنبل / المسند. حدیث ۷۴۱۹.

همه‌ی اجزای درخت از بَذر ناشی می‌شود، همین گونه همه‌ی اجزای درختِ موجودات در مُلک و مَلکوت از بذرِ روحِ رسول(ص) ناشی می‌گردد که شرح آن در حدیثِ جابر پسر عبدالله انصاری و حدیث بلند معراج گذشت!

*

**فصل دوم**

## مقامات روح

**۱ ـ اراده:** خدای متعال فرماید: «و نران کسانی را که بام و شام پروردگارشان را می‌خوانند و خشنودی او را می‌خواهند!»[۱] رسول(ص) فرمود: «هرگاه خداوند خیر بنده‌ای را خواهد، او را به کار گیرد!» گفتند: «ای رسول! چگونه او را به کار گیرد؟!» فرمود: «اورا پیش ازمرگ به کردار نیک مُوفَّق گرداند!»[۲].

بدان که مشایخ عرفان هر آنچه فرصت یافته و خدای توفیق شان داده در بیانِ اراده سخن گفته‌اند و بیشترشان از نشانه‌های اراده و موجبات و مُقتضیّاتِ آن و نه از حقیقتِ اراده و ماهیّتِ آن، سخن گفته‌اند تا آنجا که گویند: **«اراده؛ ترک آنچه بر آن عادت بُوَد!»**. و عادتِ مردم غالباً غلتیدن در کانون‌های غفلت و رو کردن به پیروی شهوت و رو آوردن به آنچه آرزو به آن فرا می‌خواند!

و مرید که از عادات؛ غفلت و شهوت و آرزو برون آید، خروجش نشانه و دلیلی بر صحّت **اراده** باشد! و این حالت را **اراده** نامیده‌اند و آن **خروج از عادت بُوَد!** وخروج از عادت، نشانه‌ی اراده بُوَد!

استاد ابوالقاسم قُشیری می‌فرماید: **حقیقت اراده، خیزش قلب بُوَد در طلب حق**

---

۱.قرآن / انعام ۵۲. ۲.ن.ک: مسلم / صحیح. کتاب المساجد. + حاکم/ مستدرک. حدیث ۴۳۲۷.

**تعالی! از این روی گوید: اراده؛ سوز و گدازی بُوَد که هر هیجانی را رام سازد!** گویم: این نیز نشانه‌ی اراده بُوَدنه حقیقت آن!

اما **حقیقتِ اراده؛** اراده صفتی از صفات خدای متعال بُوَد؛ صفتی قدیمی اَزلی اَبدی قائمِ به ذاتِ باری تعالی! چون خداوند روُح را آفرید آن را قابلیّت بخشید تا صفاتِ حقّ را به خلافتِ از او منعکس کند! پس هر که نفس‌اش بر روح‌اش غالب شود، اراده‌اش به دنیا و دُنیویّات بُوَد و هر که روح‌اش بر نفس‌اش غالب آید، اراده‌اش به آخرت و اُخرویّات بُوَد! که خدای متعال فرمود: «از شما کسی بُوَد که دنیا را خواهد واز شما کسی بُوَد که آخرت را خواهد»[1]. پس انسانیّت هرگاه موکول به طبع‌اش باشد، از این دو حالت نگذرد!

اما **اراده‌ی حقیقی** که از دنیا و آخرت مُنزّه است، تنها خشنودی خدای متعال را خواهد که فرمود: «همانا که شما را تنها برای خشنودی خدا می‌خورانیم، از شما پاداشی و سپاسی نمی‌خواهیم!»[2] یعنی پاداشِ در دنیا و سپاس و ارجِ در آخرت، و فرمود: «و نران کسانی را که بام و شام پروردگارشان را می‌خوانند و خشنودی او را می‌خواهند!»[3].

اراده‌ی حقیقی نوری از انوار جمالِ حقّ بُوَد که برای ارواحِ بندگانِ خاصّ‌اش به آن تجلّی فرمود! و آن روزی بود که خدای متعال خلْق را درظلْمت آفرید، سپس از نورش بر ایشان پاشید! هر که را آن نور رسید به اراده هدایت شد: «مگر نه کسی که خداوند سینه‌اش رابرای اسلام گشود، او بر نوری از پروردگارش بُوَد »[4].

و از نشانه‌های اراده آن بُوَد که ابوعلی دقّاق می‌گوید: **اراده؛ سوز و گدازی در دل‌ها، سوزشی در قلب، عشقی در ضمیر، هیجانی در باطن و آتشی شعله ور در قلب‌ها بُوَد!**

و از نشانه‌های صداقت اراده این بُوَد که مُرید به نُور اراده‌ی جمال حق، ولایت مرادش راکه شیخ‌اش باشد مشاهده کند و عاشقش شود! و نشانه‌های عشق‌اش این بُوَد که از اراده‌ی کلّی نفْس‌اش عاری و خالی شود و مریدِ مرادِ مرادش بُوَد و هر آنچه

---

۱.قرآن / آل‌عمران ۱۵۲. ۲.قرآن / انسان ۹. ۳.قرآن / انعام ۵۲.
۴.قرآن / زمر ۱۳.

او را می‌فرماید مخالفت نکند! آن سان که حال احمد پسر ابوحواری با ابو سلیمان دَارمی چنین بود! نقل است که: میان احمد و ابوسلیمان عقد وعهدی بود که هر آنچه وی را می‌فرماید مخالفت نکند! روزی احمد بیامد و ابوسلیمان در مجلس‌اش سخن می‌گفت! احمد گفت: «تنور گداخته و سوزان است، چه می‌فرمایی؟!»ابوسلیمان پاسخ‌اش نداد! بار دوم و سوم بگفت! ابوسلیمان بفرمود: «برو و در آن بنشین!» ساعتی گذشت، عهدوعقد یاد ابوسلمیان آمد، گفت: «احمد را بجویید که او در تنور است! زیرا با من عهد بسته که مخالفتم نکند!» نگریستند، احمد را در تنور یافتند که حتی مُویی هم از او نسوخته بود! این است تحقّقِ صداقتِ اراده‌ای که از مواهبِ حقّ تعالی است!

سپس گویی که: عارفان، مَواهب را از احوال و مکاسب را از مقامات شمرده‌اند!لیک ما فرقی دقیق میانِ موهب مقاماتیّه و مواهب احوالیّه دیده‌ایم! مواهب مقاماتیّه آن بُوَد که خداوند بندگانِ خاصّ‌اش را به آن ویژه ساخت و آن در آغاز آفرینش با پاشیدنِ نور و رسیدن نور به آنان بود! و این به مثابهِ بذر بُوَد که با پرورش به دست آید، و این کسب باشد، تا به کمال‌اش رسد!که رسول(ص) فرمود: «هر گاه خداوند خَیْر بنده‌ای را خواهد او را به کار گیرد!» خیری را که خداوند برای بنده اراده فرموده، مواهب‌اش بُوَد، و به کارگرفتن، کسبِ بنده باشد و آن پرورشِ بذر اراده بُوَد که مُرید با آن به مقامِ مُرادیّت رسد! اما مواهبِ احوالیّه آن بُوَد که خداوند در اثناء سَیْر و سلوکِ بنده و نهایتِ آن بخشد که شواهد و بوادر وواردات وکُشُوف و مانند آن باشد! به خاطر همین فرق،مواهب مقاماتیّه را از مقاماتِ روح قرار دادیم زیرا کسب در آنها دخالت دارد و برای این که روح،محلِ ورود مواهب است که آثار آن به قلب سرایت می‌کند واز قلب به نَفس می‌رسد و از نَفس به بدن و از این دو به قلب می‌پیوندد که در آن اخلاق کریمه و احوال عالیّه می‌رُوید! و هر گاه به نَفْس سرایت کرد، صفاتِ نکوهیده‌اش را به صفات پسندیده تبدیل می‌کند و هر گاه به بدن سرایت کرد، بر بدن طاعات و عبادات ظاهر می‌شود! سپس طاعات و عبادات به نورانیّتِ صفات و اخلاق نورانی می‌انجامد و احْوال صفا می‌یابد و مواهب زیاد

می‌گردد، تا آنجا که مُرید، مرادِ برای حقّ تعالی و برای خَلْق می‌شود!

**۲ـ استقامت:** خـدای متعال مـی‌فرماید: «آنان کـه گـفتند اللّـه پـروردگار ما است!سپس پایداری ورزیدند!»[۱]. و رسول(ص) فرمود: «ایمانِ هیچ یک‌تان راست ناید تا که قلب‌اش راست آید و قلب‌اش راست ناید تا کـه زبان‌اش راست آیـد و زبان‌اش راست ناید تا که اندامش راست آید و اندامش راست ناید تا که اَعمال‌اش راست آید!»[۲].

بدان که استقامت از ویژگی‌های روح بُوَد! خدای متعال فرماید: «سوگند حقّا که انسان را در بهترین قوام آفریدیم»[۳]. یعنی روح انسانی را در بهترین قوام آفریدیم! و کژی و کاستی ویژگی نَفْس بُوَد که خدای متعال فرماید: «حقّا که نَفْس، به بدی فرمان دهد!»[۴]. و قلب را واسطه‌ی میان روح و نفس آفرید؛ میان لُطف و قَهر، تا قابلیّتِ آن دو صفت را داشته باشد؛ اگر روح به ایمان و روح خداوندی مؤیّد باشد، بر استقامت‌اش بماند و قلب به نورِ ایمان نورانی شود و به آن مستقیم باشد! که خدای متعال فرماید: «در قلب هاشان ایمان را نگاشت و بـه رُوح خـویش مؤیّدشان فرمود!»[۵] و رسول(ص) فرمود: «ایمان هیچ یک‌تان راست ناید تا که قلب‌اش راست آید...»[۶] و گر نَفس به کژی‌اش واگذار شد، کژی نَفس به قلب رسد و قلب صفات نَفْس را بگیرد! و بدان که شَرْع برای راست سازی کژی نفس و استوار سازی همه‌ی ارکانِ ظاهری و باطنی، نازل شده است! که خـدای مـتعال فـرماید: «آن سـان کـه مأموری استوار باش! »[۷]. تا از ظلمتِ آنچه بر آن سرشته شد بـه نـوری کـه بـه آن مأموری شد درآید! چرا که خلق را در ظلمتِ سرشت آفرید، سپس از نورِ شرع بر ایشان پاشید! خدای متعال فرماید: «خداوند ولیِّ کسانی بُوَد کـه ایـمان آوردنـد،

---

۱.قرآن / فصّلت ۳۰.

۲. ن. ک: حاکم/ مستدرک. حدیث ۴۷۷. + ابن ماجه / سنن. حدیث ۲۲۷. + احمد حنبل / المسند، حدیث ۱۳۰۵۳. + طبرانی / معجم کبیر ۱۰ / ۲۲۷. حدیث ۱۰۵۵۳.

۳.قرآن / تین ۴.

۴.قرآن / یوسف ۵۳.

۵.قرآن / مجادله ۲۲.

۶.ن. ک: منابع پیشین.

۷.قرآن / هود ۱۱۲.

ایشان را از ظلمات به نور در آورد!»[1]

استقامتِ زبان در جستن راستی و رها کردن دروغ و غیبت و بُهتان و سخن‌چینی و ناسزاگویی و یاوه‌گویی و نارواهایی که با ذکر نمی‌سازد بُوَد!

استقامتِ هر اندامی ازاندام‌ها در انجام آنچه به آن مأمور است و خوب پایان دادنِ مأموریت‌اش و آرامش‌اش با یاد خدا و عبودیّت‌اش و تبدیل صفاتِ نکوهیده به صفاتِ پسندیده بُوَد!

واستقامت قلب در توجّهِ آن به خداوند و دوری آن از ماسوای خدا و خالی بودن آن از اَغیار و توکّل بر خداوند و قرارگرفتن آن در مَعرض نفحاتِ اَلْطافِ خداوند که قابلیّتِ فیضِ الهی و کشفِ اسرار و شواهد و اَنوار را داشته باشد بُوَد!

و استقامت روح در اِستغراق آن در دریای مَحبَّت و اِستِلذاذِ آن از سختی و تلخی‌های محبّت بُوَد!

و استقامت خفّی در قابلیتِ آن برای تجلّیِ صفاتِ رُبوبیّت و آراستنِ آن به اخلاقِ الوهیّت و فانی شدن آن از انانیّتِ نفس و باقی بودن آن به هویّتِ پروردگارش بُوَد!

اما استقامت طریق، بر سه وَجْه بُوَد:

۱ ـ **استقامتِ طریق به دوزخ؛** دراقدامِ به شهوات بُوَد، که رسول(ص) فرمود: «دوزخ آکنده از شهوات است!»[2].

۲ ـ **استقامت طریق به بهشت؛** دراقدامِ برمخالفتِ بامکروهات خداوندی و نهیِ نفس از هواهایش بُوَد! که خدای متعال فرماید: «و نفس را از هویٰ نهی نمود! که جنّت جایگاه او بُوَد»[3]. و رسول(ص) فرمود: «راه رسیدن به بهشت آکنده از ناگواری‌ها بُوَد!»[4].

۳ ـ **استقامتِ طریقِ الی اللّه؛** و آن، علمِ اقدامِ بر مُتابعت و لزومِ گوش به فرمان بودن بُوَد! که خدای متعال فرماید: «هان که تو به صراطِ مستقیم هدایت شدی!

---

۱.قرآن / بقره ۲۵۷.

۲.ن.ک: مسلم / صحیح. حدیث ۱ ـ ۲۸۲۲. + ترمذی / جامع. حدیث ۲۵۵۹.

۳.قرآن /

۴.ن.ک: منابع پیشین.

صراطِ خدایی که تنها او را بُوَد آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین است!»[1]. بدین سان برای رسول(ص) هدایت به این صراط نه هدایت صراط ثابت شد! زیراهدایت به صراط از مکاسب بُوَد و هدایت صراط از مواهب! که خدای متعال فرماید: «هدایتمان فرما به صراط مستقیم»[2]. و این هدایت نوری بُوَد که خداوند در قلبِ هر یک از بندگان‌اش که خواهد افکند، آن سان که فرماید: «لیک آن را نوری قرار دادیم تا به آن، هر که از بندگانِ مان راکه خواهیم هدایت فرماییم!»[3]. پس هر که با استقامت مکاسب به خداوند تقرّب یابد خداوند با استقامتِ مواهب به او نزدیک شود!

سپس بدان که استقامت از لوازمِ هر مقام و حالی بُوَد! پس هرکه را در هر مقام وحالی استقامتی نبوَد، امرش به تباهی سَعی و جَهدش انجامد و به قَهقرا برگردد! که خدای متعال فرمود: «و چون زنی نباشیدکه نخ‌اش پس از قوتّی پاره شد!»[4].

و از نشانه‌های استقامت اهلِ بدایت، ثباتِ بر جاده‌ی شریعت بُوَد! واز نشانه‌های استقامت اهل نهایت، محافظتِ احکامِ حقیقت با خُمودِ بشریت و صیقلِ آینه‌ی قلب با در آوردن آن از سرشتِ طبیعی و تزکیّه‌ی اوصاف انسانی با آراستن به اخلاقِ ربّانی بُوَد!

**۳ ـ حَیاء:** خدای متعال فرماید: «آیا نمی‌داند که خداوند می‌بیند!»[5]. روزی رسول(ص) به اصحاب‌اش فرمود: «از خداوند به شایستگی حیاء کنید!». عرض کردند: «ای رسول! ما که ازخداوند حیاء می‌کنیم و خدای راسپاس بادا» فرمود: «نه این حیاء! لیک هر که به شایستگی از خداوند حیاء کند باید که حافظ مُحتوای سر و بَطن باشد و مرگ را زان پیش که بمیرد به یاد آورد و هر که آخرت راخواهد بایدکه زیور دنیا را رها کند! هرکه چنین کند حقّا که از خداوند به شایستگی حیاء کرده است!»[6].

---

۱.قرآن / شورا۵۱ ـ ۵۲.　　۲.قرآن / فاتحه۶.　　۳.قرآن / شورا ۵۲.

۴.قرآن / نحل ۹۲.　　۵.قرآن / علق۱۴.

۶.ن. ک: حاکم / مستدرک. حدیث ۷۹۱۵. + ترمذی / جامع. حدیث ۲۴۵۸. شرح این حدیث در پایان بحث

بدان که حیاء از اوصاف و مقاماتِ روح بُوَد! حیاء وعقل همراه یکدیگرند! یعنی چون خداوند متعال روح اعظم راکه رُوح رسول(ص) باشد آفرید و آن روح، قَلَمْ بُوَد، یکی از دو شقّ‌اش حیاء و دیگری عقل باشد! و این دو از یکدیگر جدا نشوند؛ هر جا عقل بُوَد، حیاء نیز باشد، وهر جا عقل رود، حیاء نیز برود! در روایت است که: «چون خداوند متعال به روح رسول (ص) نظرِ محبّت فرمود، بر روح، حیاء غالب آمد و روح رسول(ص) از شدّتِ حیاء عرق کرد! خداوند از قطراتِ عرقِ روح رسول(ص) انبیاء (ع) را آفرید! و رسول(ص) فرمود: «گُل سرخ را از عرقم آفرید!» و بسا که اصلِ آن گُل، از اصلِ این عرق بُوَد! و از نتایج این حقیقت، این است که هر که اکنون به محبوب‌اش با محبّت نظر کند، بر او حیاء غالب آید و چهره‌اش سرخ شود و عرق کند!

گفته‌اند: حیاء بر چند وَجْه بُوَد:

**حیاء جنایت**؛ مانند حیاء آدم (ع) که چون ذات باری تعالی به وی فرمود: «از ما فرار می‌کنی؟!» عرض کرد: «از تو حیاء می‌کنم!».

**حیاء تقصیر**؛ مانند حیاء فرشتگان که می‌گویند: «پروردگارا! ما تورا به شایستگی عبادت نمی‌کنیم!».

**حیاءِ اجْلال**؛ مانند حیاء اسرافیل که در حیاء از ذات باری تعالی با دو بال‌اش خویش را می‌پوشاند!

**حیاءِ کرَمْ**؛ مانند حیاءِ رسول(ص) از اُمّت‌اش، که حیا می‌کرد بگوید: از خانه‌ام برون روید! تاکه خدای متعال فرمود: «و در خانه‌ی رسول سرگرم سخن نشوید!»[1].

**حیاءِ حِشْمَت**؛ مانند حیاء امام علی بن ابی طالب (ع) که در حیاء از رسول(ص) از مقداد خواست تا حکمی را از رسول(ص) بپرسد!

**حیاء استحقار**؛ مانند حیاءِ موسا (ع) که نیازی دُنیوی داشت و در حیاءِ از خداوند عرض کرد: «پروردگارا! حیاء دارم که از تو بخواهم!» خداوند فرمود: «از من

---



حیاء خواهد امد.

۱.قرآن / احزاب ۵۳.

بخواه! هر چند ناچیز چون نمک خوراک‌ات یا علف گوسفندت باشد!».

**حیاءِ خداوند**؛ زان پس که بنده از صراط گذرد، خداوند نامه‌ای سر بسته به او دهد و آنک که نامه را نگرد، بیند که در آن آمده: «این است کرداری که کرده‌ای، حیاء کردم که آنها را بر تو آشکار سازم! اینک برو که تو را آمرزیدم!».

از ابوسلیمان دارمی نقل است که فرمود: «خدای متعال فرماید: ای بنده! هان که از من حیاء کردی و من هم عُیوب‌ات را از یاد مردم بردم و گناهان‌ات را از یاد اماکن زمین بردم و لغزش‌هایت را از نامه‌ی اعمال پاک کردم و روز قیامت، در هنگامه‌ی حساب، با تو مناقشه نکنم!».

گویم: حیاء دو گونه بُوَد:

**حیاءِ روحانی**؛ که منشاءاش انسانیّتِ انسان بود، از آنچه روح از حیاء خدای متعال بهره گرفته که خاصیّتِ خلافتِ الهی باشد! چراکه خدای متعال زنده‌ای بزرگوار است! و احتمال دارد که این حیاء از وصفِ کافر باشد، آن سان که برای زُلیخا چنین بود، آنک که جامه‌ای بر چهره بُتی در گوشه‌ی خانه افکند و هوای یوسف کرد! یوسف فرمود: «چرا چنین کردی؟!» زلیخا گفت: «از این بُت حیاء دارم!» زلیخا در آن حال، کافر بود!

**حیاء ربّانی**؛ که منشاء آن نور ایمان بُوَد که رسول(ص) فرمود: «**حیاء از ایمان است**» و این برهان خدای رحمان بُوَد. آن سان که برای یوسف (ع) بود! که خدای متعال فرمود: « اگر یوسف برهان پروردگارش را نمی‌دید، سوی زلیخا می‌رفت!»[1]. گفته‌اند: برهان یوسف، حیای از خدا بود، چون دید زُلیخا از سر حیاء، جامه بر چهره‌ی بُت افکند، بگفت: «سزدکه من ازخدای متعال حیاء کنم!» و این نوع حیاء تنها از مؤمن ساخته است! و همین‌گونه حیاء در وصف رسول(ص) آمده که: «رسول(ص) از دوشیزگان پرده نشین با حیاتر بود!»[2].

سپس بدان که هیچ سالکی، مقامی از مقامات رانگذرد مگر به حیاء ازاین نوع

---

۱.قرآن / یوسف ۲۴.
۲.ن.ک: صحیح. حدیث ۶۷ ۲۳۲۰. + بخاری / صحیح. حدیث ۳۵۶۲.

که گذشت، بر حسبِ حال و حضور قلب و تقرّب به خدای متعال! چرا که حیاء از نتایج حضور قلب و قُرب و مشاهده است!

**حیاءِ حضور**؛ برای اهل بدایت بُوَد و نشانه‌ی آن ندامت بر آنچه ازاو جاری شده و توبه‌ی از آن، و سرزنشِ نفس درمخالفت بامَهنیّاتِ خداوندی و ترکِ موافقاتِ خداوندی و رجوعِ از آن سوی خدای متعال و عبودیّتِ باری تعالی!

**حیاء قُرب**؛ برای اهل وسط بُوَد به آنچه او را از خدای دور و محجوب می‌سازد! که رسول(ص) فرمود: «هرکه با شایستگی از خدای متعال حیاء کندبایدکه حافظِ محتوای سر» یعنی گوش و چشم و زبان و دهان و شکم باشد! «و حافظ محتوای بطن» یعنی نفس و قلب و فَرج باشد! «و هر که آخرت را خواهد باید که ترک زیور دنیا کند» یعنی حلال و حرام دنیا از آنچه برای مردم آراسته شده!«و مرگ را زان پیش که بیمرد به یاد آورد!»[1].

**حیاء مشاهده**؛ برای اهل نهایت بُوَدکه نشانه‌اش ذوب شدنِ وجود از سرِ حیاء برای شُهود معبود و ترکِ وجود بُوَد!

**۴ ـ حُریّت**: خدای متعال فرماید: «و انصار ترجیح می‌دهند مهاجران را بر خویشتن هر چند که خود نیاز دارند»[2]. در تفسیر این آیه گفته‌اند: به خاطر رهایی‌شان از آنچه در آن بودند و درآمدند، مهاجران را بر خویش ترجیح می‌دادند!

رسول(ص) فرمود: «هر یک‌تان در خوراک بر آنچه به آن نَفس‌اش قانع می‌شود، و در پوشاک همان چهار ذرع و یک وجب بس است»[3]. در این حدیث رسول(ص) به قناعتِ نفس درخوراک و پوشاک اشاره دارد که به قدر ضرورت بس است و چرا که قناعت به قدر ضرورت، رهایی از بردگی دُنیا بُوَد!

بدان که حُریّت از برترین مقامات قرب برای روح بُوَد! حریّت یعنی رهایی

---

۱. ن. ک: حاکم / مستدرک ۳ / ۴۷۷. حدیث ۵۷۸۴ + ترمذی / جامع. حدیث ۳۷۹۰.
۲.قرآن /حشر ۹.
۳.ن. ک: ابن ابی شیبه / مصنّف ۳ / ۵۳. حدیث ۱۲۰۵۱. + ۷ / ۱۰۶/ حدیث ۳۴۵۵۲.

گردن از یوغ بردگی ماده و معنا! که خدای متعال فرماید: «پس چرا عقبه را نپیماید؟! و تو چه دانی عقبه چه بُوَد! رهایی از بردگی باشد!»[1]. اشاره به این دارد که بنده برای رهایی از بردگی، قلّه‌ی هستی‌ها را بپماید تا از یوغ بردگی هستی‌ها برهد و این مقام **عبدیّت مطلق** بُوَد که هیچ یک از انبیاو و رسولان نتوانسته‌اند به این مقام دست یابند جز پیامبر اسلام محمّد فرستاده‌ی خدا(ص)! و دلیل بر آن این آیت ربّانی بُوَد که: «منزّه است آن خدایی که بنده‌اش را شبانه از مسجدالحرام به مسجداقصا برد...»[2]. خدای متعال، رسول(ص) را **عبدِ مُطلق** نامید و عبد را چون اسم **عَلَمْ** برای آن حضرت قرار دادو به جز رسول(ص) دیگر انبیا را **عبدِ مقیّد** نامید و فرمود: «یاد کن بنده‌ی ما ابراهیم و اسحاق و یعقوب را...»[3] و فرمود: «یاد کن بنده‌ی ما ایوّب را...»[4] و فرمود: «و بنده‌اش ذکریا را...»[5]. پس محقّق شد که حرّیّت از بردگی اغیار در عبودیّت ملک جبّار نهاده شده است! پس هر که عبودیّت‌اش فزون شود، حرّیّت‌اش فزونی یافته است!

و عبودیّتِ دنیا از آن نفس بُوَد که رسول(ص) فرمود: «فرومایه بُوَد بنده‌ی درهم! فرومایه بُوَد بنده‌ی دینار! فرومایه بُوَد بنده‌ی شکم!»[6]. و نشانِ حرّیّت‌اش از دنیا این بُوَد که برایش احجار و اعراض دنیا یکسان بود! آن سان که برای حارثه چنین بود که به رسول(ص) عرض کرد: «نفسم از دنیا بیزار شد و برایم سنگ و زر آن یکسان است!»[7].

و عبودیّت آخرت برای قلب بُوَد! و نشان حرّیّت‌اش از آن، بی‌نیازی از آخرت با نیازمندی به خدای متعال بُوَد!

و عبودیّتِ درجات و قُربات و کرامات برای روح بُوَد! و نشانِ حرّیّت‌اش از آن، اعراضِ ازماسوی اللّه، با فناءِ فی اللّه،برای بقاء باللّه بُوَد!

بُشرِ حافی گوید: هر که خواهد که مَزه‌ی حرّیّت را چشد و از بردگی رهد، باید که سیرتِ میان خویش و خدای را پاکیزه سازد!

---

۱.قرآن / بلد ۱۱ـ ۱۳. ۲. قرآن / اسراء، ۱. ۳.قرآن / ص ۴۵. ۴.قرآن / ص ۴۱.
۵. قرآن / مریم ۲۴. ۶. ن.ک: منابع پیشین. ۷. ن.ک: منابع پیشین.

حسین پسر منصور حلّاج فرماید: هرگاه بنده به همه‌ی مقاماتِ عبودیّت رسید، از رنجِ عبودیّت آزاد است و بی‌رنج و سختی. عبودیّت دراو نقش بندد و این مقامِ انبیاء و صدیقان بُوَد! یعنی عبودیّت، مشربِ او می‌شود و به جای استمرارِ مشقتِ آن، ازگوارایی‌اش لذّت می‌برد!

ابراهیم پسر ادهم گوید: آزاده‌ی بزرگوار، پیش از این که از دنیا برانندش، خود از دنیا می‌رود!

گویم: آزاده‌ی بزرگوار کسی است که از مادّه و معنا برود! اگرچه او را ازاین دو نرانند ! آن سان که حال رسول(ص) چنین بود که از هستیِ دنیا با بُراق و جبریل برون برده شد و از هستی آخرت با رفرف و از هستیِ انانیّت، با تجلّیِ هستیِ پروردگارش برون برده شد! ازاین روی درعبدیّتِ مطلق، یگانه، و در حریّتِ مُطلق یکتا شد و عبدی بود که جز پروردگارش را عبادت نکرد و آزاده‌ای بود که جز برای پروردگارش بندگی ننمود!

**۵ ـ فتوّت؛** خدای متعال فرماید: «ایشان جوانمردی بودند که به پروردگارشان ایمان آوردندو بر هدایت شان افزودیم و بر دل‌هاشان ربطْ نهادیم!»[1].

رسول(ص) فرمود: «خداوند یاورِ بنده بُوَدتا زمانی که بنده یاور برادر مسلمان اش باشد!»[2].

بدان که فتّوت اسمِ جامعی بُوَد برای معانی بس زیبا و خصلت‌های پسندیده و خُلق و خوی بزرگوارانه‌ی معنوی و مواهبِ متعالی که اوّل آنها: **ایمان تحقیقی نه تقلیدی** بُوَد! آن سان که اصحابِ کهف ایمانِ تحقیقی داشتند: «ایشان جوانمردانی بودند که به پرودرگارشان ایمان آوردند!»[3] بی‌واسطه‌ی تقلید، بلکه با نظرِتحقیق، ایمان آوردند! آن سان که ابراهیم (ع) نیز چنین بود، آنک که گفت: «من دارم می‌روم

---

۱.قرآن /کهف ۱۳ ـ ۱۴.
۲.ن. ک: مسلم / صحیح. حدیث ۳۸ ـ ۲۶۹۹. + ابوداود / سنن. حدیث ۴۹۴۶.
۳.قرآن /کهف۱۳.

سوی پروردگارم، مرا هدایت خواهد فرمود!»[۱].

سپس افـزودنِ هـدایت بـر هـدایت بُوَد، کـه فـرمود: «و ایشـان راهـدایت افزودیم!»[۲].بی‌گمان ایمان جز با هدایت نبوَد، پس با هدایت، ایمان آوردنـد وبـر هدایتِ شان افزودیم! و این، هدایت بر هدایت بُوَد! و زبان حال ابراهـیم (ع) کـه گفت: «من دارم می‌روم به سوی پروردگارم، مرا هدایت خواهد کرد!»[۳] نیز از هدایت بُوَد! و این که گفت: «مراهدایت خواهد کرد!»[۴] طلبِ هدایت بر هدایت بُوَد! مانند این آیتِ ربّانی که: «و کسانی که در راه ما جهاد کنند، ایشان را به راه‌های خـویش هدایت نماییم!»[۵] پس توفیقِ مجاهدتِ در راه خدا از هدایت بُوَد!

سپس **ربطِ بر قلب** بُوَد که به منزله‌ی آرامش است که فرمود: «بر دل‌هاشان ربط نهادیم»[۶]. یعنی بر دل‌هاشان آرامش نازل کردیم و رَبط نهادیم تا مُلتفتِ غـیرخـدا نشوند! و این از مواهبِ متعالی بُوَد!

سپس عفت، تقوا، از خودگذشتگی، بی‌آزاری، گذشت از برادران، چشم‌پوشی از خـطاهای‌شان، نـادیدن عـیب‌های‌شان، دیـدنِ خـوبی‌هاشان، ادای حـقوق و امـانات‌شان، کـوشش در یـاری و یـاوری و هـمراهـی‌شان و دوری از دشـمنی و ناسازگاری باایشان!

و از معانی **فتوّت**؛ ایثار، حمایت و پشتیبانی باخوشرویی، اِنصاف، ترکِ شکایت و دادخواهی، وفای به عهود، احتراز از خیانت، عفوِ به هنگامِ توانایی، یاری مظلوم، ردّ مظالم، دوری از غیبت و بُهتان و پرهیز از همنشینی با نوجوانان و بانوان بُوَد!

**۶ـ محبّت:** خدای متعال فرماید: «به زودی خداوند مردمی را آوردکه ایشان را دوست دارد و او را دوست دارند!»[۷].

رسول(ص) فرمود: «هرکه لقای خدای را خوش بدارد، خدای لقایش را خوش

---

۱.قرآن / صافات ۹۹. ۲.قرآن / کهف ۱۳. ۳.قرآن / صافات ۹۹. ۴.قرآن / صافات ۹۹.
۵.قرآن / عنکبوت۶۹ ۶.قرآن / عنکبوت ۶۹. ۷.قرآن / مایده۵۴.

همی دارد، و هرکه لقای خدای را ناخوش بدارد، خدای لقایش راناخوش دارد!»[1]. و فرمود: «آنگه که خدای بنده‌ای را دوست بدارد، جبریل را فرماید: فلانی را دوست همی دارم، او را دوست بدار! و جبریل او را دوست می‌دارد، سپس در میانِ آسمانیان ندا می‌دهد که: خداوند فلانی را دوست دارد، او را دوست بدارید! آسمانیان او را دوست می‌دارند، سپس در میان زمینیان ندا می‌دهد که خداوند فلانی را دوست دارد، او رادوست بدارید و...». و فرمود: هرگاه خداوند بنده‌ای را دشمن بدارد، جبریل را فرا خواند و فرماید: من فلانی را دشمن دارم، با او دشمن باش! جبریل او را دشمن می‌دارد، سپس در میان آسمانیان ندا می‌دهد که خداوند فلانی را دشمن دارد، او را دشمن دارید و...»[2].

فردی عرض کرد: «ای رسول! قیامت کیْ بُوَد؟» فرمود: «برایش چه آماده کرده‌ای؟!» چیز زیادی نگفت، تنها بگفت که خداوند و رسول‌اش را دوست دارد! رسول(ص) فرمود: «تو باهمانی که دوستش داری!»[3].

درحدیثِ قُدسی، رسول(ص) فرمود که خدای متعال می‌فرماید: «بنده‌ام هماره با نوافل به من تقرّب می‌جوید، تا آنجاکه او را دوست بدارم! و هرکه را دوست بدارم، اورا گوش وچشم و... باشم!»[4].

بدان که محبّت، صفتی از صفات خدای متعال بُوَد، آن سان که جمال، صفتی از صفات اوست! رسول(ص) فرمود: «خداوند زیباست و زیبایی را دوست دارد!»[5] بدین سان خدای متعال از اَزَلْ محبّ جمال خویش است! و چون از خصوصیتِ جمال، عزّت و جلال بُوَد، و از خصوصیّتِ محبّت، ذلّت و فقر، و در جمع این دو، عُسرت و انکسار باشد، حکمتِ ازلی اقتضا فرمود تا برای حملِ امانتِ دو صفت‌اش؛ محبّت و جمال، خلیفه‌ای امین قرار دهد و او محمّدِ امین (ص) بود تا به

---

۱.ن.ک: مسلم / صحیح. حدیث ۱۴ ـ ۲۶۸۳.! بخاری / صحیح‌حدیث ۶۵۰۷.

۲.ن.ک: ابن حبّان / صحیح ۲ / ۸۶. حدیث ۳۶۵. + احمد حنبل /المسند ۲ ظ ۳۵۸. حدیث ۷۶۴۳.

۳.ن.ک: مسلم / صحیح. حدیث ۱۶۱ ـ ۲۶۳۹.

۴.منابع این حدیث گذشت!

۵.ت.ک: مسلم / صحیح. حدیث ۱۴۷ـ ۹۱.

خلافتِ و نيابتِ از او، محبِ جمال و جميلِ محبت‌اش باشد! چرا که هر محبتّی از محبّتِ خدای متعال بُوَد! آن سان که هر جميلی از جمالِ حق باشد! پس محمّد(ص) محبّ خدای متعال بُوَد به خاطرِ محبّت‌اش و خدای متعال محبّ او بُوَد به خاطر جمال‌اش! از این روی او را حبيبُ الله ناميد! پس او خليفه‌ی خدای متعال بُوَد تا به خلافتِ از او محبّ جمال‌اش به محبّت‌اش باشد و به خلافت از او حاملِ جمال‌اش بُوَد تا خدای او را دوست بدارد و خدای خليفه‌اش باشد، تا قلب‌اش همانی بُوَدکه با آن خدای رادوست دارد و چشم‌اش همانی باشدکه با آن جمال‌اش را می‌بيند! به این صورت که اگر آينه‌ی صيقل يافته‌ای رافرض کنيم که صاحب جمالی در آن می‌نگرد، صورت و صفاتِ ناظر در آن آينه منعکس است! پس صورتی که در آينه بُوَد خليفه‌ی ناظر است، و ناظر، خليفه‌ی آن صورتی است که در آينه است! و هريک از این دو، اَصالتاً و خلافتاً، مُحبّ جمال خويش و محبِ جمالِ صاحبِ خويش است! پس ناظر، محبِ جمالِ خويش و جمالِ منظور خويش است به محبتّی که آن محبّت اصالتاً صفتِ اوست، و محبّ جمال خويش و جمالِ منظور خويش است به محبتّی که آن محبّت، خلافتاً، صفتِ منظور است و منظور، محبّ جمال خويش و جمالِ ناظرِ خويش است به محبّتی که آن محبّت اصالتاً صفتِ اوست و مُحبِ جمال خويش و جمالِ ناظر خويش است به محبتّی که آن محبّت، خلافتاً، صفتِ ناظر اوست! پس ناظر و منظور، درصورت، دو تا ديده می‌شوند و درحقيقت يکی باشند! پس محبّ و محبوب درحقيقت يکی هستند، آن سان که حلّاج گفته است:

«منم آن که هوايی بُوَد و آن که هوايی بُوَد منم!».

و اين تحقق اين سخن رسول(ص) است که فرمود: «خدای متعال آدم را آفريد و دراو تجلّی فرمود!» و چون رسول(ص) در آينه صيقل يافته‌ی وجودش به صيقل **لا الهَ اِلّا الله**، تجلّی ذات و صفاتِ ربوبيّت را ديد، فرمود: «من از خدايم!» يعنی از انعکاس ذات و صفات او هستم و فرمود: «هرکه خويش را شناسد حقّاکه پروردگارش را شناخته است!». يعنی هرکه خويش رابه آينه بودن شناسد،

پروردگارش راشناخته که در وی تجلّی کرده است! و چون از خصوصیّت محبّت، ذلّت وفقر بُوَد، در طریق خلیفه، به استحقاق و استقلال، این بُوَدکه خلیفه به فقر خویش مفتخر بُوَد و فرماید: «فقر فخرم بُوَد»[1]. و مُستخلِف معزّز به عزّت و جلال‌اش فرماید: به عزّت و جلال و ارتفاع مکانم سوگند که همه‌ی هستی‌ها پیرو این خلیفه خواهند بود! آن سان که به حبیب‌اش فرمود: «اگر تو نبودی، هستی را نمی‌آفریدم» و آدم و فرزندان‌اش زیر پرچم او باشند! پس هر که سعادتِ خلافت را در حملِ جمال و محبّت‌اش یابد که فرمود: «مُحِبّ‌شان بُوَد و محبّ‌اش باشند»[2] خویش را در تبعیّت رسول(ص) بیند!

محبّت از لوازمِ وجودِ انسان بُوَد! زیرا قلوب بر حُبّ کسی سرشته شده که برایش بهترین و برترین بُوَد! اما جمال که محبوبِ حقّ تعالی بُوَد، به متابعتِ رسول(ص) حاصل آید، که فرمود: «بگو گر محبّ خدایید مرا پیروی کنید!»[3]. یعنی اگر او را به محبّتِ سرشتی دوست می‌دارید مرا پیروی کنید با توجّه‌ی مطلق به خدا و عدمِ توجّه به ما سوای خدا! تا خدای متعال، در آینه‌ی قلوبِ‌تان تجلّی کند! تا جمال یابید که «خدای مُحبّ‌تان بُوَد!»[4].

عزّت و جلال تنها از خصوصیّتِ مُستخلِف بُوَد، زیرا او از جهانیان بی‌نیاز است! وذلّت و فقر از خصوصیّتِ خلیفه بُوَد چراکه جهانیان نیازمند اویند که فرمود: «خداوند بی‌نیاز است و شمایید نیازمندان!»[5]. پس محبّتِ خلیفه، ذلت و فقر بُوَد و محبّتِ مُستخلِفْ، عزّت و جلال باشد، که فرمود: «هر که عزّت خواهد، همه‌ی عزّت تنها از آنِ خداست!»[6]. یعنی هر که عزّت را از غیرِ خدا و دین خدا خواهد، آن را نیابد، چراکه همه‌ی عزّت از آنِ خداست! و هر که عزّت را از خدا و دین خدا خواهد بداند که عزّت از آنِ خدا و رسول خدا و مؤمنان بُوَد و باید که آن را در تسلیمِ به خداوند و پیروی از رسولِ خدا و موافقتِ با مؤمنان بیابد! هرکه عزّت از خدای خواهد آن را نیابد، چراکه همه‌ی عزّت از آنِ خداست! و هر که عزّت را از خدا و

---

۱.ن.ک: عجلونی/ کشف‌الخفاء ۲/ ۸۰.
۲.قرآن/ مایده ۵۴.
۳.قرآن/ آل عمران ۳۱.
۴.قرآن/ آل عمران ۳۱.
۵.قرآن/ محمد ۳۸.
۶.قرآن/ فاطر ۱۰.

دین خدا خواهد، خدا او را عزیز گرداند و هر که عزّت از غیر خدا خواهد خدا او را ذلیل گرداند! از این روی فرمود: «کبریاء ردایم و عظمت جامه‌ام بُوَد، هرکه در این دو با من ستیزد او را به دوزخ افکنم!»[1].

بدان که محبّت سه گونه بُوَد: **محبّت انسانی، محبّت ایمانی، محبّت ربّانی!**

۱ ـ **محبّت انسانی** آن بُوَد که در سرشت انسان جای دارد، و آن دو گونه باشد: **محبّت روحانی و محبّت نفسانی!** محبوباتی که از نتایج محبّت روحانی است عبارتند از: الهیّات، علوم عقلی، کردار نیک و اخلاق نیکو، که در آنها مؤمن و کافر مشترک‌اند و فلاسفه و براهمه و راهبان آنها را نیز دارند! و محبوبات محبّتِ نفسانی عبارتند از: «برای مردم آراسته شد حُبِّ شهوات از زنان و فرزندان گرفته تا انبان‌های زر و سیم و اسبان و چارپایان و کشتزاران! اینها کالای زندگی دنیا بُوَد!»[2].

۲ ـ **محبّت ایمانی** از نتایج نور ایمان بُوَد! هر که از نور ایمان فزونی یابد، محبت‌اش افزون شود! و خدای متعال از محبّت انسانی و ایمانی خبر داده و فرموده: «و از مردم کسانی اند که معبودانی غیر از خدا گیرند و محبّ‌شان باشند چون حُبِّ خداوند! و کسانی‌اند که به خداوند ایمان آورند و بیشتر محبّ خدایند!»[3].

و نشانِ این محبّت، استیلای محبتِ موافقت بر قلوب و فکندنِ محبتِ مخالفت از قلوب و لطافتِ روحِ مؤانست بُوَد! این مُحبّان در خَیرات شتابند و در آنها پیشگام و پیشی گیرند! و قلوبِ‌شان مُلزمِ به دوامِ ذِکرِ محبوب، از لذّات به دور است و آتشِ محبّت بر انگیزه‌های شهوت شعله‌ور است! بدین سان موادِ مخالفات را می‌سوزاند و وسوسه‌های نفس را ریشه کن می‌سازد!

یکی از مشایخ عرفان گوید: «شنیدم که عارفی در ساحل و در دل شب داشت

---

۱.ن.ک: ابن حبّان / صحیح ۲ / ۳۵. حدیث ۳۲۸. + ابوداود / سنن. حدیث ۴۰۹.
۲.قرآن / آل عمران ۱۴.
۳.قرآن / بقره ۱۶۵. ق

می‌گریست و می‌نالید و با صدایی اندوهگین می‌گفت: «ای نور چشمم و ای شادی قلبم! چه شد که مرا از چشمت انداختی!؟ خوشا آن دل‌هایی را که از خَشیّت‌ات انباشتی و محبّت‌ات را بر آنها چیره ساختی، تا خشیّت‌ات دل‌ها را از بیمِ فرو آمدنِ خشم‌ات، از فرو رفتن درهر مقصدی باز دارد، و محبّت‌ات، جز ذِکْرت راهِ هر شهوتی را بر دلها بندد!».

**۳ ـ محبّت ربّانی** صفت خدای متعال بُوَد که در آینه‌ی قلوبِ محبوبانِ محبّان منعکس است که فرماید: «محبّ‌شان بُوَد و محبّ‌اش باشند!»[1]. و نشان این محبّت در ظاهر پیروی از رسول در ملازمتِ واجبات و مداومتِ نوافل بُوَد، که رسول(ص) فرمود: «خدای متعال فرماید: «هرگز مقرّبان به من تقرّب نیابند مانند آنچه بر ایشان واجب فرمودم! و همواره بنده با نوافل به من تقرّب یابدتا که او را مُحِبّ باشم...» و نشان آن در باطن این بُوَد که بنده، غیر خدا را بر خداوند ترجیح ندهد و متولّی اُمورش تنها خداوند باشد که فرماید: «و خداوند بر امرش غالب بُوَد!»[2].

تفاوتِ میانِ عارفان در این محبّت، به اندازه‌ی عنایتِ خداوندی و کثرتِ رعایتِ حقوقِ خداوند ازسوی بنده و وفای به معرفت و تصفیه‌ی یقین و صداقتِ در طلبْ بُوَد! و نشانِ این محبّت به شتابیدن و انجام دادن و انگیختن بر سیرْ و سلوک و نکو پناه بردن به خداوند درهمه حال بُوَد!

احمد پسر حواری گوید: «من و ابوسلیمان دارمی راهی حجّ بودیم، در راه که داشتیم می‌رفتیم، مشکِ آب از بارِ من افتاده بود! به ابوسلیمان گفتم: مشکِ آب را گم کردم در این سرمای شدید بدون آب ماندیم! ابوسلیمان دعا کرد و گفت: «ای برگرداننده گُم شده! و ای ره نمای ره گُم کرده! گُم شده را به ما برگردان!» ناگهان جارچی جار زد: مشک آب کی گم شده؟! گفتم: مشکِ آب من! و مشک را گرفتم! داشتیم می‌رفتیم و از شدّت سرما، خویش را در پوستین پوشانده بودیم، که ناگه

---

۱.قرآن / مایده ۵۴. ۲.قرآن / یوسف ۲۱.

فردی ژنده‌پوش را دیدیم که داشت عرق می‌ریخت!! ابوسلیمان گفت: بیا ای مرد تا تو را جامه دهیم! ژنده‌پوش گفت: ای ابوسلیمان! ادعای زهد می‌کنی و از سرما می‌نالی!! من سی سال است که دراین بیابان می‌گردم، نه گرما را دریافتم و نه سرما را!محبوبم در سرما از محبّت خویش بر من جامه‌ی گرم می‌پوشاند و درگرمای سوزان تابستان از خُنکای گوارای محبت‌اش بر من می‌گسترد!».

حسن صاحب فُضیل پسر عیّاض گوید: «بر فُضیل درآمدم، داشت می‌گریست! گفتم: ای بوعلی! چرا می‌گریی؟! گفت: آه! ای حسن! نگو، نگو! شب که فرا می‌رسد و دیدگان می‌آرامند و تاریکی در می‌آمیزد و مُحبّانِ خداوند به راز و نیاز می‌پردازند، خدای سبحان برایشان اِشراف دارد و می‌فرماید: «هر که از کلامم لذت می‌برد و سوی من آید درنظرم بُوَد! هان که من بر ایشان در خلواتِ‌شان آگاهم؛ گریه‌شان را می‌شنوم و آه و ناله‌شان را می‌بینم!ای جبریل! چرا در میانِ‌شان ندا نمی‌دهی که: «این گریه‌ای که از شما می‌شنوم برای چیست؟!» آیا تاکنون شنیده‌اید که دوستی، دوستان‌اش را بیازارد؟!آیا مرا می‌سزد که مردمی را کیفر دهم که خشنودی مرا می‌جویند!؟ به خودم سوگند که ایشان هرگاه روز رستاخیز بر من در آیند، هدیه‌ام برای‌شان این بُوَدکه وجه‌ام را به ایشان نمایانم تا ایشان به من نظر کنند و من به ایشان نظر نمایم!».

از حکیمی شنیدم که فردی را به شعر این گونه سفارش می‌کرد:

**مُحبِ پروردگارت باش تا خادمش شوی      که مُحبّان، خدای رحمان را خادم‌اند!**

راه و رسم محبّان، کثرت و استقامت و مداومت بر ذکر محبوب‌شان با اقوال و اعمال و احوال بُوَد که شرح آن گذشت، و دراین راه نه درنگ کنند و نه خسته شوند و نه آرام گیرند! و چگونه آرام گیرند که به ذِکرِ محبوب نیرو می‌گیرند!

حکیمان اتفاق نظر دارند که هرکه مُحبِّ چیزی بُوَد، ذِکْرش را فزون کند! پس ذِکرِ خدای متعال غالبِ بر قلوبِ مُحبّانِ خدای متعال بُوَد که هیچ ذِکری را به جایش نخواهندو هیچ قربی را جز قُربِ‌اش نجویند! که گر از ذکر مولای‌شان باز مانند، زندگی برایشان تباه شود و امورشان پریشان و احوال‌شان آشفته و نابسامان

گردد!ذکر خدا بر هموم و عقول‌شان چیره بُوَد، آن سان که فَتح موصلی فرماید: «ترجیح محبّتِ خدای بر محبّتِ خودت، نشانه‌ی حبّ خدای باشد! پس محبّ خدا باحُبِ او در هیچ چیزی لذتی نیابد و از ذِکر خدا غافل نگردد!».

فَرقد سبخی گوید: «محبّان خدا هماره کوشند تا مُحِبِّ خدا و مُحِبِّ ذکرش باشند و با خَلقِ خدا دوستی کنند. یعنی که در میان بندگان خدا با دل‌سوزی زیند و روزی که رسوایی‌های بندگان آشکار شود بر ایشان بیمناکند! اینانند اولیاء خدا و دوستان و گزیدگان‌اش! اینانند که ایشان را جز لقای خدا، رامشی نبوَد!».

یکی از حکیمان فرماید: «برای لذّت بردن، چیزی لذیذتر از حُبّ خدا و محبّت ذکرِ او نبوَد!».

ابونوح فرماید: از بنده‌ای شنیدم که می‌فرمود: «گر طالبان از طَلب‌شان خسته شوند لیک مُحبّان‌ات از ذِکر ومناجاتِ باتو هرگز خسته نایند!».

آنک که شب فرا می‌رسید رابعه‌ی عدویه می‌فرمود: «هان که شب فرا رسید و تاریکی در آمیخت و هرحبیبی با حبیب‌اش خلوت کند و من ای محبوب! با تو خلوت کرده‌ام!».

سَمْنُون می‌فرمود: «مُحِبّانِ خدای متعال شرف دنیا و آخرت را دارند! چرا که رسول(ص) فرمود: «آدمی با کسی بُوَد که دوست دارد!». مُحبّان با خدای متعال باشند!».

گویم: «حالِ مُحبّانِ خدای متعال این بُوَد! پس حال کسی که خدای مُحبّ‌اش باشد چگونه بُوَد! حال‌اش این بُوَدکه هستی‌اش در هستی خدا فانی شود!که خدای متعال فرمود: «آنک که مُحبّ او شوم، او را گوش و چشم و زبان و.. باشم که به من شنود و بیندو گوید و...».

یحیا پسر معاذ رازی فرماید: «حقیقتِ محبّت آن بُوَدکه با جفاکم و با بِرّزیاد نشود!».

گویم: این که فرمود: «حقیقتِ محبت با جفاکم نشود» مسلّم است، زیرا هر آنچه از محبوب رسد، محبوب بُوَد! لیک این که فرمود: «و با بِرّ زیاد نشود» این مسلّم نبوَد! زیرا آن سان که جمالِ محبوب را نهایتی نیست، سزدکه محبّتِ محبّ را نهایتی

نباشد! چراکه محبّت به قدرِ معرفت بُوَد، هر چه معرفت افزون شود، محبّت فزونی یابد و معرفت را نهایتی نبوَد. پس محبّت را نیز نهایتی نباشد! ومعرفت، بِرّی بُوَد از خدای متعال که با آن محبّت افزایش یابد!

گفته‌اند: خدای متعال به عیسا(ع) وحی فرمود: «هان‌که من‌گربرقلب بنده‌ای نگرم و در آن حبِ دنیا و آخرت نبینم، آن را از حُب خویش پُر کنم!».

ابوبکر کَتّانی فرماید: «موسم حجّ در مکّه، سخن از محبّت برفت!مشایخ در آن معنا، سخن‌ها بگفتند! جُنید در میانِ آن مشایخ از همه جوان‌تر بود! او را گفتند: ای عراقی! بگو بدانیم تو چه داری؟! جُنید سر فرو فکند و با دو چشمِ گریان همی گفت: «بنده‌ای که از خویش رفته و به ذِکر پروردگارش پیوسته و به ادای حقوق‌اش برخاسته و با قلب‌اش به او نظر دارد، انوارِ هویتِ پروردگارش قلب‌اش را سوخته و شربتی گوارا از جامِ محبّت‌اش نوشیده و حضرتِ دوست از پرده‌ی غَیب برایش مکشوف گردیده! گر سخن گوید به خدا بُوَد! گر زبان گشاید از خدا بُوَد! گر بجُنبد به امر خدا بُوَد! گر بایستد با خدا بُوَد! پس او به خدا و برای خدا و با خدا بُوَد!» مشایخ سخت بگریستند و گفتند: زین بیش بگوی! خدای بُلندت کناد ای تاجِ عارفان!».

گفته‌اند: در یکی از کُتب آسمانی آمده‌است‌که: «ای بنده! به حقّ تو سوگندکه من تو را مُحبّ‌ام! تو را بحقّم سوگند! که مرا مُحبّ باش!».

رسول(ص) در دعا می فرمود: «خدایا! حُبّ‌ات را برایم از خودم وگوش و چشمم و اهل و مالم واز آبِ سرد، دوست داشتنی تر قرار بده!»[1].

منظور رسول(ص) این است که حُبِّ خدای متعال در طَبعْ و سرشت، از حُبِّ آب سرد در عطشِ مطلق، غالب‌تر است! و این حُبِّ شاملِ ذات و صفاتِ مُحبّ و مَحبوب می‌شود!

یکی از عرفا به دیگری فرمود: «**همه‌ام به همه ات بُوَد مشغول!**». دیگری فرمود: «**همه‌ام برای همه ات بُوَد مَبْذُول!**».

---

۱.ن. ک: حاکم / مستدرک ۲ / ۴۷۰. حدیث ۳۶۲۱. + ترمذی / جامع. حدیث ۳۴۹۰. دیگران نیز این حدیث رانقل کرده‌اند.

در هنگامه سیر و سلوک، یکی از مشایخ بزرگ عرفان برایم نوشت که: «ای برادر! بدان که به اندازه‌ای که برایش باشی، برایت بُوَد!».به هنگامِ ایّامِ خلوَتْ در خوارزم بودم، این سخن سخت به دلم چسبید و در من اثری عمیق و عظیم بر جای نهاد! باخودم گفتم: **با همه‌ام برایش می‌باشم تا با همه‌اش برایم باشد!** و عزم جزم کردم که سال‌های بسیار یا بقیّه‌ی عُمرم را از خلوت پای بیرون ننهم!سه سال کم یا بیشتر، خلوت گزیدم! شیخم مرا بدون اختیارم ازخلوت در آورد و مرا مُلزم به خدمت خویش و استفاده از محضر خویش فرمود تا که شد آنچه باید می‌شد!

**۷ ـ مُراقبت:** خدای متعال می‌فرماید: «و خداوند مراقب هر چیزی بُوَد!»[1].رسول(ص) فرمود: «احسان آن بُوَد که خدای را چنان عبادت کنی که گویی او را می‌بینی که گر نبینی او تو را می‌بیند!» که اشاره به حالِ مراقبت دارد! زیرامراقبت، علمِ بنده بُوَد به این که خدای متعال بر حالِ او آگاه است! و مداومت بنده به این علم، مراقبت برای پروردگارش بُوَد!

بدان که مراقبت از برترین مقاماتِ رُوح بُوَد که هیچ کس به این مقام دست نیابدمگر پس از فراغت از محاسبه‌ی نفس و گذر از مقاماتِ قلبی! لیک مراقبت درهمه‌ی مقامات به کار آید و آن را در هر مقامی بهره‌ای از خَیر بُوَد!

مراقبتِ بدن به محافظتِ بر اَرکانِ شریعت بُوَد! و مراقبتِ نَفْس به ملازمت آدابِ طریقت باشد، و تهذیبِ اخلاق به مراقبتِ قلوب و به اِخلاص عمل و رعایت اَحوال از تغییرِ با آمال، و مراقبتِ اسرار ازنظر دوختنِ به اَغیار، و مراقبتِ اَرواح از آلوده شدن به صفاتِ اَشباح با تخلّقِ به اخلاقِ خدای متعال، و مراقبتِ خداوند با خالی داشتن قلب از ما سوی اللّه و صفای سرّ وگزیدن خلوت برای دریافتِ مواهبِ پروردگار بُوَد!

**حقیقت مراقبت** این است که خدای متعال مراقبِ‌بنده است در همه‌ی

---

۱.قرآن / احزاب ۵۲.

احوال‌اش، و حافظ و یاور اوست در همه‌ی مقامات‌اش!

یکی از مشایخ فرموده: «هر که خدای را در خواطرش مراقب داند، خداوند او را در جوارح‌اش مصون دارد!»

جُنید فرمود: «هر که به مراقبت رسدتنها بر از دست دادن بهره‌اش از خدای ترسد!»

یکی از مشایخ را شاگردانی بود! و از میانِ ایشان شاگردی بود که بیش از همه، مورد توجه شیخ قرار داشت! شیخ را از سببِ این توجّه ویژه پرسیدند! فرمود: برای‌تان روشن می‌سازم! به هر یک از شاگردان‌اش پرنده‌ای داد و فرمود: این پرنده را در جایی سر برید که هیچ کس آن را نبیند! و به این شاگرد ویژه نیز پرنده‌ای داد! همه رفتند وبا پرنده‌ی سر بریده بازگشتند! لیک شاگرد ویژه با پرنده‌ی زنده برگشت! شیخ او را گفت: چرا پرنده را سر نبریدی؟شاگرد گفت: جایی نیافتم که کسی آنجا نباشد و آن را نبیند! شیخ به شاگردان فرمود: به این دلیل او را بیش از دیگران مورد توجه قرار داده‌ام !

ذوالنّون مصری فرمود: «نشانِ ترجیح آن بُوَد که آنچه را خدای متعال ترجیح دهد مرجّح بُوَد! و آنچه را خدای متعال بزرگ داند بزرگ بُوَد و آنچه راکوچک داند کوچک باشد!».

**گویم:** هر که خدای رامراقبِ عُبودیّت‌اش داند، خدای او را مراقبِ رُبوبیّت‌اش قرار دهد و هر که راخدای مراقب رُبوبیّت‌اش قرار ندهد، خدای مراقب عبودیّت‌اش نبوَد! و هر که خدای را مراقب اعمال‌اش بداند، خدای مراقبِ اَحْوال‌اش نیز باشد!

**۸ـ عُبودیّت:** خدای متعال فرماید: «و پروردگارت را عبادت کن تا که یقین تو را آید!». رسول(ص) فرمود: «هفت کَسْ اند که روز رستاخیز که هیچ سایه‌ای جز سایه‌ی خدا نبوَد، در سایه‌ی او باشند: پیشوای دادگر! جوانی که در عبادت خدای رشد کند! فردی که هرگاه از مسجد درآید قلب‌اش به مسجد معلّق بُوَد تا که به

مسجد بازگردد! دو فردی که برای خدای بر چیزی گرد آیند و برای خدا از آن جدا شوند! فردی که با چشمان گریان یاد خدا کند! فردی که زنی زیبا او را به خویش فرا خواند و آن فرد گوید: از خدا می‌ترسم! و فردی که صدقه نهانی دهد که دست چپ‌اش نداند که با دست راست‌اش صدقه داده است!»[۱].

بدان که عبودیّت از کامل‌ترین مقامات روح بُوَد! چرا که آنک که غیر ازخدای چیزی نبود تا عبادت خدای کند، روح نخستین بنده‌ای بود که خالصانه عبادت خدای نمود یا که او را بندگی کرد! پس نخستین کسی که قدرت به آن تعلق گرفت، آن کس درحقیقت، روح محمّد(ص) بود! از این روی خدای متعال او را به نام **عبدیّت مطلق** ویژه ساخت! چرا که فرمود: «آیا دیدی کسی را که باز می‌داشت، بنده‌ای را که نماز می‌گزارد!»[۲]. و فرمود: «منزّه است خدایی که بنده‌اش را شبانه از مسجدالحرام به مسجد اقصا برد...»[۳]. برای این که عبودیّت برای رسول(ص) مسلّم بود. زیرا دربندگی غیر خدای نبود! پس عبودیّت به این اعتبار، رهایی ازغیر خدا بُوَد! پس چون خدای متعال روح را آفرید، آن را عبد برای خویش و آزاد از بندگی غیر خدا آفرید! سپس موجودات را آفرید و روح به خلافت و نیابت ازحقّ تعالی در موجودات تصرّف کرد! و روح به خاطر مناسبتی که با وی بود به برخی موجودات تعلق گرفت و بنده‌ی آن گردید که رسول(ص) فرمود: «فرومایه است بنده‌ی درهم و دینار و شکم!»[۴]. و چون روح عیسا(ع) از آغاز آفریدن‌اش به چیزی از موجودات تعلّق نداشت، خداوندازحال او خبر داد و فرمود: «هان که من بنده‌ی خدا هستم»[۵]. آن سان که روح محمّد(ص) از بندگی موجودات رها بود و در شب معراج عروج کرد و از سدرة المنتهی گذشت!خدای متعال از حال او خبر داد و فرمود: «منزه است خدایی که بنده‌اش را شبانه از مسجدالحرام به مسجدِاَقصا بُرد»[۶]. پس میان این دو

---

۱.ن.ک: مسلم / صحیح. حدیث ۹۱ ـ ۱۰۳۱. +بخاری / صحیح. حدیث ۶۶۰

۲.قرآن / علق ۹ ـ ۱۰.
۳.قرآن / اِسراء ۱.

۴.ن.ک: بخاری / صحیح. حدیث ۲۸۸۷. ابن ماجه / سنن. حدیث ۴۱۳۵.
۵.قرآن / مریم ۳۰.

۶.قرآن / اِسراء ۱.

مقام در عبودیّت فرق بس عظیم بُوَد؛ میان کسی که باقی است و از خویش خبر می‌دهد! و میان کسی که از خویش فانی است، به پروردگارش باقی است و خدایش از او خبر می‌دهد! پس روحی که از تعلّق ماده و معنا مجرّد بُوَد و از بندگی‌اش آزاد باشد! شایستگی مقام عبودیّت را دارد تا به اوفرماید: «در عبادم درآی!» آنگه سزاوار جَذَبه‌های عنایتِ خداوندی و ورود به بهشتی که مُضافِ به محضر الهی است بُوَد که فرمود: «به بهشتم در آی!» و برای همین شایستگی بود که از جوار پروردگارش با دمیدن خاص، به اسفل سافلینِ قالب بازگردانده شد! این نکته را نیک دریاب!

سپس بدان که تو بنده‌ی کسی هستی که در قید و اسارتِ اویی؟! اگر دراسارت نفسِ خویشی، پس تو بنده‌ی خویشی! وگر در اسارتِ آخرتت هستی، پس تو بنده‌ی آخرتت هستی! وگر در اسارتِ مولایت هستی پس تو بنده‌ی مولایت باشی!

سهل پسر عبداللّه شوشتری، فرماید: «تعبّدِ احدی صحیح نبوَد تا که از چهار چیز ننالد: ازگرسنگی، برهنگی. نداری، خواری!».

ذوالنّون مصری فرمود: «عبودیّت آن بُوَد که در همه حال، بنده‌اش باشی آن سان که او در همه حال، پروردگار توست!».

**گویم:** عبودیّت آن بُوَد که در همه حال بنده‌ی پروردگارت باشی در حالی که از بردگی و بندگی اَشیاء رهایی وصاحب چیزی نباشی! چراکه بنده و آنچه او را بُوَد از آنِ مولایش باشد!

**۹ ـ فقر:** خدای متعال فرماید: «و برای فقیران، آنان که در راه خدا ازکسب مال باز ماندند و برای تحصیل معاش در زمین ناتوانند...»[1]. رسول(ص) فرمود: «فقیرانِ صبور، همنشینانِ روزِ رستخیزِ خدایند!»[2] و فرمود: «فقیران نصف روز که پانصد سال باشد، پیش از اَغنیاء به بهشت در آیند!»[3].

بدان که فقر ازگرامی‌ترین مقاماتِ روُح بُوَد! چرا که چون روح آفریده شد،

---

۱.قرآن / بقره ۲۷۳.　۲.ن.ک: بروسی / روح البیان. + ابن عدی / الکامل فی الضعفاء ۶ / ۳۷۷.
۳.ن.ک: ترمذی / جامع. حدیث ۲۳۵۳. + طبرانی / معجم اوسط ۷ / ۳۱۵. حدیث ۷۶۰۵.

نخستین مخلوق بود و با وی مخلوقی دیگر نبود و عبدی مملوک بود و بر چیزی توانایی نداشت و جیره‌خوار مولایش بود! پس نهایتِ فقر رُجوعِ به بدایت باشد!

فقر بر سه گونه است:

۱ ـ **فقر عوام** و آن بی‌مالی بُوَد، آن سان که بی‌مال از مادر بزاد!

۲ ـ **فقر خواصّ** و آن بی‌آمالی و خروج از احکامِ صفات بُوَد، آن سان که در عالم اَرواح چنین باشد!

۳ ـ **فقر اَخَصّ** و آن بی‌وجودی بُوَد، آن سان که پیش از ایجادش به وجود، در علمِ خدای متعال بود تا عبد مملوک باشد و بر چیزی از وجود توانا نباشد و به جُودِ وجود و رسیدنِ به مقصود، جیره‌خوارِ مولایش بُوَد! و این همان فقری بُوَد که رسول(ص) به آن مُفتخر بود که فرمود: «فَقْر، فخرم بُوَد»[1]. و این فقر، فقرِ فقیرانِ صبور از اوصافِ وجود باشد که روز رستاخیز همنشینان خدایند! و این همان فقری بُوَد که به آن اشاره کرده آن‌که فرموده: «فقیر به خدای نیازی ندارد چرا که وی فقیرِ از وجودش و غنیٌ به پروردگارش بُوَد! پس غنیٌ از چیزی به آن چیز نیاز ندارد!». و این مقامِ رسول(ص) بُوَد که خدای فرمود: «و تو را نیازمند یافت و بی‌نیاز کرد!»[2]. رسول(ص) فقیر از وجودش و غنیٌ به پروردگارش بود، لیک بی‌نیاز از پروردگارش نبود!

مثال آن این بُوَد که ماه نیازمند نور خورشیداست و در عین حال به نورش غنی بُوَد، لیک از نور خورشید بی‌نیاز نیست! از این روی مشایخ عرفان فرموده‌اند: «بی‌نیاز شدنِ از چیزی اتَمِ از بی‌نیازی به چیزی بُوَد» و رسول(ص) فرمود: «فقیرانِ اُمّتِ من پانصد سال زودتراز اَغنیاءشان به بهشت در آیند!» و این دلالت دارد بر این

---

۱.منبع این حدیث گذشت.

۲.قرآن / ضحی ۸.

که فقیر صابر برتر بُوَد از غنیّ شاکر!و رسول(ص) به دو نفر که یکی فقیر و دیگری غنی بود فرمود: «این بهتر بُوَد از زمین تو پُری مانند این»[1]. و فرمود: «آن که دودرهم دارد حساب‌اش سخت‌تر از آن بُوَد که یک درهم دارد!».

حسن بَصْری فرمود: «خدای متعال در صُحفِ اولیٰ به ابراهیم(ع) فرمود: «هان که دوست داشتنی‌ترین اَحبّاءام فقیران‌اند که خشنودی‌ام را می‌جویند و امرم را می‌پویند و وصیّتم را حافظ‌اند! کرامتی که بر من دارند این بُوَد که آنچه ایشان را از من و طاعتم باز دارد، ارزانی‌شان نکنم!».

و در حدیثی دیگر آمده که خدای متعال فرماید: «ای بندگانم و ای گزیدگانم! دنیا را از شما باز نداشتم که سویم رو کنید،لیک خواستم صدای‌تان به من رسد و این ندا را بشنوید که: «سرایم این بُوَد، به آن فرو آیید! و جوارم این بُوَد، شادمان شوید!».

رسول(ص) فرمود: «آغازِ دین، ترکِ دُنیا و تقربِ به خدا و دوستی فقرا و نزدیکی به ایشان بُوَد!»[2]. و فرمود: «خدای متعال روز رستاخیز فرماید: «آفریدگان گزیده‌ام کجایند!» فرشتگان گویند: «پروردگارا! ایشان چه کسانی‌اند؟!» فرماید: «فقیرانِ مسلمان که به طاعتم قانع و به قَدَرم راضی‌اند! ایشان را به بهشت در آورید!».به بهشت در آیند و خورند و نوشند! در حالی که مردم حساب پس دهند!»[3].

رسول(ص) بر مردی فقیر که هیچ نداشت درآمد و فرمود: «گر نور این مرد را بر زمینیان پخش کنند همه را فرا گیرد!»[4].

رسول(ص) فرمود: «آیا شما را از ملوکِ اهل بهشت آگاه سازم؟!».عرض کردند: «آری ای رسول!» فرمود: «هر ناتوانِ خاکسارِ ژنده‌پوشی بُوَد»[5].

رسول(ص) فرمود: «از همنشینی با مُردگان پرهیزید!» عرض شد: مُردگان چه

---

۱.ن.ک: بخاری / صحیح. حدیث ۵۰۹۱.
۲.ن.ک: زبیدی / اتحاف الساده ۷/ ۲۸۰.
۳.ن.ک: زبیدی / اتحاف الساده ۹ / ۲۸۲.
۴.ن.ک: زبیدی / اتحاف‌الساده ۷ / ۲۸۰. + ابن عساکر / تاریخ دمشق ۴ / ۱۹۳.
۵.ن.ک: زبیدی / پیشین ۹ / ۲۸۰. + ابن عساکر / پیشین ۴/ ۱۸۱.

کسانی‌اند؟! فرمود: «ثروتمندان!»[۱].

ابراهیم پسر ادهم گوید: «دنبال فقر می‌گشتیم، غنا به پیشوازمان آمد! و مردم در پی غنایند و فقر به پشوازشان آید!».

سهل پسر عبداللّه گوید: «پنج چیز از گوهر نفس بُوَد: فقیری که تظاهر به غنا کند، گرسنه‌ای که تظاهر به سیری کند، اندوهگینی که تظاهر به شادمانی کند، فردی که در حق دشمن‌اش محبّت ورزد، فردی که روز را روزه و شب را به نماز ایستد و ابراز ضعف نکند!».

بُشرِ حافی گوید: «برترین مقامات، اعتقادِ صبر بر فقیر بُوَد تا هنگامی که به گور رود!».

گویم: در صحّتِ این سخن، سزد که دانی، در یکی از مُکاشفاتم، خدای متعال همه‌ی عالم را نشانم داد که در سویی از آن رسمی بود! مرافرمود: چه می‌بینی؟ عرض کردم: همه‌ی عالم را! فرمود: آیا دانی که این رسم[۲] چه باشد؟ عرض کردم: ندانم پروردگارا! فرمود: این رسم، سرآغاز طریقِ فقیران بُوَد! آن را حفظ کن و آستانش را بچسب! و من پنجاه سال است که به فضل خدای متعال، نشیمن این آستان‌ام و دارم نفسم را درمان می‌کنم!

**۱۰ ـ تصوّف:** خدای متعال فرماید: «زان پس کتاب را به کسانی ارث دادیم که از بندگان خویش برگزیدیم؛ برخی‌شان به خویش ستم کنند و برخی‌شان معتدل باشند و برخی‌شان به اذن خداوند در خیرات پیشگام باشند!»[۳].

رسول(ص) به مالک پسر انس فرمود: «گر توانی روز و شب کنی و در دل‌ات

---

۱.ن. ک: ابن عراق / تنزیه الشریعة ۲ / ۳۱۲.

۲.در ادبیات عرفانی، رسم را معانی و تعاریف گونه‌گونی است. لیک در اینجا به معنای این بُوَد که: «رسم نعتی است که در اَبَدْ جاری است به آنچه در اَزَلْ جاری بوده است چه آن که آفریده‌ها و صفات‌شان همه، بنابر قدر و مشیتِ الهی است!» «فقر را رسمی است و حقیقتی؛ رسمِ او عدمِ اِملاک است، و حقیقت او خروجِ از احکامِ صفات و سلبِ اختصاصِ چیزی به خود!».

۳.قرآن / فاطر ۳۲.

غشّ برای احدی نباشد، این کار را بکن!» سپس فرمود: «فرزندم! این سُنّت‌ام بُوَد، هر که سُنّتم را زنده کند مرا زنده کرده و هر که مرا زنده کند، در بهشت با من بُوَد!»[۱]. اَنَس گوید: «رسول(ص) دعوت برده را می‌پذیرفت و بر چارپا سوار می‌شد و جامه‌ی صُوف (=پشمی) می‌پوشید!».

گروهی برآنند که صُوفیان منسوب به جامه‌ی صُوف‌اند! چرا که این جماعت جامه‌ی صوف رابرگزیده‌اند. زیرا این جامه فروتن‌ترین جامه بُوَد و جامه‌ی پیامبران است! رسول(ص)فرمود: «هفتاد پیامبر بر صَخره‌ی رَوحاء گذشتند که بر ایشان عبای صُوف بود و رو به بیتُ اللّه نماز گزاردند!».

گفته‌اند: «عیسا (ع) جامه‌ی پشمی و مُویین می‌پوشید و برگ درخت می‌خورد و هر جا می‌رسید می‌خوابید!».

حسن بصری گوید: «هفتاد مجاهد بدری را دیدم که جامه‌شان صُوف بود! و ایشان خود جامه‌ی صُوف را برگزیده بودند تا ترک زیور دنیا کنند!».

گفته‌اند: در زبان تازی به کسی که جامه‌ی صوف پوشد گویند: **تَصوَّفَ**: جامه‌ی صوف پوشید! آن سان که گویند: **تَقَمَّصَ** = جامه‌ی قمیص (=پنبه‌ای) پوشید!

گفته‌اند: صوفیان را از این رو صوفی نامیده‌اند که در عالمِ ارواح در صفِ اول‌اند! روایت است که ارواح در چهار صف باشند:

صف اول: انبیاء وخواصّ اولیاء باشند!

صف دوم: مؤمنان باشند!

صف سوم: مسلمانان باشند!

صف چهارم: کافران و منافقان باشند!

گفته‌اند: «صُوفیان را از این رو صُوفی نامیده‌اند چون در محضر الهی در صفِ اول باشند!»

و گفته‌اند: «این اسم دراصل. **صَفوی** بوده چون تلفظ آن ثقیل بود آن را

---

۱.ن.ک: ترمذی / صحیح. حدیث ۲۶۷۸. + ابویعلی / مسند۶ / ۳۰۶. حدیث ۳۶۲۴.

**صوفی کردند!».**

و گفته‌اند: «صُوفیان را از این رو صُوفی نامیده‌اند که منسوب به صُفّه‌اند و آن جایی بود که برای فقیرانِ مهاجر در روزگار رسول(ص) ساخته شد که خدای متعال درباره‌ی‌شان فرماید: «و برای فقیران! همانان که در راه خدااز کسب مال باز ماندند...»[1]

این وجه تسمیه اگرچه به لحاظ اشتقاقِ لُغوی نادرست است لیک به لحاظ معنا درست بُوَد! چراکه صوفیان حالی مانند حالِ اصحاب صُفّه دارند! صوفیان نیز مانند اصحابِ صُفّه، دل جمع و مألوف و مصاحب خدا و در ره خدایند! اصحابِ صُفّه چهار صد نفر بودند که ایشان را در مدینه خانه و کاشانه‌ای و قوم و خویشی نبود و مسجد نشین شده بودند! مانند صوفیان قدیم و جدید که درزوایه‌ها جای گیرند و در رباط‌ها به سر برند! اصحاب صُفّه را نه کشت و کاری و نه داد و ستدی بود، هسته‌های خرما را آرد می‌کردند و نان می‌پختندو روزگار می‌گذراندند و شب را به نماز و راز و نیاز می‌ایستادند و قرآن می‌خواندند و رسول(ص) ایشان را مورد توجه و تقدیر قرار می‌داد و باایشان می‌نشست و خوراک می‌خورد تا که خدای متعال درباره‌شان این آیه رانازل فرمود: «و نران کسانی را که بام و شام پروردگارشان را می‌خوانند!...»[2]. و درباره‌ی پسر اُمّ مکتوم که نابینا و از اصحاب صُفّه بود نیز این آیه‌ها نازل شد: «روی ترش کرد و پشت نمود! که آن نابینا او را آمد!»[3].

ابن عباس گوید: روزی رسول(ص) بر اهلِ صفّه ایستاد و فقر و جهاد و پاکی قلب‌شان را که دید فرمود: «ای اهلِ صُفّه! شما را مُژده باد که هر یک‌تان که بر این رنج و سختی که بر آنید بماند، روز قیامت از رفیقانم باشد!»[4].

در روزگار رسول(ص) واژه‌ی صوفی نبود! گفته‌اند این واژه در روزگار تابعان پدیدار شد!

از حسن بصری نقل است که فرمود: «در طوافِ کعبه، صوفی‌ای را دیدم، او را

---

۱.　　۲.قرآن / انعام ۵۲.　　۳.قرآن / عبس ۱ و ۲.

۴.ن. ک: متّقی هندی / کنز العّمال ۱۳ / ۲۷۷. حدیث ۱۶۵۷۳.

چیزی دادم، نگرفت و گفت: با من چهارششمِ یک درهم بُوَد! همین مرا بس است!».

از سُفیان ثُوری نقل است که فرمود: «اگر ابوهاشم صوفی نبود، ظرافتِ ریاء را نمی‌شناختم!».

گفته‌اند: «صُوفی منسوب به صُوف است آن سان که کُوفی منسوب به کُوفه باشد!».

گفته‌اند: «صوفیان مردمی باشند که خادم کعبه بودند! گفته‌اند: صوفیان را از این روی صوفی گفتندکه بر گرد کعبه پیوستندی آن سان که گیاه صُوف برگرد آنچه روییده پیچد! پس صوفی منسوب به صوفیه بُوَد به خاطر اشتغالِ‌شان به عادت و پیوستنِ‌شان به یکدیگر!».

گفته‌اند: «صوفی منسوب به گیاهِ صوفان است چرا که در خوراک میانه رو باشند، آن سان که گیاهِ صوفان، بس اندک و بی‌رنج، تغذیه کند!».

**گویم**: بدان و آگاه باش که نسبت **صوفی به صفاء** سزاوارتر از دیگر نسبت‌های یاد شده بُوَد! هر چند که این نسبت‌ها به لحاظ لغت وجهی بعید باشد، لیک نسبت **صوفی به صفاء** وجهی قریب باشد! چراکه صفاء از عزیزترین مقامات روح بُوَد! گفتیم که روح بیشتر سزد تا متعلّقِ به امرِ **«کُنْ»** باشد و از این رو خدای متعال به رسول(ص) فرمود: **«بگو! روح از امر پروردگارم بُوَد»**[1]. روح نوری است رَوحانی، صاف از تیرگی‌های تعلّقاتِ مادّه و معنا و پالایشگاه محبّتِ خدا و عبُودیتِ خَلْق باشد! چراکه با روح، مخلوقی دیگر نبود که مُحبِّ آن شود یا به آن تعلّق یابد! چون مخلوقات آفریده شدند و خدای متعال روح را به اَسفل سافلین قالب برگرداند، صفای روح به ظُلماتِ مخلوقات، تیره و تار شدو اُنس‌اش تبدیل به وَحشت و قُرب‌اش تبدیل به بُعد گردید و آن صفاهای میان روح و پروردگارش دگرگون شد! تا که عنایتِ خداوندی روح را دریافت و نفحاتِ اَلْطافِ رُبوبی وزید و روح را به اقامه‌ی عبودیّت فرا خواند تا با همه‌ی حرکات و سَکنات، در مَعرض آن نَفحات

---

۱. قرآن / اِسراء ۸۵.

قرار گیرد و شَهوات را ترک کند و از کانون‌های آفات اِعراض نماید! و سالکِ در مقامات باشد و مُلازمِ به تزکیّه‌ی نفس و مُداومِ بر تصفیه‌ی قلب و راغبِ به آرایش روح گردد و همواره اوقاتْ را از آلودگی تیرگی‌ها با تصفیه قلب از پلیدی‌های نفس پاک دارد و روح را با اوصافِ حقّ بیاراید تا باطلِ آفات و موانع و حجاب‌ها نابود شود و به آن صفاگاه‌ها باز آید! و چون بنده با رعایتِ عُبودیّت، میانِ خویش و خدا را صاف کند، با عنایتِ حضرت رُبوبی از تیرگی وجود، صاف شود و او از انانّیت‌اش فانی و به هویّتِ حقّ باقی بُوَد! و صوفی به این معنا صُوفی باشد! و این معنای سخن عارفانه‌ی حضرتِ جُنید بغدادی بُوَد که از وی در معنای صوفی پرسیدند! فرمود: **«صُوفی آن بُوَد که حقّ تو را از خودت بمیراند و به خودش زنده‌ات گرداند!».**

و معنای سخن حَصری نیز همین بُوَد که فرمود: «صوفی را پس از عدمش وجودی نی و پس از وجودش عدمی نباشد!» یعنی صوفی؛ آن فانی از انانیّت‌اش، آن معدوم از وجود مجازی‌اش ، آن باقی به هویتِ پروردگارش، آن موجود به وجود حقیقی‌اش که معدوم نشود بُوَد!

و معنای سخن شیخ ابوالحسن خرقانی نیز همین بُوَد که فرمود: «صوفی، غیرمخلوق است!» یعنی آنچه از او مخلوق است فانی بُوَد! صوفی باقی به بقای خدایی است که معدوم نباشد! پس نسبت صوفی به معنای **صفاء** به این اعتبار، سزاوارتر بُوَد!

سپس بدان که تصوّف با وجود اقوال بسیاری در آن، بر سه اصل استوار است: **خُرُوج** است و **عُرُوج** است و **وُلُوج**!

۱ـ **خروج**: خروج از دنیا و خواسته‌های دُنیوی نفس!

۲ـ **عُرُوج**: عروج به برترین مرتبه‌ی عُقبا و ملاحظات قلب در آن!

۳ـ **وُلُوج**: ولوج در تخلّق به اخلاق الله و فنای در آن!

پس صوفی اسم جامعی بُوَد برای کسی که حقِّ هر مقامی را اداکند و از هر حالی متعالی او را بهره‌ای باشد!

**۱۱ ـ ادب:** خدای متعال فرماید: «دیده سویی نگرایید و از مرز در نگذشت!»[۱]. در تفسیر این آیه گفته‌اند: «یعنی حفظ آداب محضر حضرتِ دوست را نمود!». رسول(ص) فرمود: «خدای متعال مرا ادب فرمود و نیکو تأدیبم نمود!»[۲].

بدان که ادب از گرامی‌ترین مقامات روح بُوَد! زیرا روح نخستین آفریده‌ای بود که قدرت به آن تعلّق گرفت! روح به عقل و ادب موصوف است و از ادب روح این بُوَد که فرمان بردار اوامر و خویشتن‌دار از نواهی حق است! چراکه در پی آفریدن، او رافرمود: رو کن! رو کرد، فرمود: پشت کن! پشت کرد، فرمود: فرو آی! فرو آمد! و با روح موجودی دیگر نبود که به آن توجه کند و ادب‌اش را فراموش نماید!

سپس بدان که ادب بر سه وَجْه بُوَد: **ادب روح، ادب قلب و ادب نفس!**

**۱ ـ ادب روح:** آن بُوَد که روح با خداست؛ باتوجه‌اش به محضر حضرت حقّ تعالی و بی‌توجّهی‌اش به آنچه غیر خدا است! آن سان که حال رسول(ص) در شب معراج این گونه بود: «آنک که درختِ سدر پوشیده بود زانچه پوشیده بود، دیده‌ی رسول سویش نگرایید و از مرز ادب نگذشت!»[۳]. یعنی دیده‌ی رسول(ص) توجهّی به انواع کرامات و اصناف نعمت‌هایی که درخت سدر را پوشانده بود نکرد و آدابِ محضر حضرت دوست رارعایت فرمود!

**۲ ـ ادبِ قلب:** و آن، حضور با رسول(ص) و مشایخِ عِظام بُوَد؛ با تعظیم و احترام و تسلیمِ اوامر و نواهی‌شان، و ترجیحِ ایشان بر خویش و اهل و عیال و مال، از روی ایمان به رسول(ص) و وجوب عینی و ارادتِ به مشایخ و روشنی چشم مُرید! که رسول(ص) فرمود: «شیخ در میانِ قومش چون پیامبری بُوَد در میان اُمّت‌اش»[۴] یعنی دراحترام و امتثالِ اوامر و نواهی!

---

۱.قرآن / نجم ۱۷. ۲.ن.ک: هندی / کنز العمال. حدیث ۱۸۶۶۹. ۳.قرآن / نجم ۱۶ ـ ۱۷.
۴.ن.ک: هندی / کنز العمال. + علی القاری / اسرار المرفوعه. حدیث ۲۲۹ ـ ۳۳۹.

**۳ ـ ادبِ نَفس**: و آن بابرادران و خانواده و فرزندان و دیگر مردمان بُوَد؛ با مهرورزی و دل‌سوزی در حقّ‌شان!که رسول(ص) فرمود: «ملاکِ دین، بزرگداشتِ امر خدا و مهرورزی با خلقِ خدا بُوَد!»[1] و فرمود: «بر زمینیان مهر ورزید تا آسمانیان بر شما مهر ورزند!»[2]. و فرمود: «همانا که دین‌داری، تنها دل‌سوزی بُوَد»[3].

ابونصر سراج توسی فرماید: «مردم در ادب، سه دسته باشند: ۱ـ **اهل دنیا**: بیشتر ادب‌شان در فصاحت و بلاغت و حفظ علوم و اسماء ملوک و اشعار تازی بُوَد! ۲ ـ **اهل دین**؛ بیشتر ادب‌شان در ریاضت نفس و تأدیب جوارح و حفظ حدود خداوند و ترک شهوات باشد! ۳ ـ **خواصّ**؛ بیشتر ادب‌شان طهارتِ قلب و مراعاتِ اسرار و وفای به عهد و حفظ وقت و توجه اندک به خواطر و حُسن ادب در مواقفِ طلبْ واوقاتِ حضور ومقاماتِ قُرب بُوَد!».

از ابوحفص از ادبِ فقیر در مصاحبت، پرسیدند! فرمود: «حفظِ حُرمتِ مشایخ، حُسنِ معاشرت با برادران و دل‌سوزی در حقِّ کوچکان و ترک مصاحبتِ با کسانی که در طبقه‌شان نیستند و ملازمتِ ایثار و دوری از اندوختن و یاری در امر دین و دنیا بُوَد».

و از ادبِ‌شان؛ چشم‌پوشی از لغزش‌های برادران و نصیحت در خلوت در آنچه آن را نصیحت رواست، کتمان عیب یاران و آگاه کردن‌شان در نهان بر عیوب‌شان، و قیام به خدمت‌شان و تحمّل آزارشان!به اینها بُوَد که فقیر حِلْم‌اش را آزماید و گوهرش را آشکار نماید!

و از آداب این قوم این بُوَد که برای خویش مالکیّت خصوصی قایل نیستند! ابراهیم پسر شیبان گوید: «ما با کسی که گوید: کفشِ من، مصاحبت نکنیم!».

احمد قُلانسی گوید: «روزی در بصره بر گروهی از فقیران درآمدم! مرا گرامی

---

۱.ن.ک: مرقاة المفاتیح ۲/ ۲۳۰. حدیث ۱۲۳۵.

۲.ن.ک: ترمذی / جامع. حدیث ۱۹۲۴. + بیهقی / سنن کبرا ۱۳ / ۲۷۸. حدیث ۱۸۲۷۲.

۳.منبع این حدیث گذشت.

داشـتند و حـرمت گـذاشـتند! روزی بـه یکـی‌شان گـفتم: «پـیراهـنم کجاست؟!» ازچشم‌شان افتادم!».

ابراهیم پسر ادهم چنان بود که گر کسی می‌خواست با وی مصاحبت کند، سه چیز را با او شرط می‌کرد که خدمت و رُخصت از آنِ او باشد و هر چه خدای ارزانی شان داشت مالکی نداشته باشد! یکی از یاران ابراهیم بگفت: مرا طاقتِ این شرط‌ها نیست! ابراهیم بگفت: «از صداقتِ تو در شگفتم!». ابـراهـیم ادهـم بـه نگـهبانی بوستان‌ها می‌پرداخت و مزد می‌گرفت و در فصل درو، کار می‌کرد و به یـاران‌اش می‌داد!

خُلق و خُوی اَسلاف چنین بود که هر که به چیزی از مال برادرش نـیاز پـیدا می‌کردبدون اجازه‌ی او، آن چیز را بر می‌داشت! چرا کـه خـدای مـتعال فـرموده: «اَمْرُهُم شَوریٰ بَینَهُم![1]» یعنی ایشان در آنچه دارند شریک و مساوی‌اند !

و از ادب‌شان این بود: هرکه فضل‌اش را می‌شناختند، مُقّدم می‌داشتند و در مجلس برایش جا می‌گشودند و جای خویش را به او می‌دادند! روایت است کـه رسول(ص) در جای بسیار تنگی نشسته بود، گروهی ازمجاهدان بَدر آمدند و جایی برای نشستن نیافتند! رسول(ص) بفرمود تا غیر بَدری‌ها از جای‌شان بلندشوند تا بَدری‌ها جای ایشان نشینند! خدای متعال این آیه رانازل فرمود که: «آنگه که گویند: برخیزید! از جای بخیزید!»[2].

حکایت است که علی پسر بندار صوفی به دیدار ابوعبدالله پسر خفیف آمد! با یکدیگر راه افتادند، ابوعبدالله گفت: «شما جلو بفرمایید!» علی پسر بندار بگفت: «به چه عذری؟!» ابوعبدالله بگفت: «چون تو جُنید بغدادی رادیده‌ای و من ندیده‌ام حقِ تقدّم بر من داری!».

و از ادبِ ایشان ترک تکلّف با برادران بود! گفته‌اند: چون ابوحَفص به عـراق آمد، جُنید خود را به زحمت انداخت و خوراکی‌های گونه‌گون فـراهـم سـاخت!

---

۱.قرآن / شورا ۳۸. ۲.قرآن / مجادله ۱۱.

ابوحَفص این پذیرایی را بر نتافت و بگفت: «فتوّت نزدما ترکِ تکَلّف بُوَد!».

و از ادبِ ایشان پوشاندنِ عورتِ برادران بود! عیسا (ع) به یارانش فرمود: «آنگه که بینید برادرتان خوابیده و باد جامه‌اش را بالا کشیده چه می‌کنید؟! گفتند: «او را می‌پوشانیم!» فرمود: «نه بلکه عورتش را آشکار می‌سازید!» گفتند: «سُبحانَ اللّه! چگونه چنین می‌کنیم؟!» فرمود: «یکی‌تان که درباره‌ی برادرش سخنی می‌شنود، بر آن می‌افزاید و بیش از آنچه بود پخش‌اش می‌کند!».

و از ادبِ‌شان آمرزش خواهی برای برادران و دعا در حق‌شان بود که خداوند ناگوارها را از ایشان دور دارد! روایت است که دو برادر، یکی‌شان هوایی شد و به برادرش گفت: «من هوایی شدم اگر می‌خواهی مَحبّتم را برای خدا از دل بدر کن!» آن برادر گفت: «من عقدِ برادری را به خاطر خطای تو نمی‌شکنم!» آن برادر که هوایی شده بود، میان خویش و خدای عهد کرد که نخورد و نیاشامد و تا که خداوند او را از این بلیّه برهاند! چهل روز خَلوت گزید، هرگاه برادرش از حال‌اش می‌پرسید، می‌گفت: هنوز هوایی‌ام! تا که روز چهلم خبر داد که هوا از سرش رفته و خورد و نوشید!

ذوالنّون مصری گوید: «ادب عارف برتر از هر ادبی است چرا که معروفِ عارف، مُؤدِّبِ قلب اوست!»

یکی از عرفاء گوید: «خدای متعال فرماید: هر که را مُلزم به قیامِ با اَسماء و صفاتم نمودم، او رابه ادب مُلزم ساختم! وحقیقتِ ذاتم را برای هر که مکشوف نمودم، او رابه فناء مُلزم فرمودم! پس برگزین! هر کدام را می‌خواهی؛ ادب یا فناء را؟!»

گفته‌اند: «روزی ابن عطاء میان اصحابش پایش را درازکرد و گفت: «ترکِ ادب در جمع اهل ادب، خودادب بُوَد!».

جُنید بغدادی فرمود: «گر محبّت درست بُوَد، شروطِ ساقط شودا».

پس ادب آن بُوَد که بنده هرگاه به حقوق خدای متعال قیام نمود خداوند او را علمِ شناختِ نفس و عُیوبِ نفس و محاسنِ اخلاق و شناختِ محاسنِ آداب ارزانی

دارد و وی را با بصیرت بر اَدای حقوق واقف سازد و او را در همه‌ی حقوق خدا و خلق دانا گرداند که چیزی از حقوق خدا و خلق رافرو نگذارد! پس هر تقصیری که بُوَد ناشی از پلیدی نفس و ناپاکی آن و بقای صفات نفس باشد! اگر با نفس باشی گاه باافراط و دیگرگاه باتفریط به خویش ستم کنی و از واجبِ خدا و خلق دور اُفتی! حکایات و مواعظ و آداب و شنیدن آنها تأثیر زیادی درنفس ندارد! چرا که پندها و اندرزها در جوش و خروش هوای نفس دوامی ندارد و سودی ندهد! لیک گر باتقوا و زهد دردنیا به جهاد با نفس پرداختی چشمه‌ی آب حیات در تو جوشد و دانا و آگاه شوی و ادای حقوق کنی و به آدابِ واجب قیام نمایی!

**۱۲ ـ مُصاحبت:** خدای متعال فرماید: «آنک که آن دو در غار بودند، رسول(ص) دومین بود که به همراه‌اش گفت: نترس خدا با ماست!»[1]. و رسول(ص) فرمود: «آه از شوق دیدار برادرانم!» گفتند: ما برادرانت نیستیم! فرمود: «شما اصحابم هستید، برادرانم هنوز نیامده‌اند!»[2].

بدان که مصاحبتِ روح باخداوند،شریف‌ترین مقامِ روح بُوَد، چرا که غیر از خداکسی نبود که روح با آن مصاحبت کند! روح دو هزار سال پیش از اَجساد آفریده شد و در این مدت مصاحبِ خدای متعال بود و شرافتِ مصاحبت را به ارث برد و همین شرافت اورا ازدیگر آفریدگان ممتاز می‌کند! و همین شرافت بود که روح مقام و مرتبتی ویژه یافت و آن اضافه شدنِ به حضرت دوست بود که فرمود: «و در آدم از روحم دمیدم!». آن سان که مصاحبتِ با رسول(ص) اصحاب راشرافت و مرتبت بخشیدو با این مصاحبت از دیگران ممتاز شدند!

بدان که کمال و نقصانِ هر چیزی درمصاحبت نهاده شده؛ چون هسته که کمالِ آن در مصاحبتِ با خاک و تربیتِ هسته با آب و هوا و خورشید و کِشت و ورزِ کشاورز بُوَد و نقصِ هسته نیز در مصاحبتِ خاک و آب و هوا و نور و.. باشد! کمال و

---

۱.قرآن / توبه ۴۰. ۲.ن.ک: ابویعلی / مسند. حدیث ۳۳۹۰.

نقصانِ روح نیز در مصاحبت قالب بُوَد؛ اگر به آب ایمان و لقاحِ اعمال شریعت و تابشِ خورشید عنایت و کشت و ورز پیامبر یاشیخِ طریقت پروردش یابد، درخت عبودیّت، کمال یابد و میوه‌ی معرفت و توحید دهد! که فرمود: «هر گاه به قدرت پروردگارش میوه‌اش را دهد!»[1]. و اگر اسباب کمال از روح گرفته شود و روح و حسّ در مصاحبتِ قالب، ناساز باشند، روح کمال نیابد و تباه شود، که فرمود: «سوگند به زمان! حقّا که انسان بُوَد در زیان!»[2].

بدان و آگاه باش که بزرگ‌ترین سببِ تربیت، مُصاحبتِ شیخِ کاملِ واصلِ صاحبِ ولایت و عالم به ارکانِ شریعت و واقفِ به آدابِ طریقت و محقّقِ به دقایقِ حقیقت و کاشفِ اسرارِ سیر و سلوک بُوَد که مُحبِّ خدا و خلقِ خدا و داعی الی اللّه باشد! که رسول(ص) درحدیثی قدسی فرمود: «خدای متعال فرماید: هرگاه بنده‌ام به من مشغول باشد، نعمت و لذّت‌اش را در ذکرم قرار دهم! و آنگه که نعمت و لذّت‌اش را ذکرم قرار دهم، عاشقم و عاشقش شوم و حجاب آنچه میانِ من و اوست برگیرم که در آنچه مردم دچار سهو می‌شوند او نشود! این بندگانم؛ کلامِ‌شان کلامِ انبیاء بُوَد! ایشانند پهلوانان! حقّا که ایشانند که هرگاه خواهم زمینیان را دچار عقوبت یا عذاب کنم یاد این بندگان می‌افتم و عقوبت و عذاب از زمینیان بر می‌دارم!»[3].

سپس بدان که بیشتر مدعیانِ شیخوخیّتِ روزگار ما، صلاحیّتِ مصاحبت را ندارند! همانان که به بیوت منسوب‌اند و شیخوخیّتِ خویش را از پدران و نیاکانِ خویش می‌دانند در حالی که خودشان از مرتبه‌ی مریدانِ صادقِ طالب که اهل ریاضت و سیر و سلوک‌اند بدورند، بلکه اینان راه زنانِ طریق طالبانِ صادق اند! و نیز آن دسته‌هایی که خویش را ملامتیّه وقَلَنْدریّه و حَیدریّه و جُرَبریّه می‌نامند، صلاحیّتِ مصاحبت را ندارند! چراکه بیشترشان اباحیگر و زندیق اند، جز اندکی از ایشان که خدای خیرشان را خواهد! معیار تشخیصِ راست از ناراست و درست از

---

۱.قرآن / ابراهیم ۲۵. ۲.قرآن / عصر ۱ـ ۳ ۳.ن.ک: هندی / کنز العمال. حدیث ۱۸۶۸.

نادرست‌شان، انجام اعمالِ شریعت بُوَد بر پایه‌ی متابعت و تأدیب به آدابِ طریقت بر پایه‌ی سیره و سنّتِ مشایخ! و هر که ادّعا کند که وی ضمیرش را با خدا صاف و خالص ساخته و به مقام و مرتبه‌ای در حقیقت رسیده که از تقیُّدِ به شریعت بی‌نیاز گشته و گوید که متابعت و تقلیدِ شریعت کار عوام باشد، بدان که او از مُلحدان و زندیقان و فیلسوفان و اباحیگران است!و از ایشان برحذر باش که مصاحبت و ظلمتِ نفسِ‌شان زَهرِ کشنده‌ی دل‌های مریدانِ مُبتدی بُوَد! و این جاهل مغرور نمی‌داند که شریعت پوسته‌ی مغزِ حقیقت است و مغز پای نگیرد و پرورش نیابد مگر به یاری گرفتن از پوسته، و هر حقیقتی را شریعت تأیید نکند زَندقه بُوَد! و شریعتِ اهل حقیقت، مُقیّد به حُقوقِ عبودیّت و حقیقتِ عبودیّت باشد که طالبِ امور و زیاداتی بُوَد که هر که به آن مقام نرسد، آن راطلب نکند نه این که از خویش سلبِ تکلیف نماید و باطن‌اش را شکّ و تحریف فراگیرد!

ابومحمّد جُریری گوید: «مردی درمحضرِ جُنیداز معرفت یاد کرد و گفت: «اهل معرفتِ به خدا، از بابِ برّ و تقوا در رسیدن به خدا، به ترک حرکات شریعت می‌رسند!». جُنید چون این سخن بشنید بفرمود: «اینان مردمی باشند که به اسقاطِ اعمالِ شریعت گویند و این نزدم گناهی بس بزرگ بُوَد، وکسی که دزدی کند و زنا نماید، نزدم حالِ بهتری دارد ازکسی که به اِسقاط اعمالِ شریعت گوید! عارفانِ به خداوند، اعمال را از خدا گیرند و با اعمال سوی خدابازگردند! و گر من هزار سال عمرکنم، از اعمال نیک ذرهّ ای نکاهم مگر از عملی که میانِ من و خداوند فاصله اندازد، چراکه اعمال، معرفتم رابه خداوند تأکید می‌کند هر چندکه حالِ عارفانه‌ی نیرومندی داشته باشم!».

از اوصاف مشایخ این بُوَد که شیخِ طریقت، اهلِ ولایت باشد، هر چندکه هر ولیّ‌ای اهلیّتِ اقتداء را ندارد، زیرا اهل ولایت سه گونه باشند: **ولیّ مجذوب بی‌سلوک، ولیّ سالک بی‌جذبه، ولیّ مجذوبِ با سیر و سلوک!**

۱ - **ولیّ مجذوبِ بی‌سلوک** صلاحیت شیخوخیّت را ندارد، زیرا واقف بر مقامات

و آفات و قواطع و طریقِ اصلاحِ احوال نیست پس صلاحیّت اقتداء را ندارد هر چند که صلاحیّت هدایت را داشته باشد!

**۲ ـ ولیّ سالِک باجذبه و ولیّ مجذوب به سلوک**، این دو اهلیّتِ شیخوخیّت و اقتداء را دارند، لیک ولیّ مجذوب سالک سزاوارتر به اقتداء بُوَد، چراکه وی درمقام، برتر و در حال، نیرومندتر از سالک مجذوب بُوَد! یعنی که طریق الی اللّٰه دو گونه باشد:

**۱ـ طریق از بنده به خدا**؛ و آن گمراهی در گمرهی بُوَد!

**۲ـ طریق از خدا به بنده**؛ و آن هدایتِ در هدایت باشد، و این طریقِ ولی مجذوب سالک بُوَد!

بدان که سَطوتِ جَذبه، حجاب‌ها را دَرَد و آنچه را که برای سالک در سال‌های بسیار، با مجاهدت و ریاضت دَفْع و رَفْع نشود، سَطوتِ جذبه آنها را در لحظه‌ای دَرَد و بَرد! زان پس جذبه در حجاب شود و بنده با سلوکِ مؤیّد به تأیید جذبه باشد و سیر را با عمل و شوق و محبت آغاز کند! زان پس سَیر به طیر تبدیل شود! زان پس به وزشِ نسیم‌های مُرسل تبدیل گردد! زان پس به پرتوهای برقِ رباینده، تا که به اَعلاعلّیینِ رَوحانیّت رسد و طریق، منقطع و عبور مُتعذّر شود! زان پس سالک با جذبه، طیّ طریق کند و جذبه از حجاب رها شود و سالک را از خویشتن‌اش رباید و فانی‌اش سازد و به حق رساند و به حق باقی گذارد! و این بُوَد حقیقتِ سخن رسول(ص) که فرمود: «جذبه‌ای از جَذبه‌های حق برابر است با عملِ ثقلین!»[۱]. چرا که عملِ ثقلین سالک را به حقّ نرساند آن سان که جذبه می‌رساند!

بدان که شیخوخیّت را نشانه‌ها، دلالت‌ها و اوصاف و اخلاقی بُوَد که شرح آنها به درازا کشد، تا باداشتن آنها سزاوار اقتداء و شایسته‌ی هدایت گری باشد! و نیز مُریدِ صادقِ طالبِ مُصاحب را نشانه‌ها و حال‌ها بُوَد تا با داشتن آنها سزاوار مصاحبت باشد! و در شرح احوال و اوصاف شیخ و مرید به همانچه شیخ

---

۱.ن.ک: عجلونی / کشف الخفاء حدیث ۱۰۶۷. + سهروردی / عوارف. باب ۱۶.! تعریف الاحیاء ۱ / ۸۳. رازی / تفسیر ۱۳۲/۴.

ابوسعیدابوالخیر (ره) فرموده بسنده می‌کنیم! از حضرتِ شیخ ابوسعید از شیخ مُحقَّق و مُریدِ صادق پرسیدند! فرمود: «کم‌ترین حالاتِ شیخ این بُوَد که به این ده خصلت موصوف باشد تا به مقامِ شیخوخیّت رسد:

۱ ـ باید که مراد گردد تا تواند مرید پرورد!

۲ ـ بایدکه سالکِ طریق باشد تا تواند دیگری را به راه آورد!

۳ ـ باید که مُؤدّبْ و مُهَذّبْ باشد تا مُرید را ادب کند و تهذیب نماید!

۴ ـ باید که بخشنده و سَخی و بی‌توجه به هستی باشد تا تواند بر مُریدش تأثیر گذارد!

۵ ـ نباید که به مالِ مُرید تعلقِ خاطر یابد تا بی‌نیاز ازکاربرد آن در حق‌اش باشد!

۶ ـ آنک که تواند بااشارت وعظ کند، نبایدکه باعبارت وعظ نماید!

۷ ـ گر تواند که مرید را با مهر ادب کند، نباید که با خشونت و خشم ادبش نماید!

۸ ـ زان پیش که مُرید رابه کاری فرماید، بایدکه خود عاملِ آن کار باشد!

۹ ـ زان پیش که مُرید را از چیزی باز دارد، باید که خود از آن چیز دست باز داشته باشد!

۱۰ ـ آنگه که مُرید رو به خدا آورد نباید که هیچ یک از خلق‌اش، او را باز دارد!

و فرمود: کم‌ترین احوالِ مُرید، این بُوَد که این ده خصلت در او موجود باشد تا که ارادت او درست بُوَد:

۱ ـ باید که تیزهوش و تندیاب باشدتا اشارتِ شیخ را دریابد!

۲ ـ باید که نَفس‌اش مطیع‌اش بُوَد تا تواند امتثالِ اوامر شیخ کند!

۳ ـ باید که تیزگوش باشدتا کلامِ شیخ را درک کند!

۴ ـ باید که نورانی قلب باشد تا عظمتِ شیخ را بیند!

۵ ـ باید که راستگو باشدتا آنچه از حال‌اش گوید راست بُوَد!

۶ ـ باید که راست عهد باشد تا به آنچه عهد بسته وفاکند!

۷ ـ باید بخشنده و سخی باشدتا تواند آنچه دارد رهاکند!

۸ ـ باید حافظِ سرّ باشد تا کتمانِ اسرار شیخ کند!

۹ـ باید پندپذیر و دوستدارِ نصیحت باشد تا نصایح شیخ را پذیرد!

۱۰ـ باید که عیّار باشد تا جانِ عزیزش را در این طریق فدا کند!

اگر شیخ و مرید به این اوصاف آراسته باشند،در اسرع احوال، مقصود حاصل آید!».

ابوبکر طمستانی گوید: «مصاحبِ خدای باشید، گر طاقت نداشتید، مصاحبِ کسی باشید که مصاحبِ خدای بُوَد تا برکات مصاحبتِ او، شما را به مصاحبتِ خدای رساند!».

گفته‌اند: خدای متعال به موسا(ع) وَحی فرمود که: «بیدار و هشیار و دوستدارخویش باش! و هر دوستی که شادمانه و دلخواه به تو وفا نکند ازاو دور شو و با وی مصاحبت نکن که او قلبت را قسی کند و تورا دشمن باشد! یادم فزون کن تا مستوجبِ شکرم و مزید فضلم گردی!».

ذوالنّون مصری گوید: «با خدای جز به موافقت، و با خلق جز به مناصحت و با شیطان جز به عداوت، مصاحب مباش!».

**۱۳ ـ سماع:** خدای متعال فرماید: «بندگانم که قول را شنوند و بهترین آن را پیروی کنند. بشارت ده که ایشانند کسانی که خدای هدایت‌شان فرموده و ایشانند همان خردمندان!»[1]. «عایشه گوید که رسول(ص) در خانه خوابیده و جامه بر چهره کشیده بود، دو کنیزک نزدم بودند که دَفْ می‌زدند و می‌خواندند، ابوبکر بر من در آمد و بر آن دو کنیزک بتاخت! رسول جامه از روی برداشت و فرمود: ای ابوبکرا! کارشان نداشته باش که ایام عید است!»[2].

بدان که سماع از بزرگ‌ترین مقامات روح بُوَد! چراکه روح با شنیدن خطاب

---

۱.قرآن / زمر۱۷ ـ ۱۸.

۲.ن. ک: مسلم / صحیح. حدیث ۱۸. ۸۹۲. + نسایی / سنن. حدیث ۱۷۹۶. دیگران نیز این روایت را نقل کرده‌اند. فقیهان شریعت این روایت را جعلی دانند و نپذیرند!

دل‌انگیز حق تعالی مسرور و سعادتمند شدوآن هنگامی بود که هنوز روح در کَتمِ عَدم بود و آن خطاب به آسمان و زمین بود که آن دو نیز درکَتمِ عَدَمْ بودند، خطاب آمد که: «خواسته یا ناخواسته بیایید»[1]. و این خطاب متوجه اهلِ آسمان و زمین بود، آن سان که فرماید: «واز قریه بپرس»[2] یعنی از اهلِ قریه بپرس! و اهلِ آسمان وزمین اَرواح بودند نه اَجساد! چراکه «گفتند: به دل خواه آییم!»[3] و خطاب متوجه عقلاء بود! هر چند که خداوند قادر است تا حیوان و جماد یا معدوم را شنواند، آن سان که آتش را شنواند و فرمود: «ای آتش! بر ابراهیم سرد و سلامت باش!»[4]. چون خدای متعال خطاب «خواسته یاناخواسته بیایید»[5] را به ارواح معدوم شنواند، شنیدن این خطابِ دل‌انگیز برای اَرواح بسیار خوشایند بود و دل‌خواهانه برای آمدن راضی شدند «وگفتند: دل خواهانه آییم!»[6] به خلافِ خاکِ اَجساد که جبریل سوی آن آمد وگفت: «پروردگارت را پاسخ گوی!» و چون خطاب را توسط جبریل شنید، ذوقِ شنیدنِ سماع حق تعالی را نداشت و از این‌رو به دل خواه پاسخ نداد! بلکه جبریل سوگند یاد کرد و نپذیرفت که مُشتی از آن برگیرد! تا که خداوند عزراییل را سوی خاک فرستاد و ناخواسته مشتی از آن برداشت! وگر خدای متعال خطابش را بی‌واسطه به خاک می‌شنواند، آن سان که به ارواح شنواند، خاک دلخواهانه راضی و راغب به پاسخ می‌شد! ندیدی که چون خداونداز آدم و فرزندانش پیمان گرفت و ایشان را بر خودشان گواه ساخت و فرمود: «آیا پروردگارتان نیستم؟! گفتند: آری!» چراکه خطابش را بی‌واسطه به ذرّاتِ خاک شنواند و سماعِ دل‌انگیزِ خطاب، آنها را بر آن داشت تا دلخواهانه و راغبانه پاسخ دهند که: آری تو پروردگار ما هستی! اکنون نیز هرکه را قلبی بُوَد یاگوش سپرد وگواه بر خویش باشد، آنگه که آیتی از قرآن یاکه شعری خوش اَلْحان یا که ضربی با اَوزان یا که معنایی از عرفان شنود، شادمان و خوش‌حال شود و دل‌انگیزی سماعِ نخستین به خاطرش آید و شوقِ لذّت‌بخشِ آن سماع، وی رابه حال آورد و او را به تواجُد وا دارد، زان پس به وَجد آید و آنگه به

---

۱.قرآن / فصلت ۱۱. ۲.قرآن / یوسف ۸۲. ۳.قرآن / فصلّت ۱۱. ۴.قرآن / انبیاء ۶۹. ی
۵.قرآن / فصلّت ۱۱. ۶.قرآن / فصلت ۱۱.

وُجود! که گفته‌اند: چون شِبلی این آوا را شنید:

**«پُرس از سَلما که آیا مُخبری باشد  که او را به آن بُوَد علمی تا کجا فرو آید!»**

جیغی کشید و گفت: «نه به خدا که در دو سرای مخبری نبوَد!».

گفته‌اند: وَجْد، سرّ صفاتِ باطن بُوَد، آن سان که طاعت، سرّ صفاتِ ظاهر است! صفاتِ ظاهر عبارتند از حرکت و سکون، وصفاتِ باطن عبارتند از اَحْوال و اَخْلاق!».

شیخِ سعیدِ شهید شرف پسر مؤیّد بغدادی در کتابش «تحفة البررة» فرماید: «خدای متعال آن سان که برای انسان، قالب و روحی آفریده، برای حواسّ پنجگانه‌ی انسان عبارتند از: سامعه، باصره، ذایقه، شامّه و لامسه، نیز قلب و روح آفریده است! قالبِ انسان همان بُوَد که متعلّقِ به قالب است و روحِ انسان آن بُوَد که متعلقِ‌به قلب است! و چون قالب با بهایم و چارپایان مشترک است، صورتِ حواسّ نیز میانِ انسان و حیوان مشترک باشد! پس برای قالبِ مشترک، حواسّ مشترک بُوَد! و برای قلب که مخصوصِ انسان است، روحِ حواسّ، مخصوصِ انسان باشد! پس هر که را از عالم انسانیّت بهره‌ای جز بهره‌ی حواسّ ظاهری نبوَد واز حقیقتِ روحِ حواسّ ظاهری که حقیقتِ حواسّ باطنی است محروم باشد، آن فرد مانند حیوان و چارپایان است!».

خدای متعال فرماید: «سوگند حقّا که بسیاری از جنیّان و اِنسیان را به دوزخ افکنیم! چرا که ایشان را قلبی بُوَد که به آن در نیابند و ایشان را دیدگانی بُوَد که به آن نبینند! و ایشان را گوش‌های بُوَد که به آن نشنوند، ایشان چون چارپایان‌اند بلکه از آنها گمراه‌ترند، ایشانند آن غافلان!»[1] پس به حواسّ ظاهری، عالمِ جواهر و اَعراض درک شود، و به حواسّ حقیقی صورتِ حقایقِ غَیب درک گردد! خدای متعال در صفتِ کافران فرماید: «ایشان را بینی که تو را می‌نگرند، در حالی که نمی‌بینند!»[2] یعنی با حواسّ ظاهری به صورتِ رسول(ص) می‌نگرند لیک صورت نبوّتِ

---

۱.قرآن / اعراف ۱۷۹.  ۲.قرآن / اعراف ۱۹۸.

رسول(ص) را با حسّ حقیقیِ رَوحانی نمی‌بینند! خدای متعال فرماید: «ایشان از شنیدن برکنارند!»[1]. بی‌گمان کافران از حسّ شنوایی ظاهری برکنار بودند، بدیهی است که از شنوایی حقیقی رَوحانی نیز برکنار بودند! شنوایی که روحِ شنوایی ظاهری است! ایشان صدای خواندنِ ظاهری آیاتِ قرآن را می‌شنیدند، لیک از شنیدنِ باطنی معانی آیاتِ قرآن محروم بودند، ازاین رو آیات قرآن را افسانه‌های پیشینیان می‌دانستند! چراکه با شنوایی حقیقی که روحِ شنواییِ ظاهری است نمی‌شنیدند، زیرا از آن نعمت محروم بودند تا کلامِ الهی را درک کنند و به آن ایمان آورند! پس آنچه از حواسّ، معتبر است حواسّ حقیقی بُوَد که قلب و سمع و بصر باشد! خدای متعال فرماید: «و برای شما گوش و چشم و دل نهاد! اندکی از شما سپاس گزارند!»[2]. خداوند متعال از نعمت گوش و چشم و دل یاد فرموده زیرا زنده ساختن، ازگوش بُوَد که فرماید: «زان پس بار دیگر در آن دمیده شود، ناگه مردگان برخیزندو خیره شوند!»[3]. پس آن سان که زنده ساختنِ متعلّق به بشر، مَنشاءِ آن از گوش به‌گوش باشد، زنده ساختن قلوب نیز چنین بُوَد! قُلوبی که متعلّق به آفرینشِ دوم باشدکه آن آفرینش، مبداءِ ظهورِ آثار حیات طیبّه‌ای است که خداوند از آن خبر داده و فرموده: «پس حیاتش بخشیم حیاتی طیبّه»[4]. در اینجا بُوَد که شنوایی حقیقی گشوده شود و آن کری‌ای که خداوند از آن یادکرده: «کرند وگُنگ» زوال یابد! و بنده، معانی نهفته در حروف قرآن یا دیگر کلام‌ها را شنود و شیفته و شیدا و عاشق و مشتاق محضر دوست شود، زان پیش که بیند و خویش را از دوزخ برهاند! خدای متعال فرماید: «گر شنیده بودیم، یا اندیشیده بودیم، اینک از دوزخیان نبودیم!»[5]. سَمْع بنده را از دوزخ رهاند و بَصَرْ او را به بهشت خیره سازد! و آغاز سَیر همان گذرگاهِ بر دوزخ بُوَد، که خدای متعال فرماید: «و هیچ یک از شما نبوَد جز آن که مُشرِفِ به دوزخ بُوَد! و این وعده‌ی حتمی پروردگارت بُوَد!»[6]. مرتبه‌ی صاحبانِ بَصَرْ برتر از مرتبه‌ی صاحبان سَمْع بُوَد! چراکه رسول(ص) صاحبِ بَصَرْ بود که

---

۱.قرآن / شعراء ۲۱۲. ۲.قرآن / ملک ۲۳. ۳.قرآن / زُمر ۶۸. ۴.قرآن / نمل ۹۷.
۵.قرآن / ملک ۱۰. ۶.قرآن / مریم ۷۱.

خدای متعال فرماید: «چشم رسول سویی نگراید و از مرزش نگذشت!»[۱]. و موسا(ع) صاحبِ سَمْع بود که خدای متعال فرماید: «و خداوند با موسا سخن گفت!»[۲]. موسا(ع) در آغاز صاحب سمع بود و در پایان صاحب بَصَرْ شد! خدای متعال در شرح حال موسا(ع) از آغاز تا انجام فرماید: «چون موسا به کوه طور آمد و در آن بقعه‌ی مبارکه از کرانه‌ی راست بیابان، از آن درخت، ندایی شنید که: ای موسا! منم من خدا؛ پروردگار جهانیان!»[۳]. و فرماید: «چون موسا به میقاتِ ما آمد و پرورگارش با وی سخن گفت، موسا عرض کرد: پروردگارا! خود را نشانم ده تا تو را بنگرم! خداوند فرمود: هرگز مرانبینی»[۴]. و در پی آن فرماید: «خداوند گفت: ای موسا! هان که من تو را به رسالتم و سخن گفتنم، بر مردم برگزیدم، آنچه تو را می‌دهم بگیر! و از شاکران باش!»[۵]. بدین سان خدای متعال روشن فرمود که بهره‌ی موسا از خداوند، رسالت و کلام بود و از این جهت او را به قبول مقامِ اصطفائیّت امر فرمود تا باشکرش سزاوار این نعمت باشد که: «گر شکر گزارید، شما را فزونی بخشم!»[۶]. و فزونی معنای رؤیت، متابعتِ رسول(ص) بُوَد! از این رو موسا (ع)فرمود: «خدایا! مرا از پیروان احمد(ص) قراربده!» و رسول(ص) فرمود: «اگر موسا (ع) زنده بود از من پیروی می‌کرد!»[۷]. زیرا موسا(ع) طالب صادق و سالکِ واقف و مُریدِ تشنه‌ای بود! آنگه که یقین کرد بهره‌ی اَوفر، آن رؤیتی بُوَد که متعلق به بَصَر است و تحقّقِ آن جز با متابعتِ مُصْطَفا(ص) مُحال است، خویش را مُلزَم به متابعت کرد! بر خلافِ شیطان که دراِدّعایش دروغگو بود! زیرا رضایتِ خداوند از او در متابعت آدم (ع) بود، لیک شیطان سر پیچید و گردن‌کشی کرد و ازکافران شد! و چون ظهورِ سَمعِ حقیقی، مبدائی برای ظهورِ آثارِ حیات طیبّه بُوَد، حیاتی که با آن مُضغَه‌ای که هرگاه راست آید سایر جسد به آن راست آید و هرگاه تباه شود سایر جسد به آن تباه گردد!و چون تعلّقِ سمعِ حسّ ظاهر به قلب شدیدتر بُوَد و فاصله‌ی میانِ آن دو،

---

۱.قرآن / نجم ۱۷. ۲.قرآن / نساء ۱۶۴. ۳.قرآن/ قصص ۳۰. ۴.قرآن / اعراف ۱۴۳.
۵.قرآن / اعراف ۱۴۴. ۶.قرآن / ابراهیم ۷.
۷.ن.ک: احمد حنبل / المسند ۳ / ۳۳۸. حدیث ۱۴۶۷۲. + ابن‌شیبه ۵ / ۳۱۲. حدیث ۲۶۴۲۱.

نزدیک‌تر از بُعدی بُوَد که میانِ بَصرِ حسّ ظاهر و بَصَرِ حقیقی رَوْحانی است، از این رو سرایتِ آثارِ آنچه متعلّق به سمعِ حسّ ظاهر است زودتر از آثارِ بصرِ حسّ ظاهر به قلب می‌باشد! نمی‌بینی که بسا انسانِ صاحب قلب یا بی‌قلب، هرگاه صوتی خوش و مَوزون را شنود بی‌هوش شود! درحالی که از دیدن چیزهای زیبا با چشمِ سر، بی‌هوش نگردد! و این همان سمع حقیقی بُوَد که بسا بنده آن را داشته باشد لیک از وجودش بی‌خبرست و آن را احساس نمی‌کند و چیزهایی رابا قلب‌اش می‌شنود که با گوش آنها را نمی‌شنود! علّتِ این اختلاف در تباینِ میان ظاهر و باطنِ انسان است و این تباین تنها با مجاهدت و ریاضت برطرف می‌شود! پس هر گاه انسان صوتی مَوزُون یا ناموزون را شنود به لحاظ ادراک حسّی، وی را خواه ناخواه از آن شنیدن بهره‌ای بُوَد؛ اگر وی را با این حسّ، روحِ حسّ یعنی سمع حقیقی بُوَد، او را از آن دو بهره باشد:

۱ - ادراکِ حسّ!

۲ - بهره‌ی ادراکِ سمع حقیقی، هر چندکه سمع حقیقی متوقّفِ بر آنچه از سمع ظاهری مُستفاد می‌شود نیست! بر این اساس شنونده را در عالمش ادراکاتِ بی‌شماری بُوَد! از این رو، یکی از مشایخ عرفان فرموده: «در قلبم قولی بُوَد که مرا به آواز وا می‌دارد!». پس در آغاز ظهور این سمع، تصرّفاتِ این حسّ بر او غلبه کند! چرا که وی قِشر و قالبِ آن است و ادراکات‌اش رابرگزیند، آنگه که کامل شد و به غایت کمال رسید، همه‌ی اوقات‌اش را در برگیرد، زیرا منبعِ حقیقی آن فوق عالمِ زمان و مکان است. آنگه که سالک به هستی توجّه تام نمود، تسبیح همه‌ی اَشیاء رابشنود که «هیچ چیزی نبوَد که حمد و تسبیح خدای نکند!»[1]. و آنگه که حق تعالی او را از هستی رباید، کلامِ حق را شنود و اوقاتِ او در سماع مستغرق بُوَد! برای همین است که حَصری گوید: «سزد که سماعِ تو، سماعِ پیوسته‌ی ناگسسته بُوَد». آنک که سالک صدایی را شنود و گوش بهره‌اش را و سمعِ حقیقی حق‌اش را از آن

---

۱.قرآن /حشر ۲۱.

صدا بَرَد، گر میان ظاهر و باطن تبایُنی باشد به مجاهدت و ریاضت مرتفع گردد! و برای سامع ممکن بُوَد تا از آنچه مَسمُوع باشد، از مجرّد صدای ظاهری با کلامی منظور و معلوم، به سمع حقیقی‌اش تعبیر کند! در نتیجه؛ از صدای رسا، کلامی معلوم و مفهوم را شنود ونیز از دیگر صداها مانند صدای لولای در و صداهای پرندگان و...

استاد ابوالقاسم قُشیری در «الرّساله» از امیرمؤمنان و پیشوای سالکان امام علی(ع) نقل کرده که چون حضرت صدای ناقوس کلیسا را شنید به یارانش فرمود: «آیا می‌دانید چه می‌گوید؟!» گفتند: ندانیم! فرمود: «این صدا می‌گوید: مُنزّه است خداوند، حقّ است، حقیقت است، تنها او باقی است!».

استاد قُشیری نیز گوید: «از سُلَمی شنیدم که می‌گفت: بر ابوعثمان مغربی در آمدم! یکی داشت باچرخ از چاه آب می‌کشید! گفت: ای ابوعبدالرحمن! دانی که این چرخ چه می‌گوید؟! گفتم: ندانم! گفت: می‌گوید: «خدا، خدا! و این راتنها صاحبانِ قلب و سمع و ذوق در می‌یابند!».

اما اگر تباین میانِ ظاهر و باطن با مجاهدت وریاضت مُرتفع نشود، بنده نتواند از آنچه می‌شنود به چیزی مفهوم تعبیر کند! و بسا که صدا را شنود لیک سماعِ آن را احساس نکند و آن سماع حالِ ظاهری‌اش را تغییر دهد!و این حالِ صاحبان مواجید[1] باشد؛ کسانی که از سماع، در باطن وارداتی[2] می‌بینند که بر قلبِ‌شان وارد شده و صفاتِ قلبِ‌شان راتغییر می‌دهد و این تغییر به ظاهر می‌رسد، لیک ایشان چیزی را نفهمند و کلامی را درک نکنند! و این سمع حقیقی روحانی به ناچار تابع حقیقتِ قلب بُوَد. زیرا به منزله‌ی حسّ شنوایی قلب است! آن سان که شخص، کلام یا صدا را به وسیله‌ی حسّ شنوایی، از آن که با اوست می‌شنود؛ هرگاه باخدا باشد

---

۱.احوالی که عارفان در حالِ سماع پیدا می‌کنند و مربوط به تجلّی جمالی می‌شود!

۲.واردات؛ حُلول معانی به دل باشد. یا: فیضانِ معانی باشد درطور قلبی. وارد آن است که به دل درآید. دردل قرار گیرد و مباشرِ سرّ شود... واردات را اقسامی است، واردات الهی سه قسم باشد: واردی کم‌تر از قوّتِ بشری. واردی متوسط که مزاج را تغییر دهد. واردی فوق طاقتِ بشری!

از خدا می‌شنود و گر با غیر خدا باشد از غیر شنود! پس هر گاه بنده، کلام یا صدایی را شنود و قلب با خدا باشد، حسّ شنوایی‌اش آن کلام یا صدا را از متکلّم یا از صامت می‌شنود و قلب نیز آن کلام یا مراد خدا را می‌شنود! برای همین است که گاه چیزی را شنود و از آن چیز، چیز دیگری را دریابد! مثلاً شوخی‌ای را شنود لیک از آن شوخی، جدّی‌ای را دریابد! خدای متعال فرماید: «آنان که قَول را شنوند و بهترین‌اش را پیروی کنند!»[1].

یکی از مشایخ گوید: «یک بار داشتم قرآن می‌خواندم و از خویش می‌شنیدم، چنان شد که گویی می‌خوانم و از رسول(ص) می‌شنوم! زان پس چنان شد که گویی می‌خوانم و از جبریل می‌شنوم! زان پس چنان شدکه گویی می‌خوانم و از خدای متعال می‌شنوم!».

سپس بدان که احوال افراد انسان بایکدیگر اختلاف آشکار دارد:

یکی قلب‌اش مُتّصف به صفاتِ نفس است و آفاتِ شهوات و انگیزه‌های هوای نَفس بر او غلبه دارد، در نتیجه از قُلّه‌ی انسانیّت به ژرفای چاه حیوانیّت فرو افتد!

دیگری نَفس‌اش مُتّصف به صفات قلبی است در نتیجه؛ نفس منوّر به نور قلب شود و در عُبودیّت اطمینان یابد!خدای متعال فرماید: «ای نَفْسِ مُطْمئِنّ! سوی پروردگارت باز آی! راضی و مرضی! در عبادم درآی! به بهشتم بیای!»[2].پس دخولِ نفس در شمارِ عباد به معنای اتّصافِ نَفس به صفاتِ ارواحی بُوَد که از ویژگی آن اَرواح، عُبودیّت است!

و فردِ سوم را منزلتی میان اولی و دومی بُوَد! یعنی قلب‌اش بر سرشتِ نخستین‌اش باقی است؛ تصرّفِ قلب در نَفْس نه چنان بُوَد که حقایق ظلمت را از نَفس زداید، و تصرّفِ نَفْس در قلب نه چنان باشدکه حقایقِ نورانی قلب راگیرد! گاه نَفْس بر قلب‌اش غالب و دیگرگاه قلب بر نَفس‌اش چیره بُوَد! و حال بیشترِ مسلمانان چنین باشد!

---

۱.قرآن / زُمر۱۸.

۲.قرآن / فجر ۲۷ ـ ۳۰.

پس هر که قلب‌اش مُتّصف به صفاتِ نَفس بُوَد، اگر این اتّصاف، تباه کننده‌ی حقیقتِ خاصیتِ گوهرِ قلب باشد، آن سان که در کافران است، قوّه‌ی سَمع و تَفَقُّه که از صفاتِ کمالِ قلب‌اند، قلب را تباه نماید! خدای متعال فرماید: «ایشان را قلوبی بُود که با آن تَفَقُّه نکنند!»[1] و اگر آن اتّصاف، تباه کننده‌ی حقیقتِ گوهرِ قلب و صفاتِ ذاتی آن نبوَد، بلکه‌برخی صفاتِ قلب را تغییر دهد و برخی را تباه سازد، یا به گونه‌ای بُوَد که سمع حقیقی را تباه کند یا این گونه نبوَد؛ اگر به گونه‌ای نباشد که سمع حقیقی‌اش را تباه سازد، بساکه واردِ حقّی یا خطابِ عینی ناگهانی، وی را در سماع پریشان سازد ! چراکه با طبایعِ حیوانی آدمی ناسازگار است در نتیجه روحِ حیوانی آن واردِ حقّ یا خطابِ عینی ناگهانی را نتواند که برتابد و ناگه هلاک شود! و این حقیقت جای شگفتی ندارد! چراکه پزشکان بر این حقیقت متفّق‌اند که شادی بسیار یا اندوه بسیار، هلاک کننده بُوَد به ویژه هرگاه ناگه بر قلب در آید! و گر بنده راهلاک نکند، حال‌اش را تغییر دهد یا به توبه و انابه‌اش وا دارد و یا بیمارش کند و مزاج‌اش را دگرگون سازد! و اگر آن اتّصاف، حقیقتِ گوهرِ قلب یا سمع حقیقی‌اش را تباه سازد، دیگر آن بنده را جز سمعِ حسّی ظاهری یا همان گوش، سمع حقیقی نخواهد بود؛ اگر قرآن را شنود آن را افسانه‌های پیشینیان داند و گر شعری را شنود، هر چه هوای نفس‌اش کشد همان را دریابد و شنیدن‌اش بر کفرش افزاید! ذوالنّون مصری فرماید: « سماع، واردِ حقّی بُوَد که آید و قلب‌ها را سوی پروردگارشان انگیزد! هر که به حقّ به سماع گوش سپرد، به حقّ رسد و هر که به نَفس به سماع گوش دهد کُفر ورزد!» لیک با این وجود اگر آن اتّصاف، هر چند پس از مدتی، تباه کننده نباشد، و آن هنگامی بُوَد که مُرید زیر چتر همّت و حمایت شیخ باشد!

اما هر که نَفس‌اش مُتّصف به صفات قلبی بُوَد، حسّ سامعه‌اش پیروِ حقیقتِ سمع قلبی‌اش باشد! در نتیجه؛ در ظاهر چیزی نشود جز آنچه قلب می‌شنود! گاه تنها صدای حقایقِ ترغیب و تشویق و لطایفِ مخاطبات یا ترهیب و تخویف و لذّت

---

۱.قرآن /اعراف ۱۷۹.

عتابات را شنود و دیگرگاه کلمات راشنود و سمع باطنی‌اش بر سمع ظاهری پیشی گیرد و مُدرک ظاهری را تغییر دهد! آن سان که استاد ابوالقاسم قُشیری در الرّساله فرموده که: ابوسلیمان دمشقی شنید که طوّافی ندا می‌کند: «یا سَعتَر! بِرّی». ابوسلیمان بی‌هوش بر زمین می‌افتد! چون به هوش می‌آیداز حال وی پرسیدند. گفت: پندارم که می‌گفت: «اَسعْ! ترىٰ بِرّی بِرَبیّ!»[1]. و حال ابوسلیمان به مرتبه‌ای رسیده بود که سماع‌اش متوقّف بر شنیدنِ چیزی باحسّ شنوایی یا گوش نبود! و سماع‌اش از غَیب قطع نمی‌شد! آن سان که بَصرش نیز نامنقطع بود و نظرِ حسّی یا چشم مزاحمش نمی‌شد، سماع‌اش نیز نامنقطع بود و سمعِ حسّی یا گوش مزاحم وی نبود!

و اما کسی که وی را در غلبه‌ی صفاتِ نفس و بقای صفات قلب، منزلتی میانِ فرد اول و دوم بُوَد، که گاه صفات نفس‌اش غالب و او را در فتنه اندازد و دیگرگاه صفات قلب‌اش غالب و او را از ظلمات به نور کشاند که فرمود: «کردار نیک را با کردار بد در آمیزند!»[2]. هرگاه صفات نفس بر او غالب آید، بیم آن رود که از سماع، شهوات و آفات، در وی برانگیخته شود! لیک مُریدِ صادق در طَلَبْ، همّت‌اش تنها مصروفِ غلبه‌ی بر نَفس و اِحیاء صفات قلب بُوَد تا در نتیجه رعایتِ اَوقات‌اش را کند و باطن‌اش را با آنچه وی را موافق بُوَد معالجه نماید!

استاد ابوالقاسم قشیری در الرّساله فرماید که: «ابن زیری از اصحاب جُنید، شیخی فاضل بود، گاه در مجلس سماع حضور می‌یافت، اگر وی را خوش می‌آمد، جامه‌اش را می‌گسترد و بر آن می‌نشست و می‌گفت: «صوفی با قلب‌اش بُوَد!» وگر او را خوش نمی‌آمد، می‌گفت: «سماع برای صاحبان قلب بُوَد!» و می‌رفت!



اما زین پس سخن در حُرمت و حِلِّیَتِ سماع بُوَد بر پایه‌ی احادیث و اَخبار و

---

۱.بگستر تا بِرّم را به ربّم بینی!

۲.قرآن / توبه ۱۰۲.

احکام و فتاوای فقیهانِ شریعت و اشاراتِ مشایخِ طریقت!

**۱ ـ احادیث و اخبار:** نخست خبری که زین پیش گذشت و آن از عایشه بود که گفت: «ایّامِ منا بود، دو کنیزک داشتم که دَف می‌زدند و می‌خواندند و رسول در خانه خوابیده و جامه بر چهره کشیده بود که ابوبکر در آمد و بر آن دو کنیزک بتاخت! رسول(ص) چهره بگشود و بفرمود: ای ابوبکر! کاری نداشته باش که ایامِ عید است!»[1]. و نیز از عایشه نقل است که گفت: «باز ایّامِ منا بود و رسول(ص) در مدینه بسر می‌برد! حبشیانِ دوره گرد می‌زدند و می‌خواندند و می‌رقصیدند! و من که دخترکی بودم، رسول(ص) مرا با جامه‌اش پوشاند و داشتم حبشیان را می‌نگریستم!». مُسلم و بخاری این خبر را در صحیح خود از طریق ابن شهاب زُهری و عُروه از قول عایشه آورده‌اند! زُهری نیز روایت کرده و به سایب پسر یزید گفته که: «با عبدالرحمن پسر عوف در راه مکّه بودیم، عبدالرحمن در میان راه بار انداخت و به رُباح پسر مُغترف گفت: «ابواحسان برای ما بخوان!» رباح صدای خوشی داشت و نَصَبْ را که یکی از آوازهای تازیان بود، خوب می‌خواند! رباح داشت می‌خواند که عمر پسر خطاب سر رسید! این رویداد در روزگارِ خلافتِ عمر بود، عمر که ما را دید گفت: «این چه بساطی است؟!» عبدالرحمن گفت: «این که اشکالی ندارد، داریم استراحت می‌کنیم! از ما درگذر!» عمر گفت: «خوب پس حالا که می‌خوانی از شعرهای ضرار پسر خطاب بخوان!» ضرار مردی از قبیله‌ی بنی محارب بن فهر بود!

عمر پسر عبدالعزیز از عبداللّه پسر حارث پسر نوفل روایت کرده که وی اُسامه پسر زید را در مسجد رسول (ص) دیده که درازکشیده و لنگ روی لنگ انداخته و آوازِ نصب می‌خوانده است!» این حدیث را یونس پسر زید و گروهِ زُهری از عمر پسر عبدالعزیز نیز روایت کرده‌اند! مسلم پسر حجّاج گوید که این حدیث همچنان بُوَد که این راویان نقل کرده‌اند!

---

۱.منبع این خبر گذشت.

وَهَبْ پسر کیسان روایت کرده گوید: «عبداللّه پسر زبیر در حالی که تکیه داده بود آواز می‌خواند، گوید: مردی به وی گفت: وقتی آواز می‌خوانی راست بنشین! سپس گفت: از مهاجران کسی نیست که آواز نصبِ او را نشنیده باشم!».

پسرجُرَیح روایت کرده که از عطا از شعر غنایی پرسیدم! گفت: «من در آن اشکالی نمی‌بینم، اگر فحش نباشد!».

سعید پسر جُبیر از پسر عباس روایت کرده که در تفسیر این آیه «از مردم کسانی‌اند که حدیث لَهْو را می‌خرند!»[1] گوید: «این آیه درباره‌ی غنا و مانند آن نازل شده است!».

ابوصَهباء از پسر مسعود روایت کند که درباره‌ی منظور آیه‌ی یاد شده. گفت: «به خدا سوگندکه منظور غناست!».

عکرمه از پسر عباس درباره‌ی این آیه که می‌فرماید: «وَ اَنتُمْ سامِدونَ»[2] پرسیدم! گفت: «واژه‌ی سامِدونَ به زبان و لهجه‌ی حِمْیَری به معنای غناست!».

ابومالک اشعری از رسول(ص) روایت کند که فرمود: «مردمی از اُمّت من خمر نوشند و نام خمر را عوض کنند و چنگ و ساز نوازند! خداوند ایشان را به زمین فرو برَد و ایشان را بوزینه و خوک نماید!».[3]

پسر عبّاس از رسول(ص) روایت کند که فرمود: «خدای متعال خمر و قمار و طبل رابر شما حرام کرده وفرمود: هر مست کننده‌ای حرام است!»[4].

پسر وایل از پسر مسعود روایت کند که گفت: «غنا، نفاق را در قلب رویاند آن سان که آب، سبزه رارویاند!».

ابوطالب مکّی نقل کرده گوید: «شعرِ غنایی از عبداللّه پسر جعفر و پسر زبیر و مُغیره پسر شُعبه و... شنیده شده و گوید: بسیاری از پیشینیان از صحابی گرفته تا تابعی شعر غنایی می‌خوانده‌اند! وگوید: و همچنان حجازیان در مکّه در برترین ایام

---

۱.قرآن / القمان ۶ ۲.قرآن / نجم ۶۱

۳.ن.ک: ابن حبان / صحیح. حدیث ۶۷۵۸ + ابن ماجه / سنن. حدیث ۴۰۲۰.

۴.ن.ک: بیهقی / سنن کبرا حدیث ۲۰۷۷۹. + احمدحنبل / المسند ۱ / ۲۸۹. حدیث ۲۶۲۵.

مُعیّن و مُشخصّ سال که خداوند بندگانش را در آن ایام به ذکر خویش امر فرموده و آن ایام تشریق است به سماع گوش می‌دهند و هنوز مَدنیان و مَکیّان تا روزگار ما به شنیدن سماع پای بنداند!».

۲ ـ **فتاوای فقیهان شریعت**: امام شافعی (رض) سماع را حرام نداند و برای عوام مکروه شمارد، حتی اگر به حرفه‌ی غنا روی آورند، و مداومتِ بر شنیدنِ غنا را نهی فرموده و گفته که گواهی فرد معتاد به شنیدنِ دائمِ غنا پذیرفته ناید و فرماید که شنیدن مدامِ غناء، مروّت را زداید، لیک آن را حرام ندانسته است!

از پسر جُریْج روایت است که وی سماع را جایز دانسته است! به وی گفته‌اند: در روز قیامت اگر حسنات و سَیّئات تو آید، سماعِ تو درکدام سو بُوَد!؟ گوید: نه در حَسَنات و نه در سیّئات! یعنی سماع مباح است!

قاضی ابوطیّبِ طبری از امام شافعی (رض) و امام مالک (رض) و امام ابوحنیفه (رض) و سفیان ثوری و گروهی از علماء، الفاظی را نقل کرده که می‌شود به آنها استدلال کرد که ایشان قائل به حُرمت سماع بوده‌اند!

امام شافعی درکتاب اَدَبُ الْقَضاء فرماید: «**غناء لهوی مکروه بُوَد که به باطل ماند!** هرکه در غناء زیاده روی کند، او سفیه باشد و گواهی‌اش پذیرفته نـاید!». و فرماید: «اما ابوحنیفه (رض) غناء را مکروه می‌دانست و سماع را غناء و ازگناهان می‌شمرد!».

و نیز دیگر فقیهان کوفه؛ سُفیانِ ثوری، حمّاد، ابراهیم و شعبی همین نظر را داشته‌اند! حُجّه الاسلام محمّد غزالی(ره) درکتاب احیاءُ علومِ الدّین سماع را مُباح دانسته و دیدگاه فقیهان قائل به حرمت سماع را نقد و رد کرده است. فقیهانی که قایل به حرمت غناء و سماع شده‌اند گویند: سماع، لهو است و هر لهوی حرام بُوَد، جز آنچه رسول(ص) آن راجایز دانسته است! تحریر محل نزاع در دو مقدمّه آید:

مقدمه‌ی اول: گویند سماع به لهو و غیر لهو تقسیم شود؛ آنچه متعلّق به لهو بُوَد اگر چه در شرع مباح است لیک در حقیقت نزدبیشتر فقیهان و نزد اهل قلوب،

ممنوعِ بُوَد !چراکه مقامِ این طایفه‌بزرگ‌تر از آن است که به سماع گوش دهند و برای شنیدنِ سماع گرد آیند! خبری است مُستفیض و مشهور که ابوالحسن نوری در مجلسی حضور یافت که در آن سماع بود، چون این بیت را شنید:

**همچنان در عشقِ تو گرفته‌ام منزل — که‌خردمندان‌مُتحیّر شوند در نزولِ آن منزل!**

چون این معنا را بشنید از جای جست و سرش گیج رفت و در نیستان افتاد و سخت زخمی شد و چند روز بعد بر اثر زخم‌ها درگذشت!

استاد ابوالقاسم قُشیری در الرساله حکایت کند: «رقی گفت: از درّاج شنیدم که گفت: من بودم و پسر فُوطی، داشتیم بر کرانه‌ی دجله، میان بصره و ابلّه قدم می‌زدیم! ناگه کاخی باشکوه را دیدیم که تالاری داشت و بر آن تالار، مردی بود و در حضورش کنیزکی می‌خواند و می‌گفت:

**در ره خدای، عشقی بُوَد تو را ز من به بَذل**

**هر روز به رنگی بُوَد این معشوقِ دلنواز!**

ناگه جوانی زیر آن تالار درآمد که دردستش جامی و جامه‌ی رنگارنگی به تن داشت و آوازِ کنیزک را می‌شنید، گفت: ای کنیزک!

**به جانِ مَولایت بیا و بندگی کن**

**که هر روز به رنگی بُوَد این معشوق دلنواز!**

آن جوان به کنیزک گفت: بگو! کنیزک شعر را دوباره خواند! صُوفی همراهم ابن فُوطی بگفت: «به خدا که این تلوّنَم با حقّ بُوَد» و نَعره‌ای کشید و جان داد! صاحبِ کاخ چون این بدید به کنیزک گفت: تو را برای خشنودی خدا آزاد ساختم! بصریان از کفن و دفن و نماز بر ابن فوطی فارغ شده بودند که صاحبِ کاخ برخاست و گفت: مرا که حتماً می‌شناسید! شما را گواه می‌گیرم که هر چه دارم در راه خدا بُوَد و همه‌ی غلامان و کنیزانم آزادند! صاحب کاخ جامه‌ای به تن کرد و ردایی بر دوش و کاخ را صدقه داد و رفت! زان پس کس از او نام و نشان نشنید و ندید!».

استاد ابوالقاسم قُشیری در الرّساله حکایت کند که: «نَقیبِ علویان نشابور، با سماع صوفیان مخالف بود و مواجید و حرکاتِ صوفیان را در حالِ سماع، نوعی تکلّف و

خودنمایی می‌پنداشت! تا که به حسبِ اتفاق در مجلسِ سماع یکی از مشایخ، حضور یافت! پندارم مجلسِ سماعِ حضرت شیخ ابوسعیدابوالخیر (ره) بود، قوّال بیتی خواند! یکی از صوفیان بی‌هوش شد و جان باخت و در حالی که مرده بود برخاست و نشست! نقیبِ علویان این رویداد رابدید و گفت: ممکن است این مرد در بیانِ حال زنده‌اش دروغ بگوید لیک در حال مرگش که نتواند دروغ گوید!».

این حکایاتِ مشهور، تو را فهماند که سماعِ صوفیان از نوعی نبوَد که به لهو و لعب منسوب باشد! چرا که صوفیان سماع را شنوند از این رو که سماع توحید به حقّ است نه به حظّ! صوفیان در میانِ چند مقام باشند: یا در استتارند که موجب سرگرمی است، یا در تجلّی‌اند که موجبِ ترویج است، یا در خطاب‌اند که مُقتضای اشتیاق است، یا در غیاب‌اند که مزید بر احراق است! گاه با اشعارشان، حقّ خطاب‌شان کند و از پرده‌های اذکار، ایشان را رباید! و گاه با اَحوال‌شان و دیگرگاه با اَموال‌شان در حضور حقّ تضرّع کنند تا قلوبِ‌شان سرشار از سرور و لبریز از شادی شود!

**مقدّمه‌ی دوم**: این بُوَد که: «هر لهوی حرام است جز آنچه را رسول(ص) روا دانسته است! و این مقدمه‌ای صادق بُوَد! هر چند که بحثِ در آن بس طولانی باشد که: سماعی که متعلّق به لهو است، جواز آن از رسول(ص) ثابت است! ثبوتِ این جواز در احادیثی باشد که از عایشه گذشت و ما این احادیث را درکتاب خویش به نام **زُبْدَةُ الْعوالی وحلیةَ الْامالی** آورده‌ایم! نتایجِ حاصل از این احادیث عبارتند از: نظر به لَهو مُباح است، رقص مُباح است چرا که حبشیان را در لهو و لعب عادت بر رقص بُوَد، و نیز لعبِ در مسجد نیز مُباح است و نظرِ زنان به مردان که سرگرم لهو و لعب هستند نیز مُباح است! پس هرگاه جواز این امور ثابت بُوَد، ثابت می‌شود که سماع، مُباحِ شرعی است اگرچه مقرونِ به لهو و لعب باشد، به این شرط که همراه با منع شرعی نباشد یا به گونه‌ای نباشد که به منع شرعی انجامد!

**۳ ـ اشارات مشایخِ طریقت**: نقل است که برخی‌شان مُنکرِ سماع شده‌اند و

مُریدان را از اشتغالِ به آن نهی کرده‌اند! و برخی دیگر سماع را و بلکه اشتغالِ به آن را و سیراب شدنِ از چشمه ساران سماع را جایز دانسته‌اند! لیک گر در اَقوال‌شان درنگ کنی و از اَحوال‌شان پرده برداری، دریابی که همه‌شان در حقیقت، در جواز سماع، اتفاق نظر داشته اند و تنها از بیمِ فقیهانِ شریعت حفظِ ظاهر می‌کرده‌اند! اختلافِ در اقوالِ‌شان چنان بُوَد که در آنها تناقض بینی! لیک بدان که اقوال، مُتباین است و مقامات، مُتباعد!و هر گاه اَحوال، مختلف بُوَد، تناقضِ از اَقوال زایل شود! از جمله آنچه تو را بر این حقیقت رهنمون می‌شود، اتفاقِ نظر صوفیانِ شافعی و حنفی بر اثباتِ سماع و حضورشان در مجالس سماع بُوَد!

ابونصرِ سراج درکتابِ اللّمع فی التّصوف گوید: «شندیم که ابوحسین علی پسر محمّد صیرفی گفت: شنیدم از رُویم که از مشایخی که دیده بود، از او پرسیده بودند: حالِ مشایخ را دروقتِ سماع چگونه دیدی؟ گفت: «چون رمه‌ی گوسفندی که گرگ در میان‌شان فتاده باشد». و گوید: شنیدم از وُجیهی که می‌گفت: در مصر از طراس قواری شنیدم که می‌گفت: «بر اسرافیل، استادِ ذوالنّون مصری در آمدم! دیدم که نشسته بود و داشت با انگشت‌اش بر زمین می‌نواخت و باخویش چیزی زمزمه می‌کرد! چون مرا دید، گفت: چیزی بلدی خوب بخوانی؟ گفتم: نی! فرمود: تو را قلبی نبوَد!».

مشایخی که مُریدان را ازسماع منع کرده‌اند و ایشان را از حضور در مجلس سماع باز داشته‌اند، به خاطرفوایدی این کار را کرده‌اند:

۱ ـ مریدان در شرح ارادت و عزّت طلب‌شان که باشند، بر ایشان صفات نفسانی و هوی و هوس‌های گونه‌گون غلبه می‌کند و نیازمند مجاهدت و ریاضت‌های بسیار سخت هستند! از این رو مشایخ بر ایشان ترسند که دچار فتنه شوند واز دست روند و انگیزه‌ی نفسانی‌ای راکه به بند کشیده‌اند از بندرها شود و شهوتی راکه از یاد برده‌اند به یادشان آید و دل به معشوقه‌ای بندند که رهایش کرده‌اند و یا دچار فراقِ میهنی شوند که از آن کوچیده‌اند !

از شبلی از سماع پرسیدند، فرمود: «ظاهرش فتنه و باطن‌اش عبرت بُوَد؛ هر که

اشارت را دریابد، برایش شنیدنِ عبرت روا باشدوگرنه به فتنه افتد و دچار بلیّه شود!».

جُنید فرمود: «هرگاه مریدی را دیدی که مُحبِّ سماع بُوَد؛ بدان که در او اندکی ازبطالت مانده است!».

۲ ـ بسا که مرید دچارِ آفات ریاء شود و طبع‌اش به مقبولیّتِ خلق گراید و خواهد که خلق، به وَجد او تبرّک و تقرّب جویند! و این بلیّه، او را به ابرازِ وجد کشاند! و این بلیّه پیامد ریا باشد!

نقل شده که ابوالقاسم نصرآبادی به سماع بسیار دل بسته بود! از این روی مورد سرزنش و نکوهش قرارگرفت! لیک گفت: «سماع بهتر از این بُوَد که بنشینی و غیبت کنی!» ابوعُمر پسر نجید او را گفت: هَیهاٰت! ای ابوالقاسم!لغزشِ در سماع بهتر از چندین و چند سال بُوَد که غیبتِ مردم کنی! یعنی لغزشِ سماع این بُوَد که به دروغ گوید خدای او را این و آن داده و در حالی که نداده!وکذبِ بر خدای از زشت‌ترین لغزش‌ها بُوَد! ابوعلی دقّاق به همین معنا فرموده آنک که در حضورش این آیه خوانده شد: «هان آنان که بر خدای دروغ می‌بندند!»[1]. گفت: «آن صوفی بُوَد که نابهنگام صیحه کشد!».

۳ ـ بسیار اندک بُوَد که در مجلس سماع، تنها صوفیان باشند، بلکه صاحبانِ نفس و دنیاداران نیز حضور یابند! از این رو بساکه مریدان راحال ناید و پلیدی حضور بیگانگان مانع حضور حال شود وشقاوتِ همنشینان در مُریدان اثرکند! چرا که مریدان را شأن این بُوَد که همنشینان‌شان شقی نباشد! از این رو جُنید فرمود: «سماع را سه چیز نیاز باشد: زمان، مکان و اِخوان!».

۴ ـ سماع، نهفته‌های باطن و پوشیده‌های قلوب را آشکارسازد و گوهر نهان رانمایان کند و مُرید در معرضِ آفات قرارگیرد! چراکه او مأمور به اِخفاءِ احوال است به ویژه از اَغیار! از این روگفته‌اند: «هرعملی که نظرِ خلق بر آن افتد، دود شود

---

۱.قرآن / یونس ۶۹

و به هوا رود!» یکی از مشایخ فرموده: «فقیرِ صادق آن بُوَد که نه شرّی را نهان دارد و نه خیری را آشکار سازد!».

۵ ـ بسا که مریدان، جدّی بودن‌شان را با شوخی در آمیزند یا دچار اعتراض به صاحبِ حقّی شوند و آدابِ مصاحبت را ترک کنند یا لحظه‌ای از مراقبتِ باطن‌شان غفلت ورزند و شیاطین بر ایشان دست یابندو ایشان را فریفته گمراه سازند و بسیاری از این دست یازیدن‌های شیطانی در صورت وَجْد و اظهار غلباتِ احوال بُوَد! حضرت شیخ ابوالحسن علی پسر عثمان هُجویری در کتاب شریف کشف المحجوب فرماید: «از شیخ ابوعباس شقانی شنیدم که می‌گفت: در مجلس قومی که مشغول سماع بودند، شیاطینی را برهنه دیدم که می‌چرخند و پیش روی قوم می‌رقصند و در ایشان می‌دَمند و صوفیان بااین دمیدن به وَجد می‌آیند!» و این از جمله مکاشفات و مشاهداتی بُوَد که تنها صاحبانِ نظر و واقفانِ بر نیرنگ‌های شیطان و تصرّفاتِ شیطان در مُریدان، بر آن وقوف یابند! از این روی ابوعلی رودباری گوید: «کاش یکایک ما از سماع رهایی می‌یافتیم!» چون این آفات نزد مشایخ مُحقَّق است که از آفاتِ سماع دوری جسته و از دیگر سو فواید آن را گرفته‌اند!

و گروهی دیگر از مشایخ، سماع را مکروه دانسته و پنداشته‌اند کسانی که در معرض شنیدنِ این رُباعیّات قرار می‌گیرند از دو حال بیرون نیستند: یا مردمی‌اند صاحبِ صلاحیّت و اهلِ رعایت و بدور از فتنه! یا مردمی‌اند که به اعمالِ عالی و مقاماتِ متعالی رسیده با ریاضت و مجاهدت، نفسِ خویش رامیرانده و دنیا را پشت سر انداخته و با همه‌ی معانی‌شان به خدا پیوسته‌اند! و ما نه از آنان و نه از اینان هستیم! پس اشتغال ما به سماع معنایی ندارد و ترکِ سماع ما را سزاوار بُوَد و اشتغالِ به طاعات و ادای واجبات و دوری از محرّمات ما را از سماع باز می‌دارد!

و برخی مشایخ، سماع رابرای مریدان جایز دانسته رُخصت داده‌اند و این رُخصت درجهت معالجه و اصلاح حالِ مُرید بُوَد! چرا که خدای متعال آنچه را آفریده دواء و در آن شفاء بُوَد لیک هر دوا و شفایی را نوعی زیان همراه باشدکه گر

باحسنِ تدبیر و عمل به شرایط نبوَد، آن دواء، بلاء شودو هلاک سازد! هیچ یک از اعمالِ شرع و اوامرِ الهی نبوَد که با انجام آن توقّعِ نجات و رسیدن بـه رسـتگاری نباشد، لیک گر این اعمال و اوامر را طبق شرایطاش به جای نیاوریم هلاک شویم! برترین رکن اسلام، نماز بُوَد که فوایدش فوز و فَلاح باشد که فرمود: «حقّا که مؤمنان رستگارند، آنان که در نمازشان خاشع‌اند!»[1]. و از زیان‌هایش ویل و خُسران باشد که فرمود: «وای بر نمازگزاران! آنان که از نمازشان غافل‌اند!»[2]. و رسول(ص) فـرمود: «چه بسیارند نمازگزارانی که بهره‌شان از نمازشان شب بیداری بُوَد ! وچه بسیارند روزه دارانی که بهره‌شان از روزه تنها گرسنگی و تشنگی بُوَد»[3]. و آن گونه که شیخ شقانی شیاطین را دیده بود که دارند با اهل سماع بازی می‌کنند، رسول(ص) نیز دید که شیاطین در میان صف‌های نماز داخل می‌شوند! ازاین رو فرمود: «صف‌های‌تان را محکم سازید و آنها را به یکدیگر نزدیک نمایید و گردن‌ها را استوار دارید که به خدا سوگند شیطان را دیدم که از فاصله‌های صف‌ها وارد می‌شود که گویی مرغابی کوچکی است!».[4] و نیز بفرمود: «آنگه که اذان نماز دهند، شیطان کوشدتا نمازگزاز اذان را نشنود و در همه‌ی مراحل نمازمزاحم اوشود تا نمازگزار نداند چی و چند رکعت خوانده است!»[5] لیک هیچ مُکلّفی را روا نبود تا به بهانه‌ی چرخش شیطان پیش روی نمازگزار و یا به بهانه‌ی مزاحمتِ شیطان با وسوسه‌ها و القـاء خـواطـرِ نکوهیده، نماز را ترک کند! از این روی، طریقِ مُرید آن بُوَد که در تنقیح و تهذیبِ اعمال و زدودنِ آفات از اعمال کوشد! و این بُوَد فایده‌ی ریاضت، تا با ریاضت تواند که با پروردگارش در نمازهایش راز و نیازکند زان پس که مَضحکه‌ی شیاطین و اسیر تصرّفاتِ‌شان گردیده بود! آن سان که نمازگزار، نماز را به خاطر آفتی که در خلالِ نمازش دیده بود، ترک نکردبلکه در تنقیح و تهذیب نمازکوشید تا نماز را صحیح

---

۱. قرآن / ماعون ۴ و ۵.

۲.ن.ک: ابن خزیمه / صحیح ۳ / ۲۴۲. حدیث ۱۹۹۷.

۳.ن.ک: ابن خزیمه / صحیح ۳ / ۲۴۲. حدیث ۱۹۹۷.

۴.ن.ک: ابن خزیمه/ همان. حدیث ۱۵۴۵. + ابوداود / سنن. حدیث ۶۶۷

۵.ن.ک: مسلم / صحیح حدیث ۱۹ ـ ۳۸۹. + بخاری / صحیح حدیث ۶۰۸

گزارد، شیخ نیز همین گونه بُوَد که ترکِ سماع نتواند کرد، زان پس که در طریقِ تربیتِ مُریدان با سماع، آفتی بیند که وی را رسد، بلکه آن آفت رابه همّت و ولایت‌اش برطرف کند و با صَفوت و خُلوص‌اش ایشان را بپرورد! چرا که مُریدان و اصحابِ ریاضت و مجاهدت و اربابِ خَلوت و عُزلت را اَطوار و اَحوالی مختلف باشد! بسا که **وقت**[1] ایشان را لذّتِ **بَسْط**[2] چشاند، و حقّ تعالی قلوبِ شان رابا آن اِحیاء فرماید! و ازایشان رنجِ ریاضت و مجاهدت را زداید! و بسا که ایشان را در **قَبض**[3] اندازد که به رنج و شکنج انجامد که از بیم زحمتِ آن، مُرید از خَلوت رود و باطنِ مُرید تصرفاتِ شیطان و نفس را پذیرد! در هردو وقت، شیخ، مُرید را به مقتضای نظرِ نافذش پرورد؛ آنگه که در بَسط بُوَد برای تشویق و تعشق‌اش بر سماع افزاید تا با سماع، انگیزه‌های قلبِ عاشقِ مُرید را برانگیزد به گونه‌ای که قلب و روح‌اش را از این انگیزش با کی نبوَد تا با آن، سَیر مُرید به طَیر تبدیل شود، تا آنچه را که توقّع پیمودنش در سالی نمی‌رود در لحظه‌ای و لمحه‌ای پیماید! و آنگه که در قبض بُوَد، وی را فعّال سازد و نیرومند نماید و رنج و شکنج از او زداید و از خستگی‌اش آساید و با سماع از او سختی مجاهدت و رنجِ ریاضت را یک سو کند و باسماع قلب‌اش را اِحیاء نماید و روح‌اش را از اسارتِ شیطان و استیلای نفس برهاند! و آنگه که سالک با سماع آرمید و از رنجی که او را از ریاضت و استیلای خواطرِ اعداء عارض شده بود آسود، رونقِ وَجه طَلَب‌اش دوباره باز آید! و تو را این حالِ مُرید و سالک به

---

۱.در ادبیات عرفانی چنانچه در زمان حاضربه علّت ورود واردی یا کُنشِ کششی از حقّ بر دل عارف، چنان مشغول شود که او را از یادگذشته وآینده باز دارد، آن زمان را وقت گویند! به عبارت دیگر: عارف، لحظه‌ی حال راغنیمت می‌شمرد و در آن وقت به حق می‌پردازد و بایاد حق دل خوش است و اندیشه‌ی گذشته و آینده در خاطر او نیست، چرا که اگر در زمان حال متوجه گذشته یا آینده شود از توجه به حق درزمان حال یا وقت، محجوب می‌گردد! با این همه در ادبیات عرفانی، وقت را معانی و تعاریف بسیار است!

۲ و ۳. قبض و بسط را در ادبیات عرفانی معانی و تعاریف بسیار است، لیک در اینجا سزد که دانیم: هر گاه کششِ حق از کوششِ عارف بیشتر باشد، بسط پیدا می‌کند و هر گاه کوششِ عارف بر کششِ حقّ بچربد وی در قبض ماند! قبض و بسط دو حالت شریف‌اند عارفان را؛ قبض کند ایشان را به قهر توحید و بسط کند ایشان رابه کشف جمال و حُسنِ صفات و.. قبض گرفتگی دل است به واردی که عارف را به وحشت اندازد مانند برگرداندن وی از حق و...

شگفتی وا ندارد! چرا که تو آشکارا می‌بینی که بسا عاشقی از معشوق‌اش غایب شود و در طولِ جدایی، آثار شوق از قلب‌اش محو گردد و میلِ باطنی‌اش به محبوب بی‌رنگ شود و ناله‌اش اندک و سوز و گداز و دردش فانی گردد الیک آنگه که او را سماعِ ابیاتی اتفاق افتد که به خاطرات‌اش مُتعلق بُوَد و معشوق و محبوب وایامِ وصالَ و لذّتِ مُعاشقه را به خاطرش آورد، یادِ معشوق، او را به سماع وا دارد و انگیزه‌های طلبْ‌اش رابرانگیزد و شوقِ قَلب‌اش را بر آشوبد و مَیلِ باطنی‌اش را زنده و تازه کند، تا آنجا که کار به دریدنِ جامه‌اش انجامد و بسا که خویش را تباه سازد و جان‌اش را بگیرد! به ویژه آنگه که اورا سُکر[1] همراه بُوَد! و این گونه باشد آنگه که صفات نفس و انگیزه‌های هوی و هوس بر قلب چیره گردد و طریقِ قلبی که به غیب راه دارد بسته شود! و دیگر نسیمِ نَفَحاتِ الطافِ ربّ بر او نوزد، و قلب چون عاشقی ماند مَهجور و مُبتلا به آفات و حرمان، که گر مدّت هجران به درازا کشدو ایّامِ حرمان طولانی شود، دیگر نتواند درصدقِ طلب، با تنهایی اُنس گیرد و لذّتِ مناجات را فراموش کند! و آنگه که سماع او را به حرکت آورد و قلب‌اش از خلوص لبریز گردد، شوقِ نهفته در او جان گیرد و گره‌ی ارادت باسماع استوار شود و عهد طلب تازه گزدد! بدین سان روشن شود که سماع در حقِ مُرید مبتدی، ازکارسازترین معالجات و از کارآمدترین تدابیر بُوَد! به ویژه آنگه که آفتِ مصاحبتِ اَغیار وی را همراه و مُجالستِ اشرار او رامزاحم نباشد و حضور کسی که قلبِ مُرید را از حقّ به باطل کشاند، وی را مکدّر نکرده باشد! بلکه هماره در حراستِ همّت شیخ بُوَد تا هیبتِ شیخ، مُرید را از حرکاتِ مُتَکلّفانه و از در آمیختنِ جدّی به شوخی و طلب و طَرب باز دارد! بدیهی است که بزرگان و سرورانِ تصوّف، شأن و مقام و مرتبه‌شان بس بزرگ‌تر از آن است که درمقام و مرتبه‌ای کمال یابند و در ایشان هنوز خللی باشد تا واردی ناباب برایشان درآید و آنان را از فراز،فرو آورد! از این رو یکی از مشایخ

---

۱. سُکر در لغت به معنای مستی است و دراینجا همین مراد است لیک درادبیات عرفانی؛ سُکر مستی روح است از طراوتِ مشاهده و شرابِ محبّت و طیبِ خطاب و انوارِ قدم! با این همه، سکر را در ادبیات عرفانی تعاریف و معانی بسیار است!

فرموده: «من همه‌اش چربی‌ام که در من سخنی نفوذ نکند!».

از سهل پسر عبدالله شوشتری نقل است که فرمود: «حالم در نماز و پیش از نماز یکی بُوَد!» یعنی آن عارف بزرگوار پیش از نماز به رعایتِ قلب‌اش پرداخته و خدا را مراقبِ سرّش دانسته، سپس با حضور قلب و جمعِ نیّت‌اش با همان حالی که پیش از نماز داشته به نماز ایستاده! این گونه بُوَد حال پیش و پس از سماع‌اش! سماع‌اش پیوسته، وَجدش پیوسته، نوشیدن‌اش هماره، تشنگی‌اش همواره، هر چه شُرب‌اش فزون شود، عطش‌اش فزونی یابد، و هر چه‌عطش‌اش فزون شود، شرب‌اش زیاد گردد و این حالت هماره چنین باشد!

وُجَیْهی حکایت کند که: گروهی از صوفیان در خانه‌ای گرد آمدند وبا ایشان قوّالی بود، صوفیان می‌خواندند و به وَجد آمده بودند! مَمشاد دینوری ایشان را می‌نگریست! چون صوفیان او را بدیدند، همگی خموش شدند! ممشاد ایشان را بگفت: چرا خموش شدید، به کارتان ادامه دهید! اگر همه‌ی ملاهی دنیا در گوشم گرد آیند، اندیشه‌ام رامشغول نسازند و دردی که مرا بُوَد درمان نکنند!

حضرت شیخ ابوالحسن علی پسر عثمان جلّابی هُجویری در کتاب شریف کشف المحجوب فرماید: «روزی در دل تابستان. با جامه‌ی سفر وگرد و خاک راه، بر شیخ ابواحمد پسر مظفر پسر احمد پسر حمدان در آمدم! مرا فرمود: ای بُوالحسن! اراده‌ات در حال چه را می‌طلبد؟! گفتم: سماع را! قوّالی وگروهی از اهلِ سماع را فرا خواند! من در آن روز، در قوّتِ اراده و تب و تاب بدایتِ طریق و در تند و تیزی جوانی بودم! چون سماع را بشنیدم، سُلطه‌ی وَجد بر من چیره شد و دچارِ اضطراب شدیدی شدم! چون غَلباتِ وقت فرو نشست و قوّال خموش گردید! شیخ مرا فرمود: سماع را چگونه دیدی؟! گفتم: ای شیخ! با آن رامش یافتم و در وقتم در آن خوش بودم! فرمود: وقتی آید که تو را سماع و قارقارِ کلاغ یکی بُوَد! چرا که قُوّتِ سمع به هنگام عَدمِ مُشاهده است، لیک آنگه که مشاهده حاصل آید، ولایتِ سمع محو گردد! مراقب باش تاسماع عادت نشود که طبیعتی گردد و تو را از کمال باز دارد!».

حضرت شیخ ابونصر سراج(ره) فرماید: «واین شامل حالِ عارفانِ بزرگ نمی‌شود که بسا درمجالسی حضور می‌یابند که در آنها سماع بُوَد و حضورشان به خاطرِ حالاتی چند و جهاتی مختلف باشد! بساکه با اهل سماع گرد آیند از جهتِ مُساعدتِ برادری از برادرانِ‌شان و بسا به خاطر علم و نیّت و بزرگی عقلِ‌شان حضور می‌یابند تا دریابند که از شرایط و آداب سماع، له وعلیه اهلِ سماع چه بُوَد! وبساکه به خاطرحُسنِ اخلاق و سعه‌ی صدر و بردباری‌شان است که با غیرصوفیان در مجالسِ سماع حضور می‌یابند تا در ظاهر با ایشان و در باطن از ایشان جدا باشند!».



**گویم:** تا اینجاآنچه نقل شد، مطالبی بود که حضرت شیخ شهید سعید شرف پسر مؤیّد بغدادی درکتابش به نام **تحفة البرره** نوشته بود که ما برای تبرک به سخنان شریف و اشارت لطیف‌اش آنها را آوردیم!



اما آنچه را من از سخنان حضراتِ مشایخ عرفان درباره‌ی سماع برگزیدم همان بُوَد که حضرت جُنید فرمود که: سماع بر عوام حرام، به خاطر بقای نُفوسِ‌شان! و بر خواصّ مباح، به خاطر وُفورِ علوم‌شان! وبر اهلِ عرفان واجب، به خاطر فناء حُظوظِ‌شان!

ابوبکر کتّانی گوید: «سماعِ عوام بر متابعتِ طبع بُوَد و سماعِ مریدان از روی رغبت و رَهبت، و سماعِ اولیاء بر رؤیتِ آلاو و نعم، وسماعِ عارفانَ بر مشاهدت، و سماعِ اهل حقیقت بر کشف و عیان باشد!».

و هر یک از اینان را مصدر و مقامی بُوَد! پس بی‌گمان سماع را فواید بسیاری

باشد! که خدای متعال فرماید: «آنان که قَول را شنوند و بهترین‌اش را پیروی کنند!»[۱] و فرماید: «و آنگه که به آنچه بر رسول نازل شده گوش می‌دهند به خاطر حقّی که شناخته‌اند چشم‌هاشان سرشار از اشک می‌شود!»[۲]. پس هر سماعی، قولی بُوَد که برای صاحب‌اش مُفید این معانی است؛ هدایت، رُشد، معرفت و عقلانیّت! پس همین بُوَد آن سماع حقّی که خدای متعال آن را شنوانده است! برخی سماع را در خدا و به خدا و از خدا شنوند و نه به گوش انسانی، بل به سمع ربّانی شنوند که خدای متعال فرمود: «هر که راگوش باشم به من شنود!». در روایت است که خدای متعال به موسا پسر عمران (ع) وحی فرمود که: من در تو ده هزار گوش نهاده‌ام، تا کلام‌ام را بشنوی و ده هزار زبان تا پاسخم رابدهی! پس هرکه را مانند این سمع بُوَد، از زنگِ ناقوس، توحید را شنود. آن سان که مولا علی (ع) شنید! و این سماعی بُوَد که هیچ یک از مسلمانان را در جواز آن اختلافی نیست! و نیز سماع متضّمن آفاتِ بسیار و فتنه‌ای عظیم بُوَد برای کسی که بر آن حریص باشد، آنگه که اعمال‌اش اندک و احوال‌اش تباه بُوَد و بسا که نفس، سماع راطلب کند تا به شهوت وطَرب و لهو وعشرت دست یابد و در غفلت غوطه زند! به ویژه در روزگارما که بیشتر کسانی که متظاهر به زی طالب‌اند در حقیقت باطل‌اند، اسیرِ نفس‌اند و گرفتار هوی و هوس! همانان که مُنتسب به طریقت‌اند و مُتَشبّه به اهلِ معرفت! با اغراضِ فاسد به این لباس در می‌آیند لیک در بازارِ کساد، بساط گسترده‌اند! پیران‌شان عاری از تقوا و جوانان‌شان بی‌فتّوت و مروّت! درمجالسِ سماع، مردو زن با هم‌اند! حقّاکه به همین عِلل و بستنِ این خِلل، بر هر مُجتهد صائبی فتوا به حرمتِ سماع واجب شود! در این آشفته بازار شریعت و طریقت، اندک بُوَد شیخی کامل و واصل و صاحبِ ولایت و تصرّف، که او را اصحابی از طالبان صادق و مخلص باشد که اهل جدّ و جهد و اجتهادند وبر عُزلت و خَلوتِ خویش مراقب‌اند، بُریده از دنیا و پیوسته به خدایند، مداوم و ملازم یادِ خدایند، با نفس کافر به سیفِ صادق در جهادند، اینانند

---

۱.قرآن / زمر ۱۸. ۲.قرآن / مایده ۸۳.

که شایسته‌ی استماع سماع‌اند! به شرط حصولِ زمان و مکان و اخوان! و گاه به حسبِ نظر شیخِ معالجِ واقف بر درد و درمان‌شان! هر چند که حضور برخی صاحبان ارادت اتفاق افتد و هر که از ایشان نباشدو نه در زمان شان باشد، کافی است تنها به ایشان تبرک و توّسل جوید و مؤدّب به آدابِ‌شان شود، او را آن حضور روا بُوَد تا به برکاتِ مصاحبتِ‌شان دست یابد، چرا که ایشان مردمی‌اند که همنشین‌شان شقی نگردد!

اما آداب اهل سماع فزون بُوَد، لیک این آداب بسیار، در سه اصل مقصور باشد:

۱ ـ صداقت مرید با خدای متعال در سماع، در همه‌ی احوال‌اش به‌گونه‌ای که حرکات و سکنات‌اش برای خدا و در خدا و با خدا باشد!

۲ ـ حُسن مراقبت، تا در سماع به وَجد رسد و از آن سرشار گردد و حرکت‌اش به تحریک وَجد و تصرّفِ وارد یا موافقتِ اخوان بُوَد!

۳ ـ حفظِ قلوب و رعایتِ حقوق، با تواضع و تذلّل و خضوع، حرمتِ شیخ را رعایت کند!

به هنگام حضور به محضر شیخ، ادب اقتضا می‌کند که چنان سر بر قدم شیخ نهد که سجده نباشد و به هنگامِ بازگشتِ سرجایش چنان باز آید که گام‌هایش برادران را نیازارد، چرا که بسا بی‌دقّتی کرده پای بر گُرده یا اندامِ کسی نهد و باید مواظب باشدکه حالِ برادران را پریشان نسازد! و سزدکه درتشرفِ به حضور شیخ برادران را برخویش مقدّم دارد و به قدر امکان وقت را به ایشان دهد! و سزد که در وجد و سماع، مشایخ ایشان را همراهی کنند! و بر شیوخ واجب است که همراهی مریدان نمایند! و مرید مراقب خویش باشدکه به هنگام وَجد، جامه از تن نکند و برهنه نشود و بپرهیزد که خِرقه[1] را سوی قوّال افکند یا که آن را پاره کند! مگر بنا به ضرورتی و از روی نیّت خالص و صادق و صالحی چنین کند که از تکلّف به دور

۱. خرقه جامه‌ی درویشان بُوَد که مریداز دست مراد به تن کند و جامه‌ای پر وصله باشد، خرقه نشانه‌ی سر سپردن صوفی به شیخ طریقت و در حقیقت نشانه‌ی تسلیم او به خداوند است. خرقه درادبیات عرفانی دارای معانی و تعاریف بسیاری است!

باشد! حکم در همه‌ی آنچه از مریدان به هنگام سماع صادر می‌شود از جمله دریدنِ خرقه [1] و پاره کردنِ آن، بستگی به نظرشیخ یا صواب دید طبیعی و نه مصنوعی پیش کسوتِ مُریدان دارد! تا از حظوظ نفسانی عاری و خالی بُوَد! چرا که از شرایط مصاحبت و آدابِ آن، رعایت حقوق و ترکِ حظوظ است! درباره‌ی اِلقاءِ خرقه، نقل است که کَعب پسر زُهیر در مسجد مدینه بر رسول(ص) در آمد و ابیاتی بخواند! رسول(ص) فرمود: تو کیستی؟ عرض کرد: «گواهم که خدایی جز اللّه نبوَد و گواهم که محمّد فرستاده‌ی خداست!» من کعب پسر زُهیر هستم! رسول(ص) بُرَکی را که برتن داشت در آورد و سوی او انداخت!» [2]. بعدها معاویه پیکی نزد کعب فرستاد و گفت: «بُرَکِ رسول را به ده هزاردینار به ما بفروش!» کعب پاسخ داد: «من جامه‌ی رسول(ص) را باهیچ چیز عوض نمی‌کنم و به احدی نمی‌دهم!». چون کعب درگذشت ، معاویه بیست هزاردینار برای فرزندانِ کعب فرستاد و برک را گرفت و این همان بَرکی بُوَد که نزد مُستعصم عبّاسی است! و درباره‌ی تواجدِ صوفیان و همراهی‌شان با یکدیگر و سقوط خرقه و سنّتِ دریدن و پاره کردن و تقسیمِ خرقه میان حاضران، روایتی بُوَد از انس پسر مالک که گوید: «نزد رسول(ص) بودیم که جبریل بر او نازل شد و گفت: «ای رسول! فقیرانِ اُمّتِ تو نصفِ روز که پانصد سال بُوَد زودتر از اغنیاء به بهشت درآیند!» رسول(ص) شادمان شد و فرمود: «آیا در میان شما کسی نیست که برای ما بسراید؟» عربی بدوی عرض کرد: «آری، هست ای رسول!» و ابیاتی را سرود! رسول(ص) و اصحاب دچار وَجد شدند تا که ردای حضرت از دوش مبارکش افتاد! چون به خویش باز آمدند و هر کسی سرجایش نشست، معاویه گفت: «ای رسول! چه نیکو دچار وَجد شدید!» رسول(ص) فرمود: «خموش ای معاویه! بزرگوار نبوَد هر که یادِ حبیب شنود و از خود بی‌خود نشود!» سپس ردای رسول(ص) را چهارصد قطعه کردند و میانِ حاضران تقسیم نمودند!» [3].

---

۱.در مجالس سماع که صوفیان از خود بی خود شده‌اند، جامه به دور می‌انداختند یا به قوّال می‌بخشیدند! این رسم را تعاریف و شرایطی است.

۲. ن.ک: حاکم / مستدرک ۳ / ۶۷۴، حدیث ۶۴۸۰.

۳.ن.ک: سهرودی / عوارف المعارف. + تعریف الاحیاء ۱ / ۱۱۶.

یکی از مشایخ فرموده: «سزد که خُرده ریزهای خرقه را میانِ حاضران تقسیم کنند و جای سالم خرقه رابه قوّال دهند!» دربابِ دریدنِ خرقه از ابوقُتاده روایتی بُوَد که گوید: «پس از پیکار حُنین، رسول(ص) فرمود: «هر که کسی راکُشته، دار و ندارِ کشته از او بُوَد»[1] و این وَجهی باشد برای تقسیمِ خرقه، لیک خدای دانای به حقیقتِ امر بُوَد! و سماع را آدابِ بسیاری باشد که ما به همین اندازه بسنده کردیم تا کتاب به درازا نکشد!



۱. ن. ک: مسلم / صحیح. حدیث ۴۱. ۱۷۵۱. + بخاری / صحیح. حدیث ۴۳۲۱.
گزارنده‌ی این نامه‌ی عارفانه، سر بسته به خواننده گوید که داستان وجد و برک و تقسیم آن و... راه چاری است که عرفان مشرّعانه و متشرّعانِ عارف، در دلِ شریعت می‌جویند و بساکه برای تلطیفِ شریعت نیز بُوَد! به هر روی، گاه دروغِ مصلحت‌آمیز به از راست فتنه‌انگیز است!

## پایانه‌ی کتاب!

خدای متعال فرماید: «به زودیِ آیاتِ خویش را در آفاق و انفسِ‌شان نمایانیم تا برای‌شان روشن شود که حقّ است!»[1].

بدان که خدای متعال در تحقّقِ قول‌اش، در حدیثی قدسی فرموده: «گنجی نهان بودم خواستم شناخته شوم، خلق را آفریدم تا به ایشان شناخته شوم!» چون خلق را آفرید، یعنی ارواح‌شان را آفرید، ایشان را در ظُلمتِ خَلقیّت بیافرید و از نورِ خویش بر ایشان پاشید، یعنی از نُورِ قِدَمْ، هرکه را این نور رسید، حقّا که هدایت شد! یعنی با نورِ قدمْ به ذاتِ قدیم راه یافت، یعنی واصل شد و معرفتِ ذات و صفاتِ حق را یافت و ایشان مجذوبانِ مقبولِ اهل عنایت باشند! و هرکه را این نور قدم نرسید حقّا که گمراه شد، یعنی از طریقِ وصول به خدا و معرفت او ره گم کرد و در درختِ مخلوقات گُم شد بی‌آن‌که میوه باشد! آن سان که گویند: آب در شیر گم شد! و ایشان مخذولانِ مردودِ اهلِ شقاوت باشند!

سپس بدان که عالم درخت بُوَد و میوه‌اش انسان باشد و بذرش روح رسول (ص) که فرمود: «نخستین چیزی که خداوند آفرید روحِ من بود!» و آن روح، مُشرَّف به شرفِ اضافه شدن به خدای متعال بُوَد که فرمود: «و در او از روحم دمیدم!». از

---

۱.قرآن / فصلت ۵۳.

این رو، رسول(ص) فرمود: «من از خدایم و مؤمنان از من‌اند!»[1] زیرا مؤمنان از بذر روح رسول(ص) آفریده شدند، آن سان که میوه بر درخت باشد و درخت از بذر روید که شرح آن در آغاز این کتاب گذشت! و دانستیم که در بذر، نفسِ روییدن آماده است تا با آن، درخت رُشد کند، در بذرِ روحِ رسول نیز چنین بُوَد! ملکوت آماده است تا با آن، درختِ عالم رشد کند و چون اجزای بذر، در جنسیّت مساوی ودارای طبیعتِ یکسان است و این طبیعت یا سکون است یا حرکت؛ اگر سکون باشد، ما آن رابه هنگام رشد و نموّ، مُتحرکّ می‌بینیم پس به ناچار آن را مُحرکّی باید! و اگر حرکت باشد پس سزد که حرکتِ طبیعی یکی باشد یا حرکت به بالا، یا حرکت به پایین! و چون دیدیم که برخی اجزای بذر رو به بالا و برخی رو به پایین حرکت می‌کند، دانیم که به ناچار آن حرکت را مُحرکّی فاعل، مختار، قادر، علیم و حکیم بُوَد که امر بذر را بر اساس قانونِ حکمتِ بالغه‌ی ازلی تدبیر فرماید تا درخت، کامل، میوه دار وباشاخ و برگِ بسیار و پُربار گردد! و همان فاعلِ قادرِ عالمِ حکیمِ متعال است که اقسامِ درخت‌های گونه‌گون را از اجزای مُتساوی و مُتّفق در جنسیّت، بر خلافِ طبیعت آن، با قُدرتِ کامل و اراده‌ی قدیم می‌آفریند تا ابراز قدرت و حکمت کرده باشد! زان پس از میان اجزای متساوی در طبیعت شان، اختصاصِ جزء مخصوصی به میوه دادن، دلیل بر عنایت بیشتر آفریننده‌اش در حقِّ آن جزء بُوَد و آن جزء را به این شرف، برتری بر دیگر برادران‌اش بُوَد! و این معنا تو را آگاه می‌سازد بر مالکیت آفریننده‌ی درخت و مَلَکیّتِ بر مملکتِ درخت آفرینش! که خدای متعال فرماید: «آیا شما درخت آن را آفریدید یا ماییم آفریننده!؟»[2] پس با مالکیت، در آن تصرّف می‌کند و با مَلَکیّت بر هر جزئی از آن؛ ریشه، ساقه، شاخه، برگ و میوه، با امرِ «کُنْ» حکم می‌راندبر آن! و به مشیّت می‌شود آنچه می‌خواهد، که فرماید: «و پروردگارت آنچه راخواهد وگزیند آفریند!»[3]. پس هرگاه این برهان قاطع تو را قانع ساخت که خدای متعال فاعلِ مُختارِ حکیم است، بدان هموست که درختِ عالم را

---

۱.ت. ک: عجلونی / کشف الخفاء. حدیث ۶۱۹. ۲.قرآن / واقعه ۷۲. ۳.قرآن / قصص ۶۸.

از بذرِ روح رسول(ص) در بدایت بیافرید، سپس در نهایت آن را میوه‌ی درخت عالم قرار داد! و از این روی رسول(ص) فرمود: «ماییم آخرانِ سابق!» یعنی آخر در میوه دادن و سابق در بَذر بودن! و خداوند انبیاء و اولیاء را به حسبِ مراتبِ‌شان در قُرب، میوه‌های شاخسارِدرخت آفرینش قرار داد! که درجه‌ی برخی شان از دیگران برتر و بالاتر است که فرمود: «اینانند رسولان که ایشان را بر یکدیگر برتری دادیم!»[1] از این رو رسول(ص) فرمود: «آدم و فرزندانش روز قیامت زیر پرچم من باشند!». زیرا رسول(ص) در بلندای درخت آفرینش قرار دارد و به قابِ قوسیْن یانزدیک‌تر رسیده است! و هر پیامبری بر شاخه‌ای ازشاخسار درخت آفرینش باقی مانده‌اند! و آن آسمان‌ها بُوَد! زان پس فرزندان آدم را چون نهالانی قرار داده که از ریشه‌ی درخت آفرینش می‌رویند! از این رو به انسان گفته شد: **عالمِ صغیر**! پس شخصیّتِ هر یک از اشخاص که در صورتِ درختی بُوَد و حقیقتِ وجودش در آن درخت به میوه شدن، نهفته است، با تعلّق بذرِ روح به زمین قلب، به اسفل سافلین برگردانده شد! و آن ریشه‌ی درخت انسانیّت بُوَد! پس هر روحی که از آن نورِ پاشیده شده در عالم ارواح به او رسیده باشد، که آن نور، اصلِ ایمان بُوَد، درفرونای ریشه‌ی درخت ساکن نشود و آن فرونا، نفسِ شهوانیِ متعلّق به دنیا و زیور و شهواتِ آن بُوَد، آن روح را نور به بلندای شاخسار درختِ انسانیّت به حرکت در می‌آورد، و آن قلب بُوَد با سَیر در صورتِ اعمالِ صالحِ شرعی، تا وی را با ایمان و عملِ صالح از ظلماتِ طبیعت به نور شریعت در آورد که فرمود: «جز کسانی که ایمان آوردند و کردار نیک کردند!»[2]. و ایمان حقیقی، قبولِ کلمة اللّه‌ای بُوَد که خداوند کلمه‌ی طیبه را به آن مثال زند و آن قول **لا اله الاّ اللّه** باشد که چون درختی طیبّه بُوَد یعنی چون شاخه‌ی درختِ طیبّه و آن درختِ توحید است که با آن بر بلندای شاخه‌ی انسانیّت که قلب باشد توان رسید! اصل یا ریشه‌ی درختِ توحید درنور استوار است؛ نورِ پاشیده‌ای که جایگاهش قلب بُوَد و تنها در قلب استوار بماند و به آن پیوندد، چرا که نور و

---

۱.قرآن / بقره ۲۵۳.  ۲.قرآن / شعراء ۲۲۷.

توحید از یک جنس‌اند و ریشه‌ی آن دو، وحدانیّت است! و درختِ انسانیّت در آسمان روحانیّت است که میوه‌اش را که وَحدت باشد در هنگامش و لحظه‌اش به قدرتِ پروردگارش، یعنی بی‌واسطه‌ی طبیعی بلکه به امری ربّانی می‌دهد! آن سان که به موسا ندا شد! و خداوند دانای به درختِ توحید بُوَد که: «هان! منم، من پروردگارت، دو کفش از پای برون آر!»[1]. یعنی کفشِ دنیاو کفشِ آخرت را از قدمِ همتّت در آور! چرا که «تو در وادیِ مقدّسِ طوایی!»[2]. یعنی در محضر مقدّسی هستی که دنیا و آخرت در آن محضر بهم پیچیده است! آن سان که فرماید: «و آسمان‌ها بهم پیچیده است به قدرت او!»[3]. و از آن درخت آید، آنچه آید! به قدرت پروردگارش، از میوه‌ی «اَنا الْحقّ»[4] و «سُبحانی»[5]. این راز و رمز را ژرف دریاب!

و هر روحی که آن نور پاشیده شده در عالمِ ارواح به او نرسید، به سرشتِ ظُلمانیِ خَلقیّت‌اش واگذار شد و در فرونای ریشه‌ی درخت انسانی که نَفسِ شهوانی است ساکن گردید! آن سان که آدم و حوّا ساکن شدند! که فرماید: «و از آن نَفس، زوجِ آن راآفرید تا به آن سکون یابد!»[6]. همین گونه، نفس ازکرانه‌ی روح آفریده شد تا روح به آن سکون یابد! گر سکونِ روح به نَفس نبود، برای آن تجارتی که در عالم اجساد به آن مأمور شد مُقیم نمی‌شد، لیک به شرط نکاح شرعی نه زنای طَبعی! یعنی سکونِ روح به نَفس، به اَمر بود به گونه‌ای که او را از تجارتی که در آن نجاتِ وی ازکیفر دردناک است، باز ندارد! و این کیفر دردناک، دوری از محضر حضرت دوست بُوَد که او را در آن محضر، درجاتی در جنّاتِ نعیم باشد! و آن درجات، مقامات قُرب به محضرِ حضرت دوست است که فرماید: «آیا شما رابه تجارتی رهنمون شوم که ازکیفری دردناک برهاندتان!؟ به خدا و رسول‌اش ایمان آورید و با اموال و انفس‌تان در راه خدا جهاد کنید!»[7]. یعنی با نور ایمان، فرجامِ بدِ چسبیدنِ به

---

۱.قرآن / طه ۱۲. ۲.قرآن / طه ۱۲. ۳.قرآن / زُمر ۶۷.

۴.اشاره به فریاد حلّاج که می‌گفت: اَنا الحقّ!

۵.اشاره به کلام با یزید بسطامی که می‌گفت: سُبحانی مااعظم شأنی! ۶.قرآن / اعراف ۱۸۹.

۷.قرآن / صفّ ۱۰ ـ ۱۱.

دنیا و شهوات آن را مشاهده توان کرد و از آنها دوری نمود و متوّجه محضرِ حضرت دوست بود! که موسا(ع) به خانواده‌اش گفت: «درنگ کنید که من از دور آتشی می‌بینم! امید که برای تان از آن شعله‌ای آورم یا که از آتش راه چاری یابم!»[1]. موسا(ع) بر خویش سکونِ در فرونای ریشه‌ی درخت انسانیّت را حرام کرد و با خروجِ از خویش و مال‌اش در راه خدا جهاد نمود و به عهدی که باخداوند بسته بود وفا کرد! زیرا خداوند از مؤمنان، اموال و اَنفسِ‌شان را خریده تا در برابر، ایشان را بهشت باشد! که ثمن را دهند و مَبیع را گیرند تا دنیا و شهوات آن را رها کنند و به جای جان و مال، آن تَرکه‌ای که از کلمه‌ی توحید بر شاخه‌ی قلب روییده و پروریده به آسمانِ رَوحانیّت رسد و میوه‌هایش را نامقطوع و نامَمنوع تا اَبد دهد« این برای تان بهتر بُوَد»[2]. یعنی سود این تجارت برای شما از سکونِ در فرونای ریشه‌ی درخت انسانیّت و چسبیدن به برخورداری‌های زودگذر، بهتر بُوَد، اگر می‌دانستید که سکونِ در فرونای ریشه‌ی درخت انسانیّت همان سکون در فرونای آتش دوزخ است که همواره جاودان درآنید! زیرا هر جزئی از بذر، هرگاه در ریشه‌ی درختِ انسانیّت بماند و قوّتِ نور پاشیده شده او را به شاخسارِ روحانیّتی که از آن به جَنان تعبیر شده، نکشد، او را هرگز از دوزخ، رهایی نبوَد! تنها از دوزخِ ریشه‌ی درخت انسانیّت، جزئی از بَذر روح درآید! هر چند پس از مدّتی، که در آن پشیزی از آن نور پاشیده شده در عالمِ ارواح باشد! و این به خاطر قصد و مَیل‌اش به عالَم‌اش و قابلیّت‌اش برای جَذباتِ حقّ تعالی بُوَد!

سپس بدان که اجزای پراکنده بَذر روُح در درخت انسانیّت، سه گونه بُوَد! که خدای متعال فرماید: «زوج‌های سه گانه بودید!»[3]. گونه‌ای از اَجزاء، آن بُوَد که خدای متعال مُقدّر فرموده تا جزئی از اجزای ثابتِ آن درخت گردند! و ایشان اصحابِ مَشئمه و اهالی جاودانه‌ی دوزخ باشند که خدای متعال در حدیث قدسی فرمود: «و اینان دوزخی‌اند و مرا توجهی به ایشان نبوَد»[4]. و گونه‌ای از اَجزاء آن بُوَد

---

۱.قرآن / طه ۱۰. ۲. همان. ۳.قرآن / واقعه ۷.

۴.ن.ک: ابن حبان / صحیح. حدیث ۳۳۸. + احمد حنبل / المسند ۴ / ۱۸۶. حدیث ۱۷۶۹۶.

که خدای متعال مقدّر فرموده تا در آن درخت سیر کنند تا به توفیق خداوند با گُل بودن، از شاخسار آن درخت برآیند و به مرتبه‌ی میوه شدن نرسند!و این مقامِ مؤمنان باشد آنگه که از ظُلمتِ نفسِ درختِ آفرینش به نُور فضای رَوحانیّت در آیند! و ایشان اصحاب یمین یا مَیمنه باشندکه به دوزخِ درخت در آمده‌اند و باترک شرک از آن رسته‌اند! و با نور ایمان به بهشتستان‌های گُلِ در آمده‌اند که خدای متعال در حدیث قدسی فرمود: «اینان بهشتی‌اند!»[1]. و ایشان دو دسته باشند: دسته‌ای از این بهشتیان با سَیر و تزکیّه نفس و مجاهدت به بهشت درآیند و ایشان کسانی‌اند که روز رستخیز هرگاه به دوزخ درآیند، دوزخ به یکایک‌شان گوید: «ای مؤمن! جزایاب! حقّا که نور تو زبانه‌ام را خاموش کرد!»[2]. یعنی چون مؤمنان در آن روز با نفسِ شهوانی به دوزخ درآیند و آتشِ شهوات‌شان زبانه کشد، با پرتوِ انوار ایمانِ شان آن را خاموش سازند! که ایشان نفسِ خویش را در دنیا از هویٰ و هوس باز داشته‌اند! دسته‌ای دیگر در روز رستخیز، پس از تزکیّه‌ی نفُوس‌شان با ورود به آتش و ثباتِ در آن، از دوزخ درآیند! یعنی ایشان در دنیا از تزکیّه نفس بر کنار بودند و رو سیاه و زیانکار گردیدند! که خدای متعال فرماید: «حقّا که رستگار شد هر که تزکیّه‌ی نَفس نمود! و حقّا که رو سیاه شد هر که نَفس را نپیراست!»[3]. و زندگی‌شان دردنیا مبتنی بر آمیختنِ کردار نیک با کردارِ بد بوده است! یعنی اگرچه از نورِ پاشیده شده، پشیزی به ارواح‌شان رسیده لیک با استیلای ظلماتِ صفاتِ نفس وِاستعلاءِ آنها وخذلانِ حقّ، مَلبوس و مَغلوبِ ظلمتِ کردارهای بد گردیده که گاه کردار نیک را با کردار بد می‌آمیختند! پس با کردار نیک که از نتایج نور است، سالک سوی خدا سیر کند و باکردار بد که از نتایج ظلمتِ صفات نفس است به قهقرا برگردد!به این امید که خداوند ایشان را با جذبه‌ی عنایت، اصلاح فرماید و به ایشان روکند! یعنی ایشان را با تقویت نور و استیلای بر ظُلمت صفات نفس و خاموش کردن زبانه‌های آتش شهوات نَفس، به سیر باز آورد تا چون باد بر آتش گذرند! چرا که برخی اجزای

---

۱.ن.ک: ابن حبان / صحیح . حدیث ۲۳۸. + احمد حنبل / همان.

۲.ن.ک: طبرانی / معجم کبیر ۲۲ / ۲۵۸. حدیث ۶۶۸

۳.قرآن / اعلی ۹ ـ ۱۰.

بذرِ روح در اصلِ فطرت، آماده‌ی ثبات در درخت انسانیّت است و برخی آماده‌ی خروج از آن پس از مرگ است! که رسول(ص) در پاسخ به پرسش از سرنوشت فرزندانِ مشرکان، فرمود: «خداوندداناى به آنچه عامل بوده‌اند بُوَد!»[1]. یعنی اگر از کسانی باشند که نور پاشیده شده در عالم ارواح، ایشان را رسیده باشد، ایشان به آنچه موجب دخول شان به بهشت بُوَد، عامل بوده‌اند! وگر از کسانی باشند که آن نور به ایشان نرسیده باشد، به آنچه موجب دخولِ‌شان به دوزخ بُوَد، عامل بوده‌اند!

گونه‌ی سوم اجزای پراکنده بذر روح؛ «سابقانِ سابق‌اند همان کسان که مُقرّب‌اند!»[2]. که اَنبیاء و اَولیاء باشند! که خداوند برای شان مُقدّر فرموده تا از اجزای آلوده‌ی روح با سَیر در مقامات نفس درخت انسانیّت و با طَیْر در مقاماتِ قلب بر شاخسار آن درخت، وارسته باشند! و چون نسیم برگل‌های آن درخت در مقاماتِ رَوحانی، و چونِ برقِ رباینده به جَذباتِ الهی برای خروج از پوسته‌ی وجود، پیراسته باشند! یعنی فانی از درخت بودن، باقی به میوه بودن در مقاماتِ وُصول! و ایشانند کسانی که خدای ایشان را دوست داشت تا بیافریند تا معرفت او را بیابند تا آن گنج نهفته، آشکار گردد! و دیگر مخلوقات تابع وجودِ ایشان باشند! آن سان که دیگر اجزای درخت، تابعِ میوه‌اند! که خدای متعال فرماید: «جنّ و انس را تنها برای این آفریدم تا عبادتم کنند!»[3] یعنی تا معرفتم را بیابند!

اما فایده‌ی تکرار واژه‌ی سِبقت در حقّ‌شان که فرمود: «سابقانِ سابق، همانان که مقرّب‌اند!» به وجودِ ذات باری تعالی! و نیز ایشانند همانان که نیکی ما ایشان را پیشی گرفت! به این معنا که خدای متعال ایشان را سزاوار جمالی قرار داد که به آن جمال، ایشان رادوست دارد! و ایشان را آماده‌ی کمالی قرار داد که به آن کمال، ایشان خدای رادوست دارند! پس ایشان سابقان‌اند به خاطر سبقتِ عنایت الهی در حقّ شان! و نیز ایشان سابقان اند، چرا که بر دیگر اجزای سیر کننده‌ی بذرِ روُح، برای خروج از درختِ انسانیّت برای میوه شدن؛ در ولایت، نبوّت و رسالت، و بر

---

۱.ن.ک: مسلم / صحیح . حدیث ۲۴. ۲۶۵۸. + بخاری / صحیح. حدیث ۶۵۹۹.
۲.قرآن / واقعه ۱۰. ۳.قرآن / ذاریات ۵۶.

حسب مراتبِ‌شان در خروج و تفاوتِ در نُقصان و کمال و کوچک و بزرگ بودن در میوه شدن، سبقت دارند! و نیز سابقان‌اند در محبوبیّت و مُحبیّت در قِدم! و اهلِ سبقت اند در استماعِ خطاب خداوند و در فرمان بری امرِ الهی و پاسخ به خطابِ خداوند آنگه که ایشان را مخاطب ساخته فرمود: «خواسته یاناخواسته بیایید! گفتند: به دل خواه آییم!»[1]. و اهل سبقت‌اند در خروجِ از عدمْ به عالم ارواح! و اهل سبقت‌اند در خروجِ فرزندان‌شان از صُلبِ آدم برای پیمان! و اهل سبقت‌اند در حضور نزد پروردگار عالمیان! و اهلِ سبقت‌اند در شنیدنِ خطابِ فرموده‌ی خدای که: «آیا پروردگارتان نیستم؟!»[2]. و اهل سبقت‌اند در پاسخ که: «گفتند : آری!»[3]. و اهل سبقت‌اند در زنده شدن با دمیدنِ در صُور! و اهل سبقت‌اند در گذر بر پُل صراط! و اهل سبقت‌اند در میان کسانی که خداوند با ایشان سخن گفت و به ایشان نظر فرمود! و ایشان اهل سبقت‌اند در دخولِ به بهشت! و اهل سبقت‌اند در رؤیتِ خداوند آنگه که برای بندگان‌اش تجلّی ذاتی و صفاتی فرماید!

سپس بدان که ارواح در فردوسِ برین و در جوار پروردگار عالمیان بودند که مورد خطاب قرار گرفتند که: «هبوط کنید که دشمن یکدیگر باشید!»[4] یعنی با بَذر بودن به زمینِ قالب روید که روح‌تان با یکدیگر دشمن بُوَد! چرا که خداوند متعال نَفس را از ازدواجِ روح و قالب آفرید! پس نَفس پاره‌ای از روح بُوَد آن سان که حوآء پاره‌ای از آدم است! و نَفس دشمنِ روح بُوَد که رسول(ص) فرمود: «دشمن‌ترین دشمنِ تو، نَفسِ توست که میان دو پهلوی توست!».[5] و روح نیز دشمنِ نفس بُوَد، چرا که روح، عِلوی نَسبْ و عالی همّت است به محضر حضرت دوست گرایش دارد تا به لقاءِ پروردگارش رسد، زیرا خداوند روح را از چیزی نیافریده و آن را با اضافه کردن به خویش، شرافت ذاتی بخشیده و زمانی بس دراز، زان پیش که خداوند هستی‌ها را بیافریند، روح انیسِ باری تعالی بوده! روح اصل و ریشه است و ماسوای آن شاخ و برگ‌اش هستند! روح قاصد است و حقّ مقصودِ او، روح طالب

---

۱.قرآن / فصّلت ۱۱.  ۲.قرآن / اعراف ۱۷۲.  ۳.قرآن / انعام ۳۰.  ۴.قرآن / بقره ۳۶.
۵.ن.ک: عجلونی / کشف الخفاء ۱ / ۱۲۸، حدیث ۴۱۲.

است و حقّ مطلوبِ او، روح مُحبّ است و حقّ محبوبِ او، روح تابع است و نفس را به زور و جبر و بر خلافِ طبع آن به محضر حضرتِ حقّ می‌کشد! و نَفس به خاطر خِسّتِ طبع و پستی همّت و فرومایگی گوهرش با روح در ستیز است! نَفس فرومایه‌ای سِفلی است، به دنیای پَست و فرومایه می‌گراید. زیرا از آن آفریده شده یا از شیرِ شهواتِ دنیا پرورده شده واز لذّت بخش‌های دنیا لذّت می‌برد! نَفس روح را به فرونای دُنیا می‌کشدو او را به زور و جبر و بر خلافِ سرشت‌اش به بهره‌وری از لذّت‌های دنیا فرا می‌خواند! و روح با عُلوِ همّت و عظمتِ شأن‌اش با نَفس می‌ستیزد و هر یک از این دو را یاران و یاورانی است که رهبرشان رایاری می‌کنند! یاران و یاوران روح؛ عقل است و قلب! و این دو از خدا و رسول خدا یاری می‌جویند وابزار یاری جُستن‌شان، حواسّ قلب بُوَد و آن حواسّ بالقُوّه است که به فعل می‌رسد و آن وقتی است که بُلُوغ حاصل آید و به اوامر و نواهی شریعت عمل شود، تا قلب از دایره‌ی این کسان بیرون رود: «کَران و گُنگان و کُوران! و ایشانند که بازنایند!»[1]. و رسول(ص) فرمود: «در پیکر فرزند آدم پاره گوشتی است که هر گاه اصلاح شود، سایر اندام پیکر با آن اصلاح شوند و هرگاه تباه گردد سایر اندام پیکر با آن تباه شوند! هان که آن پاره گوشت، قلب بُوَد!». و یاوران نَفس؛ هویٰ و شهوت باشند، و این دو از دنیا و شیطان یاری جویند، و ابزار یاری جستن‌شان، حواسّ قالب بُوَد! و آن حواسّ از آغاز کودکی تا پایان بلوغ، بالفعل در یاری رساندن و کمک به نفس آماده و فعّال‌اند تا از دنیا و شیطان در آراستنِ دُنیویّات و نفسانیّات یاری گیرند تا نَفس به بدی فرمان دهد و سُلطه‌اش بر روح چیره گردد و روح رااسیر و در زندانِ طبیعتِ حیوانی زندانی سازد! و یاوران روح که عقل و قلب باشند آماده‌ی یاری رسانی وکمک به روح نیستند، چراکه ضعیف و ناتوان‌اند و حواسّ قلب که از خدا و رسول(ص) یاری می‌جویند نیز هنوز تعطیل هستند! بدین سان همه‌ی اجزای روح درفرونای زمینِ قالب با بذر بودن باقی می‌ماند و این اجزاء بایکدیگر دشمن‌اند که

---

۱.قرآن / بقره۱۸.

فرمود: «هبوط کنید که با یکدیگر دشمن‌اید و شما را در زمین قرارگاهی و کالایی بُوَد تا هنگامی!»[۱]. یعنی تا وقتی که مشیّت و اراده‌ی قدیم و حکمتِ بالغه‌ی الهی اقتضا کند و نَفحات اَلْطافِ الهی از وزشگاهِ عنایتِ ربانی بوزد و شامّه‌ی روح این نسیم را دریابد و در معرضِ وزشِ آن قرار گیرد! که آدم از پروردگارش کلماتی دریافت و گفت: «پروردگارا! به خویش ستم روا داشتیم!»[۲] با پیروی از هوی و شهواتِ نفس، که «اگر ما را نیامرزی» و شهبال فضل‌ات را بر ما نیفکنی «و بر ما رحم نکنی» یعنی به نفسِ امّاره نظر رحمت افکنی تا اَماریّت از آن زایل شود و مأمور به کاری خاص گردد، تا روح ازاسارت و زندانِ نَفس رهایی یابد و از بندگانِ مُخلص تو شود، وگر نه «حقّا که از زیانکاران باشیم!»[۳] یعنی از آنان که با پیروی از هویٰ وشهواتِ نفس، به خویش زیان زدند و در اسارتِ نفس در اسفلِ سافلینِ صفاتِ قالب ماندند، پس ما را از کسانی قرار ده که هدایتِ خویش را به ایشان ارزانی داشتی و آنان را بر آن داشتی تا پیرو هدایتِ تو باشند و بدین‌سان ایشان را از اسارتِ نَفس وسُلطه‌ی او بر آنان، بیمی و باکی نیست! و نه ایشان را بر آنچه از بهره‌وری‌های نفسانی و لذّت‌های شهوانی حیوانی ازدست داده‌اند، حَسرت و اندوهی بُوَد! چرا که ایشان را بر آفریدگانت برگزیدی و به ایشان رو کردی و نُفوسِ‌شان را به خطابِ «ای نَفسِ مُطمئنّه! سوی پروردگارت برگرد»[۴] مخاطب ساختی و با تجلّی جمال‌ات، ایشان را به محضرِ جلال‌ات ره نمودی!



سپس بدان ای طالبِ صادق و ای سالکِ حاذق وای مجذوبِ عاشق! که من در این مختصر، آنچه تو را به آن در بازگشت از اَسفلِ سافلینِ طبیعتِ انسانی به اَعلاعلّیینِ مراتبِ قُربِ ربّانی نیاز بُوَد، برایت شرحِ وافی و بیان کافی دادم! و اینک خواهم که پایانه‌ی این کتاب مشکی بُوَد تا با عِطر آغازه‌اش، مشامِ ارواحِ مُقدَّس و

---

۱.قرآن / بقره۳۶.　۲.قرآن / اعراف ۲۳.　۳.قرآن / اعراف ۲۳.　۴.قرآن / فجر ۲۸.

مُدنَّس را عطرآگین کند!

اما ارواح مقدّس؛ چون روایحِ الطافِ حقّ را از این وزشگاه استشمام کنند، برای وصول به حقّ و حصول به مقصود، آن را از آغاز تا انجام دنبال کنند!

و اما ارواح مُدَنّس؛ را اتمامِ حُجّتی بر ایشان باشد! هر چند که آنها را رغبتی چون طالبِ راغب در عملِ به همه‌ی آنچه در این کتاب آمده نباشد! چرا که در حقیقت، ایشان را نه تنها رغبتی به محتوای این کتاب بلکه به همه‌ی آنچه درکتب آسمانی آمده نباشد!



یکی از مشایخ فرماید: «راه‌های سوی خدا به شمارِ انفاسِ خَلقْ بُوَد!».لیک طریقتی راکه ما به شرح آن آغازیده‌ایم، نزدیک‌ترین، روشن‌ترین و پالنده‌ترین طریق سوی خدا بُوَد! چراکه طرق با وجود کثرتِ عددشان، در سه گونه محصور باشند:

۱ـ **طریق صاحبان عمل**؛ باکثرت نماز و روزه و تلاوت قرآن و حجّ و جهاد و دیگر اعمال بُوَد! و این **طریق اَخیار** باشد! چراکه واصلانِ از این طریق در زمانی طویل، کم‌تر از قلیل باشند!

۲ ـ **طریق صاحبان مجاهدت و ریاضت**؛ که در تبدیل اخلاق و تزکیه‌ی نَفس و تصفیه‌ی قلب و تخلیّه‌ی روح و تلاش در آنچه متعلّق به آبادانی باطن بُوَد! و این **طریق اَبرار** باشد! چراکه واصلان از این طریق، بیشتر ازگروه اَخیار باشند! لیک وصل تیزتازان‌شان از نوادر بُوَد! آن سان که ابن منصور (= حلّاج) از ابراهیم خواصّ پرسید: «در چه مقامی نَفس‌ات را می‌چرانی؟! گفت: «سی سال است که نفسم را در مقامِ توکّل می‌چرانم!» گفت: «گر عُمرت را در آبادانی باطن گذرانی، پس در کجای فناء باللّه‌ای؟!».

**۳ ـ طریقِ سائران الی الله و طائران بالله؛** و آن طریقِ رندانِ از اهلِ محبّت و سالکانِ به جَذبه بُوَد! واصلانِ از این طایفه در بدایات، بیشتر از دیگران در نهایات باشند! این طریقِ مُختار، مُبتنی بر مرگِ با اراده بُوَد که رسول(ص) فرمود: «بمیرید زان پیش که مرگِ‌تان درآید!».[1] و این طریق در ده اصل محصور بُوَد:

**اول؛ توبه بُوَد** و آن بازگشتِ ارادی سوی خدا باشد، آن سان که مرگ بازگشت غیرارادی بُوَد که فرمود: «راضی و مرضی سوی پروردگارت باز آی!»[2]. و توبه بازگشت از همه‌ی گناهان بُوَد و گناه آن باشد که تو را در مراتبِ دنیا و آخرت از خدای محجوب سازد! پس بر طالب، خروج از هر مطلوبی جز خدا، حتّی وجود، واجب بُوَد، که گفته‌اند: «وجودت گناهی بُوَد که هیچ گناهی به آن نرسد!».

**دوم؛ زهد در دنیا بُوَد** و آن خروج از متاع و شهوات کم و زیاد دنیا و مال و جاه آن باشد، آن سان که بامرگ از آن خارج می‌شوند! و حقیقت زُهد آن بُوَد که در دنیا و آخرت زُهد ورزی، که رسول(ص) فرمود: «دنیا بر اهلِ آخرت حرام است و آخرت بر اهل دنیا حرام بُوَد و هر دو بر اهل الله حرام باشد!».

**سوم؛ توکّل بر خدا بُوَد** و آن خروج کلّی از اسباب و سَبَبْ‌سازها بُوَد با اعتمادِ مطلق به خداوند، آن سان که با مرگ چنین باشد، که فرمود: «هر که بر خدا توکّل کند همو او را بس است!»[3].

**چهارم؛ خروج از شهوات نفسانی و بهره‌وری‌های حیوانی بُوَد،** آن سان که بامرگ چنین باشد! جز نیازهای ضروری انسانی، لیک در خوراک و نوشاب و پوشاک و زیستگاه نباید زیاده روی کرد، تنها به اندازه‌ی قُوت باید بسنده نمود!

---

۱.ن.ک: عجلونی / کشف الخفاء ۲ / ۲۶۰. حدیث ۲۶۶۸. ۲.قرآن / فجر ۲۸.
۳.قرآن / طلاق ۳.

**پنجم؛ عُزلت بُوَد** و آن خروج از درآمیختن با خَلق است، با گوشه‌گیری و قطعِ روابط، آن سان که با مرگ، چنین شود! جز از خدمتِ شیخِ واصل و کامل که وی راچون غسّالِ مرده است! پس سزد که در حضورش چون مرده‌ای در میانِ دستانِ مرده شُوی بُوَد که هرگونه خواهد در وی تصرّف کند تا با آبِ ولایت او را از جنابتِ اَجْنَبیّت و آلودگی حَدَثْ غُسل دهد و اصل **عُزلت**، عَزلِ حواسّ با خَلوت بُـوَد از تصرّف در محسوسات! چراکه روح به هر آفت و فتنه و بلایی تواند که مبتلا شود و آن آفت و فتنه و بلا، نَفس را نیرو دهد و صفاتِ نَفس را بپرورد، و این آفاتِ نَفس از روزنه‌ی حواسّ درآیند و به وسیله‌ی آن، نفس روح رابه بند کشد و بر آن چیره شود و روح را به فرونای صفات‌اش بَرد، پس با خَلوت و عُزلت حواسّ، یاری نَفس از دنیا و شیطان بامیراندنِ هویٰ وشهوت، قطع شود! و آن سان که پزشک در درمان بیمار، نخست او را از آنچه وی را زیان می‌رساند و بر علل بیماری‌اش می‌افزاید پـرهیز می‌دهد و بدین‌سان امدادِ موادّ فاسدی که بیماری را بر می‌انگیزد، قطع می‌شود، که گفته‌اند: «پرهیز سرآغاز هر دارویی بُوَد!» سپس از بیمار موادّ فاسد را زایل می‌سازد و با این کار قوای طبیعی را نیرو می‌بخشد و تندرستی را به بیمار باز می‌آورد! پس از پرهیز و تنقیه‌ی موادّ، مُسهِل روا بُوَد و آن ذِکرِ دایم است!

**ششم؛ ملازمت ذِکر بُوَد** و آن خروج از یاد ماسوی اللّه به نسیانِ غیر خدا باشد!که فرمود: «هرگاه غیر خدا رافراموش کردی پروردگارت را یاد کن!»[1] یعنی هرگاه غیر خدا را از یاد بردی، آن سان که در مرگ چنین شود!

و اما این که گفتیم ذکر، مُسهِل روان و روح بُوَد، آن ذکر، کلمه‌ی طیبّه **لا اِلهَ اِلّا اللّه** باشد. چراکه این ذکر معجونی است مرکّب از **نفی و اثبات!** با نفی، موادّ فاسدی که بیماری قلب و قُیود روح و تقویتِ نَفس و تربیت صفاتِ نفس از آن پدید آید زایل

---

۱.قرآن /کهف ۲۴.

شود و آن اخلاق نکوهیده نفسانی و اَوصافِ شهوانی حیوانی و تعلّقاتِ مادّه و معنا بُوَد، با اثباتِ إلّا الله و نور آن، صحّتِ قلب و سلامتِ آن از رذایلِ اخلاقی که مزاج اصلی قلب و روح رامنحرف کرده حاصل شود و اعتدالِ مزاج قلب با نور ذِکر و حیاتِ قلب به نور خدا و تجلّی روح به شواهد حقّ و تجلّی ذات و صفاتِ حقّ باشد تا زمینِ نَفس به نور پروردگارش روشن شود و ظلماتِ صفاتِ نفس از آن زایل گردد که فرمود: «روزی که زمین و آسمان‌ها، زمین و آسمانی دگر شود وبرای خدای واحد قهّار آشکار گردند!»[1]. و بنابر قضیّه‌ی «یادم کنید تایادتان کنم»[2]، ذاکریّت به مذکوریّت و مذکوریّت به ذاکریّت تبدیل گردد و ذاکر در ذکر و مذکور جانشینِ ذاکر باقی ماند، که هرگاه ذاکر راطلب کنی، مذکور رابینی و هرگاه مذکور راطلب کنی ذاکر را بینی! که فرمود:

**هر گاه مرابینی او را دیده‌ای　　　و آنگه که او را بینی، ما را دیده‌ای**[3]

**هفتم؛ توجّه مرید با کلّیّت وجود به خدا بُوَد** و آن خروج از هر انگیزه‌ای باشد که مُریدرا به غیر حقّ فراخواند، آن سان که با مرگ چنین شود! تابرای مرید، مطلوب و محبوب ومقصود و مقصدی جز خداوند باقی نماند و اگر همه‌ی مقامات انبیاء و رسولان بر او عرضه شود به آنها توجّهی نکند که به یک لحظه اِعراض از خداوند انجامد! جُنید فرماید: «اگر صدّیقی هزار سال رو به خدا کند، سپس یک لحظه از خدا اِعراض نماید، آنچه را از دست دهد بیش از آنچه او را رسد بُوَد!».

**هشتم؛ صبر بُوَد** و آن خروج مُرید از بهره‌های نَفس با مجاهدت و ریاضت باشد آن سان که با مرگ چنین شود! وثبات بر ترکِ مألوفات و محبوباتِ نَفس برای تزکیّه‌ی آن وخاموش کردن شهوات آن وپایداری بر طریقتِ پسندیده برای تصفیه‌ی قلب و تخلیه‌ی روح باشد که فرمود: «و از ایشان پیشوایانی قرار دادیم تا به امرِ ما

---

۱.قرآن / ابراهیم ۴۸.　　۲.قرآن / بقره ۱۵۲.　　۳.شعر از حسین بن منصور حلاج است!

هدایت کنند، به پاس این که صبر کردند و به آیه‌های ما یقین داشتند!».[۱]

**نهم؛ مراقبت** بُوَد و آن خروج مُرید از حَوْل و قُوّت‌اش باشد، آن سان که با مرگ چنین شود! یعنی سزدکه مُرید مراقبِ مواهبِ حقّ و درمَعرضِ نَفحاتِ الطاف‌اش و دراعراض از ماسوای حقّ و مستغرق در دریای عشقِ حقّ، مُشتاق لقای حقّ باشدکه قلب‌اش سوی حقّ تپد و روح‌اش نزد حقّ پَرد! به حقّ یاری جوید و از او فریاد رسی خواهد تا که خداوند دروازه‌های رحمت‌اش راگشاید که هیچ بازدارنده‌ای آن را نباشد و دروازه‌ی عذاب را بندد که آن را هیچ گشاینده‌ای نباشد! تا به نوری رخشنده از رحمتِ خدا بر نَفس، ظُلمتِ امّاریّتِ نَفس در یک لحظه زایل شود که با مجاهدت و ریاضتِ سی ساله زایل نگردد، که فرماید: «مگر پروردگارم رحم کند!»[۲]. و ایشان اَخیار باشند، و بلکه سیّئات نفس را به حسنات روح تبدیل کند، که فرمود: «خداوند سیّئات‌شان را دگرگون سازد!»[۳]. یعنی سیّئات مقرّبان را به حسناتِ الطاف خویش تبدیل کند، که فرمود: «برای کسانی که نیکی کردند و فزونی نیکی نمودند!»[۴] این زیادی حَسنات، اَلطافِ حقّ بُوَد که فرمود: « و آن فضل خدا بُوَد که هر که را خواهد دهد!»[۵].

**دهم؛ رضا** بُوَد و آن خروج از رضای نفس با دخول در رضای خدا باشد با تسلیم به احکامِ اَزلی و تفویض به تدبیر اَبدی الهی، بدون اِعراض و اعتراضی، آن سان که بامرگ چنین شود، که یکی از مشایخ فرموده: «همه‌ی امورم را به محبوب سپرده‌ام؛ گر خواهد زنده‌ام کند، گر خواهد میراندم!». پس هر که با اراده‌اش از این اوصافِ ظُلمانی بمیرد، خداوند او را به نورِ عنایت‌اش زنده فرماید که فرمود: «یا هر که مرده بود، او را زنده کردیم و برایش نوری قرار دادیم تا با آن در میان مردم راه رود، مانند کسی که مثل‌اش در ظلمات بُوَد و راهی به خارج از آن ندارد!»[۶]. یعنی هر که از

---

۱.قرآن / سجده ۲۴. ۲.قرآن / یوسف ۵۳. ۳.قرآن / فرقان ۲۵. ۴.قرآن / یونس ۲۶.
۵.قرآن / مایده ۵۴. ۶.قرآن / انعام ۱۲۲.

اَوصافِ ظُلمانی‌اش در درختِ انسانیّت مرده باشد، او را با اَوصاف رَبّانی خویش زنده می‌سازیم و برایش نوری از انوار جمال خویش قرار می‌دهیم که با آن نور، ره پوید! که درحدیث قُدسی فرمود: «به من در میان مردم راه می‌رود!» یعنی در سیرت‌های مردم، بافراست راه می‌رود و احوالِ‌شان را مشاهده می‌کند! مانند کسی که در ظلماتِ درختِ انسانیّت مانده، او را به خارج از آن راهی نیست؛ نه به گُل بودنِ مؤمن و نه به میوه بودنِ ولایت و نبوّت! این نکته رانیک دریاب که گر خدای خواهد از آن بهره بری!

هر که خَلوت‌اش را با این صفت ادامه دهد، رامش‌اش او راملازم بُوَد! و با علاج ذِکر، موادّ آفاتِ اَنفُس از او قطع گردد و حجاب‌ها از او برداشته شود و ابرها از خورشید شواهدِ حقّ یک سو گردد و مَشاهِد صِدق را مُشاهده کند، زان پس جام‌های مشاهدات را بردارد و در عروق و اعصاب، شرابِ ناب مُکاشفات ریزد تا حلّاجِ قلب را سرمست و ناله‌ی **اَنا الْحق** سر دهد و نعره‌ی با یزیدِ روح، فریاد **هَلْ مِنْ** مَزید زند و نَفَسِ ژرف **«سُبحانی»** کشد! زان پس پروردگارش درکوهِ نَفس تجلّی کند و آن را فرو پاشد و موسای قلب از سَطوَتِ روایحِ شرابِ طَهوری که پروردگارش او را نوشانده، مستانه به سجده افتد! و چون از مستی برآید، در ادای شکر، به جای «سبحانی» گوید: «منزهی تو! هان که من سوی تو باز آمده‌ام از انانیّت‌ام که اقتضای جسارت کرد که خویش را به من نمایان تا تو را نظرکنم که من از نخستین مؤمنان‌ام! همانان که معرفت یافتند و ایمان آوردند به نور جمالات، که سُلطانِ جلالات را دیده‌ها درک نتوانند کرد و او تواند که دیده‌ها را درک کند و به ادراک او دیده‌ها را، تو را از لَوثِ حُدوث، طاهر سازد وبه نور قدمْ، دیده‌ها رانورانی نماید و آینه‌ی صیقل یافته‌ی قُلوبِ مُطهر و به نور قدمْ مُنوّر و پیراسته از وَصْمه‌ی انانیّت، با تجلّی الوهیّت به جمال ربوبیّت رو کند، تا در آن روز، وُجوهی‌تر و تازه و زیبا باشند که ناظر پروردگارشانند!

❋

این مختصر، همه‌ی آن چیزی بُوَد که تألیفِ آن را وقت به من اجازه داد تا آنچه را طالبانِ حقّ از من خواستند و صاحبانِ عرفان به من پیشنهاد کردند، نویسم! آنچه راخواندید گرد آورده، تألیف کردم تا تذکاری باشد خردمندان را! محتوای این کتاب، فرایضِ مکتوبی بُوَد مر طالبانِ صادق و سالکانِ حاذق را! لیک گر خواهان این کتاب، تنها خردمندان باشند همین مرا بس که ایشان را صداقتی شامل و عشقی کامل بُوَد! و نیک دانم که دقایق و ظرایف و حقایقِ نهفته در این کتاب را تنها صاحبانِ نفسِ پاک و نیتِ صاف و اصحابِ درک و فهم دریابند! مرا از بی‌خردانِ کودن و گمان پردازان بدنام و دام گستران شیّاد که عاری از علم و خالی از حِلم‌اند و بیگانه با شریعت و طریقت باکی نیست که چه یاوه‌ها گویند و چه تهمت‌ها بافند و چه بهتان‌ها زنند! که ایشان مصداقِ بارز این آیتِ ربّانی‌اندکه: «چه کسی ستم کارتر از آن که بر خداوند دروغ می‌بندد یاگوید به من وَحْی می‌شود در حالی که چیزی به او وَحْی نشده»[۱]. مخاطبان این کتاب، علاوه بر طالبان و سالکانِ صادق، صاحبان علوم‌اند و مُدرِکانِ حقایق و عارفانِ سَیر و سُلوک که اهلِ اِهتداءاند و اِقتداء! و مصداقِ این آیتِ ربّانی که: «اینانند آنان که خداوند هدایتِ‌شان فرمود! پس به هدایت‌شان باید اقتداء کردا»[۲]. تا همه دانند که هرکسی به مرتبه‌ی اقتداء نرسدجز به اهتداء که این دو به متابعتِ از رسول(ص) باشد که فرمود: «بگو اگر خدای را دوست دارید مرامتابعت کنید تاخدای شما را دوست بدارد!»[۳]. و حقّا که در ضمن این آیت ربانی، اشارتی دیدم سُبحانی که ویژه‌ی این اُمّت بُوَد و آن مقامِ محبّت و محبوبیّتی است از خدای متعال بر رسول(ص) که فرمود: «به زودی خداوند مردمی را آورد که دوست‌شان بدارد و دوستش بدارند»[۴]. و درباره‌ی این اُمّت فرمود: «شما بهترین امّتی هستید که برای مردم سر بر آورده است!»[۵]. و با وجود عظمت شأن این اُمّت، ایشان رافرقه‌های گوناگون قرار داد!

با امید به فضل و کرمِ خدای متعال گویم: ای خدایی که درختِ عالم راآفریدی

---

۱.قرآن / انعام۹۳. ۲.قرآن / انعام ۹۰. ۳.قرآن / آل عمران ۳۱.
۴.قرآن / مایده۵۴. ۵.قرآن / آل عمران ۱۱۰.

و به میوه‌های آدمی زادگان بارورش فرمودی و از میان‌شان محمّدِ مصطفا را برگزیدی و او را گزیده‌ی گزیده‌ها نمودی، و اُمّت‌اش را که بهترین اُمّت است فرقه‌های گونه‌گون قرار دادی و یک فرقه را فرقه‌ی رستگار نامیدی و بقیّه را مصداقِ این آیتِ خویش فرمودی که: «بسیاری از اهلِ کتاب از روی کُفر و حَسد، دوست دارند تا شما را پس ازایمان به کفر برگردانند!»[1]. از این روی پراکنده و پریشان گردیدند و در جاده‌ی نادانی افتادند و سرگشته و گمراه شدند و کارشان به جایی نرسید و کلیدهای قُلوب‌شان در خزانه‌ی غَیب گم شد که جز عالمُ‌الْغیب آنها را نداند و غیب‌اش را بر احدی آشکار نسازد!

خدایا! ما را به راهِ استوار ره نمای و بر آیینِ استوارت در پیروی از سرور رسولان و خاتم پیامبران، که بر او و همه‌ی خاندانش درودها باد، پایدار بدار!

پروردگارا! ما را یک لحظه و کم‌تر از آن به خودمان وامگذار! ریزش فضل‌ات را بر ما مستدام بدار و ما را به خویش، از خویشتنِ‌مان باز دار! و با جُودِ وجودت بر ما منّت گذار! و ما رامُستغرق دریای فضل و کَرمِ خویش نمای؛ با تجلّی جمال و جلال‌ات! ای معبود جهانیان! وای بهترین یاوران! به رحمت‌ات ای مهربان‌ترین مهربانان! و با کَرم‌ات ای با کرم‌ترین کریمان!

ستایش خدایی را بُوَد که ما را توفیقِ اتمام کتابِ مَناراتُ السّائرین اِلی اللّـه و مقاماتُ الطّائرین باللّهِ عنایت فرمود! که هر که در آن با دقّت نظر کند و ژرف اندیشد، درکشفِ اَسرار و معانی و نهفته‌هایش موفّق شود! به این شرط که عَصبیّت و نیتِ بد از او سلب توفیق نکند! و انصاف دهد و اعتراف کند به این که اگرچه من از مُتأخّران هستم لیک چیزی آورده‌ام که هیچ یک از مُتقدّمان نیاوردند! که رسول(ص) فرمود: «اُمّتِ من چون باران باشند که دانسته نیست اول‌شان خیر است یا آخرشان!»[2]. و تنها عالمان خداشناس و راسخانِ در علم؛ همانان که میخ‌های زمین و ستون‌های

---

۱.

۲.ن. ک: ترمذی / جامع. حدیث ۲۸۶۹. + طبرانی / معجم اوسط ۴ / ۷۸. حدیث ۳۶۶۰. + شهاب / مسند ۲ / ۲۷۶. حدیث ۱۳۴۹.

آسمان‌اند، همانان که اَقطاب عالم و حُجج خدا بر عالمیان‌اند، آری تنها آنان دانند که در این کتاب چه نهفته‌ام و در این باره، سخن خدای متعال را گویم که: «این تذکاری بُوَد، هر که خواهد آن را راهی سوی پروردگارش گیردا»[1]. در عین حال ادعّای عصمت ندارم و در من امکان سهو و خطا بسیار بُوَد، چرا که انسان درمعرض نُسیان است که گفته‌اند:

**تو را انسان نامیدند که ناسی نخستین ناسی آدم بود که ناس است!**

از صاحبانِ علم و فضل مرا انتظار این است که اگر در این کتاب سهو و خطایی یا غلطِ نابجایی دیدند، ازسر فَضل وکرم با قلمِ خویش آن رااصلاح فرمایند به این شرط که درخطای من یقین داشته باشند، بی‌آن که دچار ظنّ شوند! چرا که ظنّ را خطا و صواب‌باشد! و ازکسانی نباشند که اگر هزار صواب را بینند پوشانند وگر سهو و خطایی را دیدند، هوار کشند! که گفته‌اند: آنگه که خیر و خوبی بیند کر است و آنگه که بدی را شنود شنواست!



کتابت این نسخه از کتابِ مَناراتُ السّائرین در ربیع‌الاول سال ۹۹۴ قمری صورت گرفته است!



و ترجمه‌ی این کتابِ مستطاب از تازی به پارسی ناب، در ۲۰ مردادماه سال ۱۳۸۹ خورشیدی در تهران انجام یافت!

---

۱.قرآن / مزمل ۱۹.

# نمایه‌ها

# اشخاص و اساطیر

## اماکن، حیوانات و اشیاء

## قبایل و مذاهب

## کتب و رسائل

## اصطلاحات ادبی، کلامی، فلسفی و عرفانی

IRANIAN MYSTICISM

(4)

# NAJM.AL.DIN.RAZI

ABDOLLAH. BIN. M. BIN. SHAHVAR

(654-564/1168-1256)

IRANIAN FAMOUS MYSTIC

# MANART.AL.SAERIN

PERSINA TRANSLATION

BY

DR. M. R. EFTEKHARZADEH

JAMI PUBLICATION

TEHRAN. 1389/2011